

نور فاطمہ زہرا
سلام اللہ علیہا



کتابخانہ دیجیٹل
www.noorfatemah.org

بررسی تاریخ عاشورا

بیاد الشیخ محمد باقر



دکتر محمد ابراهیم آینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بررسی تاریخ عاشورا

نویسنده:

محمد ابراهیم آیتی

ناشر چاپی:

امام عصر (عج)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	بررسی تاریخ عاشورا
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۸	مقدمه‌ی کتاب از علی اکبر غفاری
۲۴	سخنرانیهای دانشمند محترم مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۴	سخنرانی ۰۱
۳۴	سخنرانی ۰۲
۴۳	سخنرانی ۰۳
۵۲	سخنرانی ۰۴
۶۱	سخنرانی ۰۵
۷۰	سخنرانی ۰۶
۷۳	سخنرانی ۰۷
۷۷	سخنرانی ۰۸
۸۲	سخنرانی ۰۹
۸۷	سخنرانی ۱۰
۹۱	سخنرانی ۱۱
۹۶	سخنرانی ۱۲
۱۰۱	سخنرانی ۱۳
۱۰۵	سخنرانی ۱۴
۱۰۹	سخنرانی ۱۵
۱۱۳	سخنرانی ۱۶
۱۱۶	سخنرانی ۱۷

مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها ۱۲۱

بررسی تاریخ عاشورا

مشخصات کتاب

سرشناسه: آیتی، محمدابراهیم، ۱۲۹۴ - ۱۳۴۳. عنوان و نام پدیدآور: بررسی تاریخ عاشورا/ محمدابراهیم آیتی؛ به کوشش مهدی انصاری. مشخصات نشر: قم: انتشارات امام عصر (عج)، ۱۳۸۱. مشخصات ظاهری: ۳۳۶ص. شابک: ۱۶۵۰۰: ۷۴۴۷-۳۸-۸؛ ۲۵۰۰۰ ریال (چاپ چهارم) یادداشت: این کتاب مجموعه سخنرانیهایی است که در سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۴۲ ایراد گردیده است. یادداشت: چاپ قبلی: نشر صدوق، ۱۳۷۲. یادداشت: چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۵. یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق. موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق. شناسه افزوده: انصاری، مهدی، ۱۳۳۲ - رده بندی کنگره: ۲۷۶۸۸-۸۲-۲۹۷/۹۵۳۴: شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۶۸۸-۸۲-۲۹۷/۹۵۳۴: ۴/۵BP/۹۲

مقدمه

مقدمه بسم الله الرحمن الرحيم این مجموعه حاوی هفده سخنرانی است که مرحوم مغفور دکتر محمد ابراهیم آیتی رضوان الله تعالی علیه در رادیو ایران در سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ ایراد فرموده اند. پانزده شماره ی اول در محرم به عنوان بررسی تاریخ عاشورا و دو شماره ی آخر را هم در ایام اربعین همان سالها ایراد کرده اند. تمام سخنرانیها از طرف اداره ی تبلیغات تایپ شده و موجود بود و حقیر در زمان حیات مرحوم دکتر مکرر از ایشان درخواست نمودم که افتخار طبع آن را به حقیر واگذارند، معظم له می فرمودند البته حاضر است ولی احتیاج به تصحیح دارد و فرصت ندارم آماده نمایم. و همینطور مانند تا حادثه ی فوت ایشان اتفاق افتاد و در روز ۳ جمادی الثانیه ۱۳۸۴ هجری در اثر تصادف اتومبیل قلب ایشان آسیب دیده و جابجا فوت کردند و حادثه ی مرگ ایشان بدون اغراق همه ی دوستان و آشنایان و خویشان و همکاران و شاگردانش را داغدار و متالم نمود و قلوب همه را جریحه دار کرد و راستی باید آنرا ضایعه شمرد. مرحوم دکتر آیتی - رضوان الله علیه - حجت و آیتی برای دیگران بود. از ابتدا عمر تا روزی که از دنیا رفت همیشه چون سرباز وظیفه شناس، فداکار و از خود گذشته در جبهه مشغول انجام وظیفه بود مردی دانشمند، با تقوی، دور از هوی، کثیر الاطلاع، متبحر و با حقیقت بود و سعه ی علم و میزان تبهرش از آثار ذیقیمتش آشکار است، همه ی عمر با کمال اخلاص مشغول خدمت به دین و علم بود و از کسانی بود که می توان گفت مشمول آیه ی مبارکه ی «الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله» می باشند. تمام عمر، عزیز و محترم زیست و از جنازه ی ایشان کمال تجلیل از طبقات مختلف خصوصاً علماء اعلام به عمل آمد و در شهر مقدس قم در جوار حضرت معصومه علیها السلام در قبرستانی که معروف به (صفحه ۶) قبرستان ابو حسین است مدفون گردید، رحمه الله علیه، عاش سعیدا و مات فقیدا خدایش بیامرزد و او را با موالیش ائمه اطهار علیهم السلام محشور گرداند. باری پس از فوت ایشان حقیر از آقازاده ی بزرگ ایشان آقای اسماعیل آیتی درخواست نمودم که اوراق تایپ شده از سخنرانیهای معظم له را در اختیار اینجانب گذارند، ایشان نیز لطف فرموده قبول نمودند و همه ی اوراق را برای حقیر فرستادند و از تمامی آنها آنچه مربوط به بررسی تاریخ عاشورا بود که خود آن مرحوم هم نمره گذاری کرده بودند به اضافه ی دو سخنرانی که در ایام اربعین همان سالها ایراد نموده بودند انتخاب کرده و تا آنجا که ممکن بود با مراجعه به مصادر و مآخذ تنظیم کرده و هر جا لازم به بیان بیشتری بود در پاورقی توضیح دادم و مقدمه ای درباره ی قیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر آن افزوده و به طوریکه اکنون در دست خواننده ی محترم است به طبع رسانیدم. امید است مورد قبول پروردگار و موجب شادی روح پرفتوح گوینده و استفاده ی خواننده واقع گردد. و به نظر حقیر یکی از مفیدترین آثار مرحوم دکتر آیتی همین کتاب است. شرح حال ایشان: از آنچه که خود آن مرحوم در روزهای آخر عمر به قلم خویش مرقوم فرموده بودند چنین استفاده می شود: محمد

ابراهیم آیتی در سال ۱۳۳۳ قمری در شهر بیرجند تولد یافت و تا سال ۱۳۱۷ خورشیدی در بیرجند و مشهد علوم قدیمه را تحصیل می کرد از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۲۹ شمسی در شهر بیرجند و به وعظ و تدریس اشتغال داشت، سپس به تهران آمده و از سال ۱۳۳۴ در دانشکده‌ی علوم معقول و منقول به تدریس پرداخت و در سال ۱۳۴۰ از رشته‌ی معقول دانشکده‌ی علوم معقول و منقول دانشگاه تهران به اخذ درجه‌ی دکترای نائل آمد آثار طبع شده‌ی وی چنین است: تألیف سرمایه‌ی سخن سال ۱۳۳۰- فهرست ابواب و فصول اسفار سال ۱۳۴۰- اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا سال ۱۳۴۰- ترجمه‌ی افکار جاوید محمد سال ۱۳۳۵- ترجمه‌ی آئینه‌ی اسلام سال ۱۳۳۹- ترجمه‌ی مجلد اول تاریخ یعقوبی سال (صفحه ۷) ۱۳۴۲- ترجمه‌ی جهان در قرن بیستم سال ۱۳۴۲- تصحیح و تنقیح مثنوی مقامات الابرار سال ۱۳۳۷ تصحیح مجلد سوم و چهارم تفسیر شریف لاهیجی سال ۱۳۴۰. علاوه بر اینها چند کتاب که تألیفش تمام نشده است: الف- تاریخ اسلام- فارسی. ب- شهدای اسلام- عربی. ج- خطبه‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله- عربی. و از آثار مرحوم دکتر آیتی سلسله‌ی سخنرانیهای است که بعضی تایپ شده و بعضی چاپ شده و از آن جمله همین کتاب مزبور است. (صفحه ۸)

مقدمه‌ی کتاب از علی اکبر غفاری

مقدمه‌ی کتاب از علی اکبر غفاری بسم الله الرحمن الرحيم در ایام اربعین سال ۱۳۸۵ در مجمع دوستان درباره‌ی قیام حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مذاکراتی نموده بودم و به بعضی اشکالات که در ذهن اکثر جوانان تحصیل کرده پیدا شده جواب گفته، رفقا و دوستان اصراری داشتند که آنچه در آن جلسه گفتگو شده عیناً چاپ شود و در دسترس همگان قرار گیرد و حقیر از کثرت مشاغل حاضر نبودم؛ ولی وقتی که این سخنرانیها را طبع کردم دانشمند معظم جناب آقای مطهری رحمه الله امر فرمودند همان سخنرانی که در ایام اربعین کرده بودم مقدمه‌ی این کتاب قرار دهم، حقیر هم امر معظم له را بر خود واجب شمردم و امتثال کرده و آنچه مذاکره شده بود به قلم تحریر در آورده و به عنوان مقدمه به کتاب «بررسی تاریخ عاشورا» در اینجا ملحق نموده و امید است موجب روشنی افکار و قبول پروردگار واقع شود. مذاکرات آن روز این بود که آیا عمل حسین بن علی علیهما السلام فرار از بیعت بود یا اجابت دعوت کوفیان و یا قیام و نهضت و به قول امروزی‌ها ثوره و انقلاب؟ و آیا می دانست که کشته می شود یا نه؟ آیا از روی نقشه عمل می کرد یا اینکه در پیشامدها هر یک جداگانه تصمیم خاصی می گرفت؟ چرا در بین راه کوفه پس از خبر شهادت مسلم بن عقیل به همراهان خود پیشنهاد کرد بروید و مرا تنها گذارید؟ و چرا بعد از این و آن تقاضای یاری می کرد؟ چرا شب عاشورا از همگی درخواست نمود بروید؟ و چرا حبیب بن مظاهر را برای یاری خواستن به قبیله‌ی بنی اسد فرستاد؟ چرا از عبیدالله ابن حر جعفی در قصر بنی مقاتل یاری خواست؟ و چرا پسران عقیل را شب عاشورا (صفحه ۹) گفت بروید و از شما همان کشته شدن مسلم بس است؟ چرا از ضحاک بن عبدالله مشرقی و رفیقش و زهیر بن قین با امتناع شدید آنها یاری خواست و آنقدر اصرار کرد و حتی حاضر شد که ضحاک بن عبدالله تا دم آخر او را یاری نماید بعد برود. اینها آیا کاشف از عدم علم بمآل کار و عاقبت امر نیست؟ و دلالت بر نداشتن نقشه نمی کند؟ آیا اقدام به این عمل خطیر، القاء نفس در تهلکه نیست؟! آیا کسی که می داند او را خواهند کشت با زن و فرزند و اطفال شیرخوار به طرف مرگ می رود؟ در پاسخ این سؤالات سخنان بی اساس و سخنان صحیح و سخنان پریشان بسیار گفته شده. بعضی گفته اند چون امام علیه السلام حاضر نبود با مثل یزید بیعت کند و حکومت غیر قانونی او را امضا نماید ناچار از مدینه خائفانه به مکه که «و من دخله کان آمناً» بود پناه برد و آنجا را محل امن دانست و مسکن گزید و پیش آمد چنان شد که کوفیان از او دعوت کردند و بدو اطمینان دادند که یاریش کنند و حضرت هم خود خائف بود که مبادا در مکه ترور شود و احترام کعبه بریزد، لذا دعوت کوفیان را پذیرفت و به طرف کربلا آمد و کار بدانجا منجر شد که خود و فرزندانش کشته شوند و اهل بیتش اسیر گشتند. و بعضی دیگر از بزرگان گفته اند امام نمی دانست که او را می کشند و الا اقدام نمی نمود.

بعضی می گویند امام علیه السلام برای نسبتش به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گمان می کرد البته او را نخواهند کشت لذا اقدام بدین عمل خطیر نمود، یا اینکه ظن قوی داشت که اگر قیام هم نکند باز بدست ابن زیاد یا دیگری به مذلت کشته خواهد شد، لذا کشته شدن در جهاد را بر مرگ به ذلت ترجیح داد. جماعتی گویند: ولو اینکه این کار القاء نفس در تهلکه بود اما چون خداوند امر فرموده بود ناچار اطاعت نمود. برخی از مخالفین و آنانکه هر کس را اولوالامر خویش شناسند هم گویند حب ریاست و طمع در زمامداری او را بدین مهلکه انداخت ولی خوب نبود او را به چنین وضع فجیعی بکشند بهتر بود که به تهدید و تطمیع او را محدود و منصرف می نمودند. جواب صحیح به همه ی سؤالات این است که: از ابتدای حکومت معاویه موجبات و (صفحه ۱۰) عللی برای چنین نهضتی پیدا شده بود و روز به روز تأیید می شد و در این اواخر کار به جایی کشیده بود که اگر حسین بن علی علیهما السلام بدین عمل اقدام نمی نمود همه ی آثار اسلام و زحمات ۲۳ ساله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از بین می رفت و اثری از قرآن و اسلام باقی نمی ماند. از همه مهمتر طرز بی سابقه ای که در انتخاب خلیفه پیدا شده بود و معاویه بر خلاف قرارداد صلحی که با حضرت مجتبی علیه السلام داشت که بعد از خود امر مسلمین را به خودشان واگذارد برای یزید بیعت می گیرد و به علاوه به عمال و کارگزاران خود در ولایات بخشنامه می کند «انظرو الی من قامت علیه البینه انه یحب علینا و اهل بینه فامحوه من الدیوان و اسقطو عطاءه و رزقه» (۱) متوجه باشید در تمام ادارات لشکری و کشوری هر که را ثابت شد که از شیعیان علی است و از دوستداران اهل بیت است عطایش را قطع کنید و اسم او را قلم بکشید و حقوقش را توقیف نمائید. باز بخشنامه ی دیگری می نماید که: «من اهتمموا بموالاه هؤلاء القوم فنکلوا به و اهدموا داره» نظر کنید هر که را احتمال دادید که او از هواداران اهل بیت است به مجرد گمان او را تحت فشار و شکنجه قرار دهید و خانه اش را خراب کنید. (۲) و امر به قسمی سخت شده بود که ابن ابی الحدید می نویسد: شیعیان به خانه ی اقوام و دوستان خود پناه می بردند و از غلام و کنیز آنان بیمناک بودند که مبدا افشا کنند زیرا هر کس با هر که بد بود گزارش می داد که فلانی از دوستان اهل بیت است و مردم را به تهمت و ظنت می گرفتند و زجر می کردند و بی خانمان می نمودند، و این کار در عراق در حکومت زیاد بن سمیه از هر جا سخت تر اجرا می شد. در تمام ممالک اسلامی و هر کجا که جزء قلمرو اسلام بود در خطبه های نماز جمعه و اوقات دیگر باید علی علیه السلام با آن همه سوابق درخشان و افتخاراتی که در اسلام داشت سب و لعن شود و معاویه و (صفحه ۱۱) یزید تبجیل و تعظیم شوند. معاویه رسماً به فرماندار عراق زیاد بن سمیه نوشت که هر کس را شناخته شد که شیعه است شهادتش در هیچ موردی پذیرفته نیست و پناه دادگان آنان را هم محترم نباید شمرد. حجر بن عدی و رشید هجری و یازده نفر از یارانش را چقدر اذیت کردند و چه بلاها به سر آنها آوردند تا اینکه معاویه ۶ تن از آنان را که آنروز بهترین اهل ارض بودند کشت و چه بسیار افرادی که دست و پایشان را قطع کردند و میل سرخ شده در آتش بدیدگانسان فرومی بردند و یا زنده بگورشان می نمودند. و تبلیغات سوء معاویه و عمال و کارگزارانش در شام و سراسر کشور اسلامی امر را بر مردم مشتبه ساخته بود. و هر کس هر کجا نفس تندی می کشید او را قاتل عثمان می شناختند و خون او را مباح می شمردند، مردم نفهم عوام هم که در هر عصری از اعصار فراوانند و همیشه تحت تأثیر تبلیغات سوء واقع می شوند باور کرده بودند که راست است خون عثمان بنا حق ریخته شده و اینها که راضی بدین امر هستند همه مستحق همین عقوبت ها می باشند. و این در اثر همان تبلیغات و سم پاشی های معاویه و مأمورین او شده بود و از طرف دیگر خوارج هم که با معاویه و علی هر دو دشمنی داشتند راجع به معاویه از ترس سکوت می کردند ولی به امیرالمؤمنین با صراحت لهجه دشنام می دادند و امیرالمؤمنین را کافر می شمردند و این خود کمک شایانی به معاویه می کرد و مبعوضیت شدیدی برای علی علیه السلام و شیعیان و پیروانش ایجاد می نمود که حتی در روز عاشورا بعد از آنکه حضرت سیدالشهداء عذر خود را در آمدن به طرف کوفه اظهار کرد و حجت خویش را تمام نمود و سبب اجتماع نمودن ایشان را بر قتل خود سؤال کرد «بغضا منا لأیک» می گفتند. تنها مصیبت این نبود که مردمان بی اطلاع تازه مسلمان که اکثریت جامعه ی آن وقت را تشکیل می دادند در اثر تبلیغات شوم معاویه علی بن ابیطالب را بد بدانند و

اظهار براءت کنند، بلکه مصیبتی که به مراتب از این بالاتر و عظیم تر می نمود این بود که معاویه را درست نمی شناختند و او را صحابی بزرگ رسول خدا می دانستند و کاتب وحی می شمردند و این عقیده درباره ی معاویه تازگی نداشت در زمان امیرالمؤمنین (صفحه ۱۲) علیه السلام یعنی سال سی و هفت و سی و هشت هجری هم اغلب خشک مقدسهای نادان کسانی که ضررشان از هر چیز برای اسلام زیادتر است معاویه را بزرگ می شمردند و به عنوان یک مسلمان واقعی و خداپرست و مجتهد او را به حساب می گذاشتند و یا لااقل در نفاق او شک داشتند، لذا به مبارزه با او تن در نمی دادند و در صفین از جنگ با او امتناع می ورزیدند و همین ها باعث شده بود که حضرت مجتبی علیه السلام را هم وادار به قبول صلح کرد. نصر بن مزاحم در کتاب صفین به اسناد خود از اسماء بن حکم فزاری نقل نموده گوید ما در صفین حاضر بودیم و جزء لشکر عمار بن یاسر و تحت پرچم او بودیم نزدیک ظهر بود که از سایه ی بردی سرخ رنگ که بر سر نیزه ها بلند کرده بودیم استفاده می کردیم ناگاه مردی صفوف لشکر را شکافته و به طرف ما می آمد تا به ما رسید و گفت: «ایکم عمار بن یاسر؟» عمار کدام است؟ عمار خود را معرفی نمود، آن مرد گفت ای ابایقظان (کینه ی عمار است) من حاجتی دارم آشکارا اظهار کنم یا در سر و پنهانی؟ عمار گفت هر طور مایل باشی، مرد گفت آشکارا بهتر است، آنگاه گفت من با کمال بینش و اعتقاد به حقانیت خود از خانه ی خود حرکت کردم و شک نداشتم که این مردم یعنی معاویه و اتباعش در ضلالت و گمراهی اند و بر این اعتقاد بودم تا اینکه بدینجا نزول کردم و دیدم منادی ما ندای «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله» میزند، منادی آن قوم هم همینطور مثل منادی ما ندا می کند، ما معتقد به نمازیم آنها هم مانند ما نماز می خوانند و همچنین ما دعا می کنیم آنها هم مثل ما دعا می نمایند، کتاب ما قرآن است کتاب آنان هم قرآن است، پیغمبر ما و آنان یکیست. چون اینطور دیدم شک مرا گرفت و به قسمی ناراحت شدم که خدا می داند. صبح نزد امیرالمؤمنین رفتم و قضایا را چنانکه بود اظهار نمودم، فرمود عمار یاسر را ملاقات کرده ای؟ گفتم خیر، فرمود او را حتماً ملاقات نما و هر چه گفت بپذیر. اکنون نزد تو آمده ام تا چه فرمائی، عمار یاسر گفت صاحب آن پرچم سیاه را می شناسی که در مقابل ماست؟ او عمرو بن العاص است، من که عمار یاسر با همان پرچم سه مرتبه در بدر و احد و حنین به همراهی رسول خدا جنگیده ام و این مرتبه ی چهارم است و از آن سه مرتبه بهتر نیست بلکه بدتر شده، بعد گفت تو یا پدرت آن جنگ ها را دیده اید؟ گفت نه، گفت هان بدان که مراکز (صفحه ۱۳) پرچم ما همان مراکز پرچم رسول خداست در روز بدر و احد و حنین و پرچم آنها هم جای پرچم مشرکین است. (۳) و نیز گوید در مسیر صفین اصحاب عبدالله بن مسعود خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و در بین ایشان عبیده ی سلمانی و اصحابش بودند گفتند ما حاضریم همراه شما به صفین بیایم ولی داخل لشکر شما نمی شویم تا آنگاه که ببینیم که کدام طایفه حق است و کدام طایفه باطل تا با او بجنگیم. و هکذا عده ی دیگری را که حاضر نبودند با امیرالمؤمنین موافقت نمایند و می گفتند «انا شککنا فی هذا القتال» نام می برد. همه ی اینها دلالت دارد که اغلب مسلمین بطلان معاویه را هنوز نشناخته بودند و او را از صحابه ی کبار می دانستند لذا حاضر نبودند به همراه امیرالمؤمنین یا حسن بن علی علیهما السلام با او بجنگند، اکنون که بیست سال بلکه بیشتر از وقعه ی صفین می گذرد و معاویه هر چه توانسته بر له خود و علیه بنی هاشم خصوصاً علی بن ابیطالب تبلیغ نموده و اکثر صحابه ی پیغمبر که مناقب امیرالمؤمنین را از پیغمبر شنیده اند و سوابق درخشان او را دیده از دنیا رفته اند مسلماً این عقیده که معاویه یکی از اصحاب رسول خدا و کاتب وحی بوده و خال المؤمنین است بیشتر رسوخ پیدا کرده و ترویج شده و اگر کار بر همین رویه و منوال پیش برود روزی خواهد رسید که اصلاً مردم اسلام حقیقی را جز آنکه معاویه معرفی کرده شناسند و همه ی زحمات بیست و سه ساله ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکجا به نفع اولاد ابوسفیان همان دشمن سرسخت اسلام تمام شود، ابوسفیان و معاویه ای که پس از بیست سال که با پیغمبر جنگیدند و با هر وسیله ای که توانستند در خاموش نمودن نور اسلام کوشش کردند و در فتح مکه که سال هفتم از هجرت بود ناچار شدند اظهار اسلام کنند در نظر مردم شخص اول اسلام شناخته شده اند. و علی بن ابیطالب که بر حسب روایات فریقین «اول من اسلم» بود مردیست که امروز در نظر مردم العیاذ بالله ملعون شمرده می شود، و لعن و سب او از

بزرگترین عبادات اسلامی محسوب است!!! کسانی بودند که اگر روزی سب را فراموش می کردند قضای آن را بر خود واجب می شمردند!!! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیاتش می فرمود «اذا ظهرت البدع و لعن آخر هذه الامة اولها فمّن» (صفحه ۱۴) کان عنده علم فلینشره، فان کاتم العلم یومئذ ککاتم ما انزل الله علی محمد» (۴) چون بدعتها ظاهر شود و آنانکه بعد به اسلام پیوسته اند مسلمانان اولیه و آنانکه از روز اول به پیغمبر ایمان آورده اند را لعن کنند و کسی بداند و علم خود را آشکار نسازد مانند کسی است که دین خدا را کتمان نموده باشد باید مردی که بدعت را از سنت می شناسد قیام کند و مردم را از انحراف نجات دهد و الا مورد خشم خدا قرار خواهد گرفت. امام حسین علیه السلام طبق همین سند خود را مکلف می دانست و تسامح را بر خود جایز نمی دید و خود را از طرف خدا مأمور به حفظ دین و امت اسلام از خطر سقوط می دانست و لذا در مدت ده سال امامت واقعی خویش آرام نبود و تا آنجا که می توانست ساکت نمی نشست و در عرض این مدت بین او و معاویه نامه هائی رد و بدل می شده و اعتراضات شدیدی به معاویه می کرده و تا حدی که امکان داشته نامه هائی که به معاویه می نوشته مضمونش در مدینه یا مکه هنگام حج منتشر می شده و برای این قیام تقریباً زمینه سازی می نموده، حتی وقتی مالی از راه مدینه از یمن به شام برای معاویه می بردند حضرت تمام آن اموال را مصادره کرده و بین بنی هاشم تقسیم نمود و بعد رسیدش را با نامه ای عتاب آمیز برای معاویه فرستاد (۵) اینها خود حاکی از آنست که حضرت خیال ثوره و انقلاب داشته و الا چنین کاری از امام شایسته نیست و اینها همه برای انجام مأموریت بوده و اینکه خود را موظف می دانسته که ساکت ننشیند و تا آنجا که ممکن است زمینه را برای نجات اسلام و مسلمین آماده سازد و لذا آرام هم ننشست و به توسط نامه و خطبه و تبلیغ وظیفه ی خود را انجام داد، حتی در جواب نامه ی گله آمیز معاویه نوشت که ای معاویه من ترک نبرد و مبارزه با تو را تقصیر می شمرم و خود را در سکوت و عدم قیام علیه تو مسئول خدا می دانم. تا موقعی که نوبت نهضت و قیام رسمی رسید بر مأموریتی که از طرف خدا و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای او تعیین شده بود به عنوان امر به معروف و نهی از منکر اقدام فرمود. و اینکه گفتیم از طرف خدا مأمور بود حدیث صحیحی است که مرحوم کلینی (صفحه ۱۵) در کتاب کافی به سند بسیار معتبر از ضریس کناسی نقل نموده و گوید که حمران بن اعین شیبانی به امام باقر علیه السلام عرض کرد: قربانت گردم، ملاحظه می فرمائید آنچه را در زندگی امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام واقع شد از خروج و نهضت و جهاد فی سبیل الله و آنچه بدان گرفتار شدند: از کشته شدن بدست جباران و آنچه بر سرشان آمد تا بالآخره کشته شدند و مغلوب گشتند؟ حضرت فرمود: آنچه شد البته خدای تعالی برای ایشان مقدر فرموده بود و خود حکم کرده و امضا نموده و حتمی ساخته بود و سپس آنرا اجرا کرد و قیام علی و حسن و حسین «فتقدم علم ذلک الیهم من رسول الله» با سابقه ی علم و دستوری بود که از رسول خدا به آنها رسیده بود و هر امامی هم که سکوت کرد از روی علم و دستور بود. از این حدیث شریف استفاده می شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وظایف هر یک از ائمه را از طرف خدا قبلاً تعیین نموده بود و هر یک در زمان خود مأموریت الهی را انجام می دادند. و اگر کسی در صحت اینگونه احادیث تردید کند یا از اخبار آحاد بداند یا در دلالتش خدشه کند در این امر عقلی که باید زمامدار و رهبر مسلمین مخالف با اسلام نباشد که نمی تواند تردید کند، و بدیهی است که چنانچه حکومت اسلام بدست مخالفین اسلام بیفتد و قدرتی پیدا کنند اسلام را ریشه کن خواهند نمود و یزید که پدرش معاویه در زمان قدرت و استیلای خود برای او از همه بیعت گرفت همان کسی است که رسماً دستورات اسلامی را زیر پا می گذاشت فساد و انحراف و کفریات او در اشعارش قبل از آنکه به خلافت برسد در کتب عامه و خاصه مشهور است. یعقوبی و دیگران از مورخین نوشته اند در سالی که معاویه یزید را با لشکری برای فتح بلاد روم فرستاده بود در غذقذونه که در آنجا دیری بود بنام دیر مران اتراق کردند و یزید در آن دیر با ام کلثوم نامی مشغول عیاشی و کیف شد و در اثر بدی هوا لشکر مبتلا به تب و آبله شدند و مرض به قسمی در اردوی مسلمین افتاد که مثل برگ خزان روی زمین می ریختند و می مردند هرچه به یزید اصرار کردند زودتر از اینجا کوچ کنیم اعتنا نکرد و این اشعار را سرود: ما ان ابالی بما لاقت جموعهم بالغذقذونه من حمی و من موم (صفحه ۱۶) اذا اتکات

علی الانماط فی غرف بدیر مران عندی ام کلثوم یعنی مرا چه باک که تمام لشکر اسلام از مرض آبله و تب مردند، من اکنون در دیر مران بر متکاهای پر قو تکیه داده و راحت و ام کلثوم در آغوش من است. و نیز از اشعار اوست که در تعریف شراب گفته و حاکی از روحیهی اوست: شمیسه کرم برجه قعر دنها و مشرقها الساقی و مغربها فمی اذا نزلت من دنها فی زجاجة حکمت نفرا بین الحطیم و زمزم فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم شراب را تشبیه به خورشید نموده گوید خورشید من که از انگور است برج آن ته خمری شراب است و از مشرق دست ساقی طلوع می کند و به مغرب دهان من غروب می نماید و چون از سبو در جام ریخته شود غلغل کردن و زیر و رو شدن و حباب ساختنش حکایت از حجاجی می کند که بین دیوار کعبه و چاه زمزم مشغول هروله هستند. اگر بر دین احمد حرام است تو آن را بر دین عیسی مسیح بگیر و سرکش. و نیز از اشعار اوست: معشر الندمان قوموا واسمعوا صوت الاغانی واشربوا کاس مدام واترکوا ذکر المعانی شغلتنی نغمه العیدان عن صوت الاذان و تعوضت عن الحو رجوزا فی الدنان ای یاران همپاله ای من برخیزید و به نوای دلتناز مطرب گوش دهید و پیاله های پی در پی را سرکشیده و گفتار و مذاکرات علمی و ادبی را کنار گذارید، نغمه ی دلپذیر چنگ، مرا از ندای «الله اکبر» باز می دارد و من خود حاضریم که حوران بهشت را که نسیه است با دردهای ته خم شراب که نقد است تعویض نمایم، نقد، مال ما و نسیه برای کسانی که به قیامت معتقدند. اینها نمونه ای از فکر و اندیشه و روحیه یزید است. یزید سخت در شهوات فرو رفته بود و همش جز عیاشی و خوشگذرانی و فحشا چیز دیگری نبود و عموماً عمر خود را در دیرهای نصاری که آن روز حکم ستون پنجم را داشت به سر می برد و در لهو و لعب روزگار می گذرانید به حدی که حتی معاویه پدرش بدو نامه می نویسد و او را بدین کار سرزنش می کند. قلقشندی در صبح (صفحه ۱۷) الأعرشی ج ۶ ص ۳۸۷ نقل کرده گوید در وقتی که مکرر به معاویه گزارش دادند که یزید انهماک در لذات و شهوات دارد بدو نامه نوشت که «لقد ادت ألسنة التصريح الى اذن العناية بك، فافجع الأمر فيك، و باعد الرجاء منك... اقتحمت البوائق و انقذت للمعابر، و اعتضتها من سمو الفضل و رفيع القدر، فليتك (یزید) اذ كنت لم تكن، سررت يافعا، ناشئا و أثكلت كهلا ضالعا، فواحناه عليك» زبانهای واضح و روشن بگوشی که به تو عنایت و توجه دارد رسانیده است آن چیزی را که ما را نسبت به تو مصیبت زده نمود و امید نزدیکی که به تو داشتیم دور ساخت، تا آنجا که گوید: ای یزید تو خود را به وادی هلاکت افکنده ای و افسار نفس خود را به دست زشتیها و موجبات ملامتها و سرزنشها سپرده و در عوض معالی و فضائل و مکارم، هلاکت و عیبا و نارواییها را برای خود پسندیده و بدانها گرائیده ای، یزید ای کاش از هماندم که بود شدی نمی بودی، ما را در ابتدای رشد و بلوغ خود مسرور و امیدوار ساختی و در حال بزرگی و انحراف به مصیبت مبتلا کردی و به گریه درآوردی، ای افسوس از دست تو- الخ. اینها نمونه ای از شخصیت یزید است و بهترین معرف اوست. اکنون معاویه چنین عنصری را که تمام پلیدیها یک جا در وجود او متمرکز است و جرثومه ی فساد و نابکاری است (چنانکه بعد خوب روشن شد) و ابدا از اسلام و احکام الهی خبر ندارد مسند نشین پیغمبر اسلام برای مسلمین معرفی کرده و بر گردن کسانی که پدر و جد همین یزید به شمشیر آنها اظهار اسلام نموده اند سوار نموده در حالیکه هنوز بیش از چهل و چند سال از رحلت رسول خدا نگذشته و هنوز صحابه زنده هستند بلکه بعضی از زوجات پیغمبر حیات دارند. البته معلوم است که با زمامداری چنین کسی که به خدا و پیغمبر معتقد نیست و نماز نمی خواند و شراب را مثل آب سر می کشد و مقدسات مذهبی را توهین می کند دیگر برای اسلام و قرآن باید فاتحه گزارد و در این صورت آیا ممکن است مردی الهی مانند حسین بن علی علیهما السلام حاضر شود که ناظر این جنایات باشد و دین جدش را ملعبه دست این و آن ببیند و با سکوت خود همه را امضا کند، یا دست بیعت و همکاری و تشریک مساعی دهد؟ ابدا، نه تنها حسین علیه السلام حاضر نیست با یزید بیعت کند هیچ مسلمانی که از قرآن خبر داشته باشد و خدا را بشناسد بدین ذلت حاضر نخواهد بود. (صفحه ۱۸) چنانکه عده ای هم از اهل کوفه و بصره و تمام اهل مدینه از روز اول مخالفت کردند. امام حسین علیه السلام نیک می دانست که آل ابی سفیان اساساً با اسلام و بقاء ذکر محمد بن عبدالله مخالفند و برای خاموش کردن نور اسلام هرچه توانسته کوشیده و ابدا حاضر

نیستند که نام پیغمبر اکرم باقی بماند و چنانچه خلافت در اولاد ابی سفیان بماند اثری از آثار اسلام باقی نخواهد ماند. به قصه‌ی ذیل توجه کنید: مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۲۶۶ طبع بولاق در ذیل احوال مأمون آورده و نیز ابن ابی الحدید هم بدان اشاره کرده که مطرف بن مغیره گفت من با پدرم در شام مهمان معاویه بودیم و پدرم در دربار معاویه زیاد تردد می کرد و او را ثنا می گفت، شبی از شبها پدرم از نزد معاویه برگشت ولی زیاد اندوهگین و ناراحت بود، من سبب آن را پرسیدم، گفت: این مرد یعنی معاویه مردی بسیار بد، بلکه پلیدترین مردم روزگار است، گفتم مگر چه شده؟ گفت: من به معاویه پیشنهاد کردم اکنون که تو به مراد خود رسیدی و دستگاه خلافت اسلامی را صاحب گشتی بهتر است که در آخر عمر با مردم به عدالت رفتار می نمودی و با بنی هاشم اینقدر بد رفتاری نمی کردی چون آنها بالأخره ارحام توأند و اکنون چیزی دیگر برای آنها باقی نمانده که بیم آن داشته باشی که بر تو خروج کنند، معاویه گفت: «هیاهات هیاهات» ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود و بیش از این نشد که بمرد و نامش هم از بین رفت و نیز عمر و عثمان همچنین مردند با اینکه با مردم نیکو رفتار کردند اما جز نامی باقی نگذاشتند و هلاک شدند. ولی برادر هاشم (یعنی رسول خدا) هر روزه پنج نوبت بنام او در دنیای اسلام فریاد می کنند و اشهد ان محمدا رسول الله می گویند «فای عمل یقی مع هذا لا ام لک، لا والله الا دفنا دفنا» پس از آنکه نام خلفاء ثلاث بمیرد و نام محمد زنده باشد دیگر چه عملی باقی خواهد ماند جز آنکه نام محمد دفن شود و اسم او هم از بین برود. این موضوع را مسعودی از کتاب موفقیات زبیر بن بکار که از اصول معتمد است ذکر کرده، آیا با چنین وضعی حسین بن علی می تواند بنشیند و صبر کند و به چشم خویش بنگرد که با اسلام و قرآن مبارزه می کنند و برای محو آثار آن می کوشند و سکوت نمایند؟! أبداً. باری معاویه به خیال فاسد خویش خواست خلافت اسلامی که آنروز رنگ (صفحه ۱۹) سلطنت کسری و قیصر به خود گرفته بود در خانواده‌ی خویش موروثی کند و این کار دو مانع بزرگ در پیش داشت: یکی عدم قابلیت یزید که نزد تمام اشراف آن روز و رجال ممالک اسلامی جوانی جلف و سبکسر و بی قابلیت و بی حیا و میگسار و نابکار معرفی شده بود و سران کشور اسلامی او را به بازی نمی گرفتند. و دیگری وجود مقدس حضرت مجتبی سلام الله علیه که در شرائط صلح، با او قرار کرده بود که بعد از خود احدی را برای خلافت معرفی نکنند، معاویه برای رفع مانع اول چاره چنان دید که با پول و عطا و هدیه و جوائز کلان احساسات مذهبی را در افراد خفه کند و اگر از این راه به تمام مقصود نرسید با تهدید و تطمیع و قطع عطا و از کار برکنار نمودن افراد صداها را خاموش نماید و این کار را با سرعت هرچه تمام تر انجام داد. و برای رفع مانع دوم اقدام به کشتن حضرت مجتبی علیه السلام کرد تا بالأخره با نیرنگ عجیبی توسط جعده دختر اشعث بن قیس آن حضرت را مسموم نمود و چنان می پنداشت که کار صاف و بی مانع شده و باور نمی کرد که پس از مرگ حضرت امام حسن علیه السلام مانعی دیگر در پیش باشد، بعد متوجه شد در مدینه که از همه‌ی ممالک اسلامی اهمیتش بیشتر است با بودن شخصیتی مانند حسین علیه السلام ابدا کسی حاضر به بیعت با یزید نیست ناچار به خدعه و نیرنگ دیگری دست زد و مورخین اسلامی چنین گویند که: «بعد از فوت حضرت مجتبی علیه السلام معاویه مصمم شد که برای یزید از مردم بیعت بگیرد و او را ولیعهد خویش قرار دهد لذا به تمام فرمانداران ممالک اسلامی نامه نوشت و از جمله به سعید بن عاص اموی والی مدینه نوشت از تمام مهاجر و انصار و اولاد ایشان که موجودند برای یزید بیعت بگیر و در این کار خشونت به خرج ده و تسامح و کوتاهی روا مدار و سختگیری کن لکن به این چند نفر فشار میاور و بخودشان واگذار: عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالرحمن بن ابی بکر، حسین بن علی. نامه‌ی معاویه که به دست سعید بن عاص رسید مردم مدینه را دعوت به بیعت با یزید کرد همه امتناع کردند و گفتند هرگاه این چند تن حاضر به بیعت شدند ما هم حاضریم والا فلا، سعید به معاویه نامه نوشت که همه‌ی اهل مدینه تابع این چند نفرند و تا اینها بیعت نکنند ممکن نیست از اهل مدینه بیعت گرفت ولو هر قدر خشونت و تند (صفحه ۲۰) به خرج داد. معاویه در جواب نوشت مانعی ندارد مزاحمت کسی را فراهم نساز تا فکری نمایم و در همان سال عزم حج بیت الله کرد و به مدینه آمد و جمعیت زیادی از مردم شام را همراه خود آورد، در مدینه موقع دیدار و ملاقات از این چند تن اظهار ناخشنودی کرد و آنها

را مورد عتاب و خطاب قرار داد و «لا مرحبا و لا اهلا» گفت، ایشان چون این بی‌احترامی را دیدند از مدینه به قصد عمره‌ی مفرده به مکه رفتند ولی معاویه در مدینه ماند تا موسم حج و در آن ایام هدایائی فرستاد و بخشش‌های فراوانی نمود، تا شاید مردم مدینه را به عطایای خود نرم نموده و حاضر نماید. بعداً به خانه‌ی خدا رفت و در وقت ورود که مردم به دیدار او می‌رفتند با عبدالله عمر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن و حضرت سیدالشهداء ملاقات کرد ولی بسیار احترام گزارد و دلجویی کرد و هر یک را مطابق شخصیت خود نام برد و دستور داد برای همه مرکب سواری آوردند و حسین بن علی را سید شباب مسلمین خواند، عبدالله زبیر را ابن عم رسول خدا نام برد، عبدالرحمن را سید و آقای قریش خواند و هکذا بالأخره آنچه شایسته بود در مقابل انظار از ایشان احترام کرد و بعد مناسک حج بجای آورد و بعد از انجام حج فرستاد و آنها را احضار نمود، همه به حضرت سیدالشهداء گفتند: شما با معاویه صحبت کن حضرت حاضر نشد، به عبدالله زبیر پیشنهاد کردند و او قبول نموده، بر معاویه وارد شد. معاویه شرائط احترام بجای آورد و گفت: خود دیدید که من با شما چقدر مهربانم و شما رحم منید و من با شما نظر لطف و عنایت دارم اکنون یزید برادر و پسر عم شما است و من فقط می‌خواهم که اسم خلافت روی او باشد و الا کارها همه به دست شما است و امر و نهی همه به عهده‌ی شما خواهد بود. همه ساکت شدند و چیزی نگفتند معاویه گفت: جواب دهید، باز کسی حرف نزد بار سوم معاویه کلام خود را تکرار کرد و رو به ابن زبیر نموده گفت تو سخن بگو عبدالله زبیر، گفت ای معاویه یکی از سه کار را می‌توانی انجام دهی: یا اینکه همان طوریکه گویند رسول خدا کسی را تعیین نکرد و از دنیا رفت تو هم همان کار را بکن مردم خود برای خود خلیفه تعیین می‌کنند، یا اینکه مانند ابوبکر کسی را که از بستگان تو نباشد و لیاقت این کار را داشته باشد خلیفه قرار ده و یا مانند عمر به شوری واگذار. معاویه گفت آیا غیر از این سه راه دیگری هست؟ گفت نه، معاویه رو کرد به (صفحه ۲۱) دیگران و گفت نظر شما چیست؟ همه گفتند همانکه عبدالله زبیر پیشنهاد کرد، معاویه گفت بسیار خوب فردا من هم صحبتی خواهم نمود و در میان کلام من کسی حق اعتراض ندارد و اگر راست گفتم راستی آن به خودم برمی‌گردد و اگر دروغ گفتم پایبج خودم خواهد گشت و هر که مخالفت کند کشته خواهد شد. بعد در مجتمع عمومی که عموم کسانی که از تمام ممالک اسلام به حج آمده بودند حضور داشتند این چند تن را احضار کرد و بالای سر هر یک از ایشان دو تن مأمور مسلح گذارد و بر منبر رفت و اهل شام اطرافش را گرفتند خطبه‌ای خواند و گفت: من نظر کردم دیدم مردم حرفهای بی‌اساس زیاد می‌زنند و می‌گویند که حسین ابن علی و عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله زبیر و عبدالله عمر با یزید بیعت نکرده‌اند و اکنون اینها هستند که بهترین و آفاترین مسلمین‌اند که هیچ کار بدون وجود اینان محکم و پایدار نیست و بدون مشورت اینان کاری انجام نشود و من خود اینان را بدین امر خواندم همگی را مطیع و منقاد دیدم و همه با یزید بیعت کردند و هیچگونه اظهار مخالفتی ندیدم. (۶). راوی گوید: در اینجا چنانکه قبلاً سپرده بود اهل شام فریاد زدند که امر این چند تن آنقدر مهم نیست! اگر مخالفند دستور ده تا گردنشان را بزیم. معاویه گفت یا للعجب چقدر مردم با قریش بد شدند و هیچ چیز از ریختن خون آنها نزد مردم شیرین تر نیست! ساکت شوید و دیگر این حرف را تکرار نکنید! و از منبر فرود آمد و کارگزارانش شروع کردند به بیعت گرفتن از مردم و معاویه سوار شد و از مکه بیرون آمد. پس از خروج معاویه مردم ریختند اطراف حسین بن علی و دیگران، اعتراضات شروع شد. می‌گفتند شما که می‌گفتید ما بیعت نخواهیم کرد، پس چطور راضی شدید؟ هرچه می‌گفتند ما بیعت نکردیم و معاویه دروغ گفت و شما را فریب داد، می‌گفتند شما دروغ می‌گویید، اگر چنین است چرا علنی در همان جلسه مخالفت نکردید و هرچه جواب می‌دادند که در این صورت کشته می‌شدیم، فایده‌ای نداشت». (صفحه ۲۲) این موضوع را ابن عبدالبر اندلسی در عقدالفرید ج ۲ ص ۲۴۸ و ابن قتیبه در الامامة السیاسة ج ۱ ص ۱۳۸، در ذیل امالی قالی ص ۱۷۷ ذکر نموده‌اند و یعقوبی مورخ، گفتار عبادله را در وقت پیشنهاد بیعت که از طرف سعید بن عاص اموی والی مدینه به آنها شد نقل کرده گوید: وقتی سعید بن عاص پیشنهاد بیعت یزید را به آنها نمود رسماً مخالفت کردند و گفتند: «نبایع من یلعب بالقروء و الکلاب و یشرب الخمر و یظهر الفسوق ما حجتنا عندالله» می‌گوئی ما با کسی که میمون باز و

سگ باز و شراب‌خوار و فاسق بلکه متجاهر به فسق است بیعت کنیم و دست همکاری و امضای رفتار او را بدهیم؟ بگو آنگاه چه حجتی نزد خدا خواهیم داشت؟ ابن جوزی گوید: جماعتی از مدینه به شام رفتند تا رفتار و کردار یزید را ببینند. چون باز گشتند گفتند: «قدمنا من عند رجل ليس له دين، يشرب الخمر و يعزف بالطناير و يلعب بالكلاب» از نزد مردی آمده‌ایم که ابداً دین ندارد و شراب می‌خورد و ساز می‌نوازد و سگ‌باز است. عبدالله پسر حنظلّه غسیل الملائکه می‌گفت: «ان رجلاً ينكح الامهات و البنات و الاخوات و يشرب الخمر و يدع الصلاة» یزید مردی است که از مادر و دختر و خواهر خود نمی‌گذرد و شراب می‌خورد و نماز نمی‌خواند. مسعودی در مروج الذهب گوید اصلاً یزید معروف شده بود به «السكران الخمر» یعنی دائم الخمر. در این صورت وظیفه‌ی همه‌ی مسلمانان بود که حاضر به بیعت با او نباشند زیرا بیعت یعنی امضاء همه‌ی کارهای او، یعنی پیمان تشریک مساعی در تمام رفتار و کردار او. و اسلام جایز نمی‌داند که مسلمین دست خود را زیر بغل بگذارند و گردن کج کنند و هرکس با آنها هر کار کرد صبر کنند و تن در دهند ولو اسلام از بین برود و قرآن پایمال شود و دین خدا ملعبه‌ی این و آن گردد و سکوت در این مقام مانند سکوتی است که سید مرتضی داعی رازی در تبصرة العوام از آن مردک صوفی نقل نموده است (۷)، حضرت امام حسین علیه السلام سکوت را در چنین مواردی حرام می‌داند، و در حدیثی که در بین راه کوفه برای لشکر «حر» از جدش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرد، این جمله بود که: هرکس این قبیل امور را ببیند و اظهار مخالفت نکند و (صفحه ۲۳) سکوت نماید «كان حقاً على الله ان يدخله مدخله» بر خداوند است که او را با آن ظالم و ستمگر یکجا برد و یک نوع عذاب نماید. (۸).

لذا حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سالهای آخر عمر معاویه از تمام کسانی که رسول خدا را دیده بودند و افتخار صحابگی آن حضرت را داشتند و نیز اولاد آنها در هر بلدی از بلاد اسلامی بودند دعوت کرد و برای همه نامه نوشت و همگی از صحابه و تابعین تا حدود هزار نفر در منی حاضر شدند و برای آنها سخنرانی نموده گفت شما می‌بینید این مرد قلدر با ما و شیعیان ما چه می‌کند، شما آنچه در این مجلس گفتگو می‌شود در شهر خود برای هموطنان خود شرح دهید و شروع کرد مناقب و فضائل پدرش امیرالمؤمنین را یکی یکی گوشزد نمود و در امر به معروف و نهی از منکر ترغیب و تحریص کرد، خطبه‌ای را که در تحف العقول است چنانکه از فقرات خطابات آن پیداست در مجمع آنها خوانده شده و زمینه انقلاب را امام از همانجا پی‌ریزی کرده. اکنون برای نمونه بعضی از فقرات آن خطبه ذکر می‌شود تا مطلب روشن شود. امام بعد از اینکه آیات الهی را درباره‌ی وجوب امر به معروف و نهی از منکر گوشزد نمود فرمود: (۹) «ثم انتم ايها العصابة عصابة بالعلم مشهورة و بالخير مذكورة، و بالنصيحة معروفة، و بالله في نفس الناس مهابة، يهابكم الشريف، و يكرمكم الضعيف، و يؤثركم من لا فضل لكم عليه و لا يد لكم عنده- تا آنجا که فرمود- لقد خشيت عليكم و ايها المتمنون على الله ان تحل بكم نعمة من نعماته، لانكم بلغتم من كرامة الله منزلة فضلتم بها، و من يعرف بالله لا تكرمون و انتم بالله في عبادة تكرمون، و قد ترون عهد الله منقوضة فلا تفرعون، و انتم لبعض ذمم آبائكم تفرعون، و ذمه رسول الله صلي الله عليه (صفحه ۲۴) و آله و سلم محقوره، و العمی و البکم و الزمنی فی المدائن مهملة لا ترحمون، و لا فی منزلتکم تعملون و لا من عمل فيها تعینون، و بالادهان و المصانعة عند الظلمة تأمنون کل ذلك مما امرکم الله به من النهی و التناهی و انتم عنه غافلون، و انتم اعظم الناس مصیبة لما غلبتم علیه من منازل العلماء لو کنتم تشعرون». یعنی ای مردمان نیرومند شما جمعیتی هستيد معروف به دانش و خوبی و خیرخواهی و بواسطه‌ی خدا در دل دیگران مهابتي پیدا نموده‌اید، شرافتمند از شما حساب می‌برد و ناتوان شما را گرامی می‌دارد و آنانکه با شما هم‌درجه و همپایه‌اند و بر آنها حق نعمتی ندارید شما را بر خود مقدم می‌دارند- تا آنجا که فرمود- من بر شما می‌ترسم که مبدا نفعی و گرفتاری بر شما فرود آید. زیرا شما به یک مقامی از بزرگی رسیده‌اید که دیگران دارا نیستند و بر دیگر مردم برتری دارید، افراد خوب را احترام نمی‌کنند و شما به خاطر خدا در میان مردم ارجمند هستید. و به چشم خود می‌بینید که پیمانهای الهی را می‌شکنند و با قوانینش مخالفت می‌کنند و هراس نمی‌نمائید، با آنکه از نقض عهد پدرتان ناراحت می‌شوید و به هراس می‌افتید پیمانهای رسول خدا شکسته یا خوار و بی‌مقدار گشته و شما اهمیت نمی‌دهید، کورها و لال‌ها و

زمین گیرها در همه‌ی بلاد بدون سرپرست هستند بر آنها ترحم نمی‌شود و شما در خور مسئولیت خویش و در حد توانائی خود کار نمی‌کنید و نسبت به کسی هم که وظیفه‌ی خود را در این مورد انجام می‌دهد اعتنا ندارید و خضوع نمی‌نمائید و به مسامحه و سازش با ظالمان و همکاری با آنان خود را آسوده می‌دارید، همه‌ی اینها از جهت آنست که خداوند فرمان جلوگیری از منکرات و بازداشتن مردم را از آنها داده و شما از آن غافلید زیرا در حفظ مقام بلند دانشمندان خود مغلوب شدید و نتوانستید مقام و موقعیت آنها را حفظ کنید و دیگران را بر آن مقام چیره نمودید و ای کاش می‌دانستید یا کوشش داشتید. بعد فرمود: «ذلک بأن مجاری الأمور و الأحکام علی ایدی العلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه، فانتم المسلوبون تلک المنزل و ما سلبتم ذلک الا بتفرکم عن الحق و اختلافکم فی السنه بعد البینه الواضحه و لو صبرتم علی الاذی و تحملتم المؤونه فی ذات الله کانت امور الله علیکم ترد و عنکم تصدر و الیکم ترجع و لکنکم مکنتم الظلمه (صفحه ۲۵) من منزلتکم، و استسلمتم امور الله فی ایدیهم، يعملون بالشبهات و یسیرون فی الشهوات، سلطهم علی ذلک فرارکم من الموت و اعجابکم بالحیاه التی هی مفارقتکم، فاسلمتم الضعفاء فی ایدیهم، فمن بین مستعبد مقهور و بین مستضعف علی معیشتهم مغلوب، یتقلبون فی الملک بآرائهم و یستشعرون الخزی بأهوائهم، اقتداء بالأشرار و جرأه علی الجبار، فی کل بلد منهم علی منبره خطیب یصقع، فالأرض لهم شاغره و ایدیهم فیها مبسوطه، والناس لهم خول، لا یدفعون ید لأمس، فمن بین جبار عنید و ذی سطوة علی الضعفه شدید، مطاع لا یعرف المبدء و المعید، فیا عجا و مالی لا اعجب و الأرض من غاش غشوم و متصدق ظلوم و عامل علی المومنین بهم غیر رحیم، فالله الحاکم فیما فیہ تنازعنا و القاضی بحکمه فیما شجر بیننا- الحدیث». زمام امور باید به دست آنها باشد که عالم به احکام خدا و حلال و حرامند و شما نیستید که دارای این مقام بودید و از دستتان گرفتند و نگرفتند مگر برای تفرق شما از حق و اختلاف شما در سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با وجود دلیل روشن و اگر چنانچه شکیا بودید و پافشاری و استواری داشتید و در راه خدا تحمل می‌نمودید زمام امور به شما برمی‌گردد و در دست شما امور اجرا می‌شد ولی شما خودتان ظلمه را در مقام خود جای دادید و امر حکومت خدا را به آنها وا گذاشتید تا با شبهه کار کنند و در شهوت و دلخواه خود پیشروند، آنان را بر این مقام مسلط نکرد مگر گریز شما از مرگ و دلخوش بودن شما بدین زندگی چند روز دنیا ناتوانان را زیر دست آنها کردید تا برخی را برده و مقهور کنند و برخی را برای لقمه نانی بیچاره نمایند، مملکت اسلامی را برای خود زیر و رو کنند و رسوائی و هوسرانی را برای خود هموار و صاف سازند، از اشرار پیروی می‌کنند و بر خداوند جبار دلیری می‌نمایند، در هر شهری از شهرها گوینده‌ای از جانب خود بر منبر می‌کنند و همه‌ی کشورهای اسلامی زیر پای آنهاست و دستشان در همه جا باز است و مردم برده‌ی آنها و در اختیار آنهاست و هر دستی بر سر آنها فروکوبد دفاع نتوانند. دسته‌ای زورگو و معاند بر هر ناتوان و ضعیف فشار آوردند و برخی فرمانروا که به خدا و روز قیامت عقیده ندارند، شگفتا از این وضع و چرا در شگفت نباشم که زمین در تصرف مردی دغل و ستمکار است، و یا باج‌گیری نابکار و یا حاکمی که بر مؤمنان مهربان نیست و ترحمی ندارد و خدا حاکم (صفحه ۲۶) باشد در آنچه ما در کشمش آنیم و او به حکم خود در بین ما داوری نماید- تا آخر حدیث. از آنچه ذکر شد فهمیده می‌شود که قبل از قضایای پیشنهاد بیعت با یزید آن حضرت خیال انقلاب و ثوره داشته و منتظر مرگ معاویه بوده و فرصت می‌جسته و لذا باید ابتدا قیام را از همان دعوت عمومی صحابه یا اولاد آنان و تابعین در منی دانست و با توجه به وضع آن روز مسلمین بیدار کردن مردم و توجه دادن آنان به حق کار آسانی نبود و با نوشتن و سخنرانی کردن و پیغام فرستادن محال بود بتوان کاری از پیش برد. امام علیه‌السلام خواست انقلابی ایجاد کند که در تمام بلاد اسلامی مردم متوجه شوند که با سر کار بودن یزید اسلام از بین خواهد رفت و اثری از آن باقی نخواهد ماند، مردمی را که بیش از بیست سال پدرانشان معاویه را صحابی بزرگوار رسول خدا می‌پنداشتند و یا لاقل در بطلان و نفاق او شک و تردید داشتند با حرف و پیغام و خطبه نمی‌توان بیدار کرد و حکومت صحیح اسلامی را به آنها فهماند، به علاوه که مبلغین معاویه در هر شهر و دیار مشغول تبلیغات و منحرف نمودن مردم از صراط حق بودند، و امثال حجر بن عدی و رشید هجری و یارانش و عمر بن حمق خزاعی کشته می‌شوند و

کسی جرأت سخن گفتن ندارد بلکه عموماً آنها را مجرم می‌شناسند، ناچار باید حرکتی دفاعی و ناگهانی به تمام کشورهای اسلامی داده شود و انقلاب و ثوره‌ای شود که اثرش همه‌ی بلاد را فراگیرد و دنباله‌ی آن برای سالیان دراز خاموش نشود و از بین نرود تا بلکه کار اصلاح شود و نیت بنی‌امیه عموماً و آل ابی‌سفیان خصوصاً که همواره می‌خواستند اسم پیغمبر اسلام از دهان‌ها بیفتد و کسی دیگر اسلام حقیقی را نشناسد آشکار شود و مردم آنها را بشناسند و به مخالفین آنها پیوندند و مبارزه شروع شود تا ناچار از کار برکنار شوند. این بود که امام علیه‌السلام به عنوان امر به معروف و نهی از منکر قیام کرد و خود در همان وصیتنامه که موقع خروج از مدینه نوشت و به دست محمد بن حنفیه داد پس از اقرار به وحدانیت خدا و رسالت جدش محمد بن عبدالله و قیامت و بهشت و جهنم، نوشت «انی لم اخرج اشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه و آله و سلم ارید أن آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و اُبی» یعنی من از روی ستیز و (صفحه ۲۷) سرکشی و طغیان یا پیروی هوای نفس و شیطان بیرون نیامدم و منظورم این نیست که در زمین فساد کنم یا به کسی ستم نمایم فقط منظورم اصلاح امر امت اسلامی و جلوگیری از فساد است و آنکه بسیره جد و پدرم رفتار نمایم و در اوقاتی که خیال حرکت داشت شبها سر قبر جدش صلی الله علیه و آله و سلم می‌رفت این جمله را می‌گفت «اللهم انی احب المعروف و انکر المنکر» خدایا من کار نیک را دوست دارم و کار زشت را دشمن دارم. امام علیه‌السلام قیام کرد با علم به اینکه کشته می‌شود و زن و فرزندش اسیر می‌شوند، اما اسلام و احکامش باقی می‌ماند و قدرتهای مخالف کوبیده می‌شود، و همین یزید که پدرش برخلاف خلفای پیشین او را در حال حیات خویش ولیعهد قرار داده و بر گردن مسلمین سوار کرده نمی‌تواند این کار را تکرار کند و معاویه بن یزید دیگر روی کار نخواهد آمد و نقشه‌ی معاویه نقش بر آب می‌شود و مردم با کمک خود دستگاه همه از خواب بیدار می‌شوند و اسلام حقیقی را با اسلام ساختگی فرق می‌نهد و بنی‌امیه رسوا می‌شوند و کشته‌ی او هم همواره کاخهای ستمگری را تهدید خواهد کرد. ممکن است که اینجا اعتراض کنند و بگویند که خداوند می‌فرماید: «و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكه» خود را بدست خویش در مهلکه میندازید. و امر به معروف و نهی از منکر خود شرایطی دارد. گوئیم شرایط امر به معروف و نهی از منکر را امام بهتر از دیگران می‌داند و فعل او خود برای همه حجت است و اما اینکه القاء نفس در تهلکه جایز نیست صحیح است اما قیام و نهضت اباعبدالله علیه‌السلام القاء نفس در تهلکه نبود زیرا اگر کسی کشته شدن در راه خدا را القاء نفس در تهلکه بداند باید اغلب غزوات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به همین حساب بگذارد و نیز وجوب مقابله‌ی بیست تن از افراد نظامی - در جنگهای اولیه‌ی اسلام که هنوز مسلمین قدرتی نداشتند - در مقابل دویست نفر را باید القاء در تهلکه بداند و این به اجماع مسلمین صحیح نیست. و آیه معنایش این نیست که در راه خدا جهاد نکنید که چنانچه کشته شدید خود را بدست خویش در مهلکه انداخته‌اید. آیه در موردی نازل شد که مسلمین در هنگام (صفحه ۲۸) اقدام به دفاع مأمور بودند که هر کس بقدر وسع خویش ساز و برگ و زاد و راحله بیاورد و اثاث آن آماده سازد، تا اسباب جنگ از اسلحه و آذوقه فراهم شود و ظاهراً بعضی در این امر تعلل می‌کردند و حاضر نمی‌شدند که آنچه لازم است از مال انفاق کنند آیه آمد که «انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكه» در راه خدا انفاق کنید و خود را (در اثر تسامح و یا بخل و ضنت در مقام انفاق) در مهلکه میندازید. دلیل بر این مطلب روایت حذیفه بن الیمان است که خود از اصحاب بزرگوار پیغمبر اکرم است می‌فرماید: «نزلت فی النفقه» و این روایت را ابن ابی حاتم و بخاری از حذیفه و اعمش؛ و سیوطی از ابن عباس و مجاهد و عکرمه و سعید حبیر و عطاء و ضحاک و حسن بصری و قتاده و سدی و مقاتل بن حیان که همگی از صحابه یا تابعین می‌باشند نقل نموده است. در روایت دیگر اسلم بن یزید ابوعمران گوید در فتح قسطنطنیه مردی از لشکر ما بر صفوف دشمن حمله برد تا اینکه صفها را شکافت و جمعیتی از ما فریاد کردند که این مرد خود را به مهلکه انداخت، ابویوب انصاری با ما بود گفت ما عالمتریم به معنی این آیه و شما آن را تأویل می‌کنید، این آیه درباره‌ی ما نازل شد که انصاریم و افتخار پذیرائی و مصاحبت پیغمبر را داشتیم چون اسلام رونق گرفت ما در یاری پیغمبر تسامح کردیم و پیش خود گفتیم که اکنون

اسلام رواج پیدا کرد و عزیز شد دیگر به زن و فرزند خود برسیم و در نصرت پیغمبر تعلل کردیم آیه آمد که «انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة، فكانت التهلکة فی الاقامة فی الأهل والمال و ترک الجهاد». پس القاء در تهلکه ترک جهاد است نه جهاد. این روایت را ابوداود سجستانی و ترمذی و نسائی و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و ابن جریر طبری و ابن مردویه و ابویعلی و ابن حبان در صحیح و حاکم نیشابوری در مستدرک همگی از حدیث یزید بن ابی حبیب از اسلم نقل نموده‌اند و ترمذی گوید این حدیث حسن و صحیح است. باز در روایت دیگر از ابی اسحاق سبیعی نقل است که گوید مردی به براء بن عازب گفت اگر من تنها در هنگام نبرد به دشمن بتازم و کشته شوم «القیث بیدی الی التهلکة» آیا بدست خویش خود را به مهلکه انداخته‌ام؟ براء گفت نه زیرا خداوند به (صفحه ۲۹) رسولش می‌فرماید: «فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسك» در راه خدا مبارزه کن و مکلف نیستی مگر نفس خود را، بعد براء گفت: «انما هذه فی النفقة» این در مقام انفاق در مورد جنگ است. و این روایت را ابن مردویه و حاکم نیشابوری در مستدرک نقل کرده‌اند و حاکم گوید: صحیح علی شرط الشیخین. و نظیر این قول هم در تفسیر برهان از تفسیر عیاشی از حذیفه بن الیمان نقل شده است. و سید بن طاووس در اول کتاب لهوف نیز آیه را باستناد همین روایات همینطور معنی نموده است. و به علاوه آیهی تهلکه در سیاق آیات جهاد دفاعی است و هر کس مراجعه کند خواهد دانست که مورد آیه در چه مقام است. و اساساً در قاموس شرع مقدس اسلام کشته شدن در راه خدا به معنی هلاک نیامده و درباره‌ی شهداء اسلام قرآن چنین می‌فرماید: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون». امیرالمؤمنین در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه که در وقعه‌ی صفین بر اصحاب خود خوانده است در ضمن کلام می‌فرماید: «فالموت فی حیاتکم مقهورین والحیة فی موتکم قاهرین» مرگ و هلاکت شما در مقهوریت شما است و حیات و زندگی شما در موت شما است هنگامی که غالب باشید. آن زندگی که انسان را تسلیم هر بی سر و پا کند از هزار بار مردن و هلاکت سخت‌تر و بدتر است. ولی امام حاضر نیست که بطور ساده مثل پدر و برادرش علیهما السلام شهید شود زیرا در آن قسم کشته شدن این همه آثار نبود و شاید ابداً کسی متوجه نمی‌شد و به کلی خون امام علیه السلام هدر می‌رفت و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. اما آنان که پنداشته‌اند که امام علیه السلام به عاقبت کار و مال خویش عالم نبود سخت در اشتباه‌اند زیرا قطع نظر از روایاتی که وارد شده که «ای امام لا یعلم ما یصیبه و الی ما یصیر فلیس ذلک بحجة» و «انهم یعلمون متی یموتون و کان باختيار منهم» هر امامی که نداند چه بدو می‌رسد و کارش به کجا می‌انجامد او حجت خدا نخواهد بود و نیز آنان می‌دانند کی و کجا از دنیا می‌روند و به اختیار ایشان علیهم السلام است. قطع نظر از اینها اساساً مسئله شهادت حضرت سیدالشهداء در خانواده‌ی بنی‌هاشم به (صفحه ۳۰) خصوص خانه‌ی امیرالمؤمنین مشهور بود، و ام سلمه و ام ایمن و غیر ایشان همه از پیغمبر شنیده بودند که حسین علیه السلام در کربلا کشته می‌شود. به علاوه، از خطبه‌ای که در حرم و خانه‌ی خدا آن شبی که فردای آن خیال حرکت داشت خواند که «خط الموت علی ولد آدم» به خوبی معلوم است که امام علیه السلام می‌دانسته که کشته خواهد شد و آلم نمی‌فرمود: «کأنی بأوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاء» و همچنین گفتارش در موارد کثیره‌ی دیگر که همه دلالت صریح دارد بر اینکه مثل آفتاب قضیه بر امام روشن بوده است و انکار این معنی جز مکابره چیز دیگری نخواهد بود. محمد بن حسن بن فروخ صفار در اوائل بصائر الدرجات و همچنین کلینی در کتاب کافی نقل نموده‌اند که در ثعلبیه مردی از اهل کوفه خدمت امام رسید (و ظاهراً حضرت را از رفتن به کوفه منع می‌کرده و از کشته شدن بیم می‌داده) حضرت به او فرمود: «اما والله لقیتهک بالمدينة لأریتهک اثر جبرئیل فی دارنا و نزوله بالوحي علی جدی، یا اخا اهل الکوفة! من عندنا مستقی العلم، افعلموا و جهلنا هذا مما لا یکون». اگر در مدینه تو را می‌دیدم اثر جبرئیل را در سرای خود وقت نزول وحی بر جدمان به تو می‌نمودم، ای برادر کوفی آیا سرچشمه‌ی علم مردم از پیش ماست و آنها می‌دانند و ما ندانیم چنین چیزی نخواهد شد و نیز خود آن حضرت در وقت خروج از مدینه فرمود: «من لحق بی استشهد و من تخلف لن یبلغ الفتح». و چنانچه کسی بگوید که از سید مرتضی رحمه الله نقل شده است که فرموده امام حسین نمی‌دانست او را خواهند کشت، گوئیم: از امام باقر و حضرت صادق

علیهما السلام هم نقل است که می دانسته او را خواهند کشت. و اگر اشکال کنند که اکنون که می دانست کشته می شود چرا زن و فرزند خود را همراه خود آورد و آنها را بدست اسیری سپرد؟ جوابش همانست که سابقاً گفتیم. نظرش این نبود که خود و یارانش را به کشتن دهد، نظر قیام برای توجه دادن مردم بود به فساد بنی امیه و اینکه حکومت آنها حکومت اسلامی نیست و آنها نظرشان محو و نابودی اسلام به خصوص اسم محمد بن عبدالله می بود، لذا از روی نقشه ی صحیحی اقدام به کار نمود و به مردم دنیا ثابت کرد که اینها حاضر نیستند احدی از بنی هاشم زنده بماند حتی طفل (صفحه ۳۱) شیرخوار را هم هدف تیر خواهند کرد و با اهل بیت پیغمبر نوعی رفتار می کنند که با اسرای مشرکین ترک و دیلم هم آنطور سخت رفتار نکرده اند و نظرشان جز نابودی اسلام و آثار نبوت و ریاست و حکومت چیز دیگری نیست. سابقاً عرض کردم که مردم درست بنی امیه را نمی شناختند و اغلب در اشتباه بودند و آنها را به نظر احترام می نگریستند. معاویه ای که بیشتر عمر خود را در کفر و شرک گذرانده بود و در فتح مکه ناچار باظهار ایمان شده بود او را عدیل عمار یاسر و ذوالشهادتین و ابن تیهان بلکه علی بن ابی طالب می دانستند، این ربیع بن خثیم است که در وقعه ی صفین نزد امیرالمؤمنین می آید و می گوید: «یا امیرالمؤمنین انا شککنا فی هذا القتال علی معرفتنا بفضلک» با اینکه ما مقام و مرتبه ی تو را می شناسیم باز در این جنگ شک داریم که آیا حق است یا باطل، با وجود اینکه ربیع بن خثیم خود یکی از معاریف و از شخصیت های بزرگ تابعین است و یکی از زهاد ثمانیه شمرده شده. از این افراد زیاد بودند که دیگران بدانها در حوادث و فتنه ها نظر داشتند و اقتدا می نمودند، افکار عمومی به کلی منحرف شده بود به خصوص اهل شام و آن قسمتی که از اول تحت نفوذ معاویه بود. نصر بن مزاحم نقل کرده گوید هاشم مرقال با گروهی از قراء کوفه مشغول نبرد با دشمن بودند که جوانی غسانی به میدان آمد و رجز می خواند و علی علیه السلام را لعن می کرد و اصراری هم به خرج می داد در لعن و شتم امیرالمؤمنین، هاشم مرقال گفت ای جوان آخر هر کلامی را روزگاری در پی است که به حسابش خواهند رسید، از خدایی که بازگشت تو بسوی اوست بترس، که تو را از این موقف خواهد پرسید و از آنچه اراده کرده ای سؤال خواهد نمود، جوان برگشت گفت من با شما می جنگم «لأن صاحبکم لا یصلی کما ذکر لی و أنکم لا تصلون» برای آنکه چنانکه به من گفته اند امیر شما نماز نمی خواند و شما هم نماز نمی خوانید. هاشم آن جوان را نصیحت نمود و امری را که بر وی مشته ساخته بودند برای وی روشن کرد و آن جوان برگشت (۱۰). مقصود این است که در بیست و چند سال قبل از تاریخ قیام حسین بن علی علیه السلام مردم شام با آن همه مناقب و فضائلی که در شأن امیرالمؤمنین از پیغمبر (صفحه ۳۲) نقل شده بود باز علی را نمی شناختند تا چه رسد به اینکه بیست سال معاویه برای وارونه نشان دادن حقایق اسلامی تبلیغ کرده و در تمام بلاد اسلامی مأمورین او دستوراتش را عملی می نمودند و به کلی اساس بهم خورده بود، معروفها منکر شده و منکرها معروف گشته بود و با حکومت یزید بن معاویه دیگر آثار اسلام محوشدنی بود چنانکه خود امام علیه السلام تشخیص داده بود و خود آن حضرت فرمود: «اذا بلیت الامة براع مثل یزید فعلى الاسلام السلام» اگر امت اسلامی به سرپرستی و زمامداری مانند یزید گرفتار شوند باید فاتحه ی اسلام را گزارد و آن را وداع نمود. آنان که گویند چون امام را کوفیان دعوت کردند و خود خائف بود که مبادا در مکه خونس ریخته شود و حرمت حرم از بین رود لذا دعوت کوفیان را پذیرفت و از آنجا شروع به قیام نمود و الا اگر کوفیان دعوت نکرده بودند شاید اقدام به این عمل نمی نمود، یعنی کار او قیام و نهضت نبود و هر جا که ناچار می شد تصمیم به کاری می گرفت. در جواب گوئیم پس چرا خبر شهادت مسلم را که شنید و یقین کرد که کوفیان وفادار نیستند و امید به یاری آنها نیست از همانجا برنگشت و در بیابان متواری نشد هنوز که به لشکر حر نرسیده بود، بلکه بعد از برخورد با لشکر حر هم می توانست برگردد و هم قدرت داشت که بجنگد و چرا آن خطابه ی آتشین عجیب که طبری و دیگران نقل نموده اند خواند که «من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله، ناكثا لعهد الله» تا آخر؟. اگر تنها اجابت دعوت بود پس چرا از مکه به رؤسای احماس بصره، یزید بن مسعود نهشلی و مالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو نامه می نویسد و از آنها طلب یاری می کند؟ معلوم می شود خیال انقلاب و ثوره داشت و می خواست

کاری کند که صدایش همه‌ی اقطار اسلامی آنروز را بگیرد و خود دشمن غالب که مغرور غلبه خویش گشته بدست خود و به قدرت خویش اهل بیت پیغمبر را به شهرها و دیارها بکشند و از نزدیک مردم آنان را ببینند و بدانند که بنی‌امیه معتقد به خدا و پیغمبر نیستند و ندای مظلومیتش در همه جا طنین اندازد تا ریشه بنی‌امیه کنده شود و الا مردمی که متجاوز (صفحه ۳۳) از بیست سال لعن و سب علی علیه‌السلام را در منبرها شنیده‌اند کجا می‌دانند حق کیست و باطل کیست؟! شامی که شاید ابداً اسمی از حسنین علیهما السلام به افتخار ننشیده و شاید یکی از هزار افتخارات بنی‌هاشم را نمی‌داند چطور می‌شود حق را بدو رسانید و او را بیدار کرد جز اینکه علی بن الحسین علیهما السلام در مرکز خلافت یزید از همان منبری که همه‌اش تبلیغ بر علیه علی بن ابی‌طالب علیهما السلام و سایر بنی‌هاشم شده بالا رود و افتخارات علی بن ابی‌طالب و سایر بنی‌هاشم را به مردم شام بگوید و یزید و معاویه را رسوا کند و اهل شام را بر یزید بشوراند. تا قصه‌ی کشته شدن پدر و برادران او را در کربلا اهل شام سالیان دراز گفتگوی هر مجلس و محفل نمایند و آثار شوم تبلیغات معاویه به کلی محو و نابود شود و دشمن با هر مقدار سلطه و قدرتی که دارد نتواند امر را وارو نشان دهد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در محراب کشته شد اهل شام تعجب می‌کردند که مگر علی نماز می‌خوانده که به مسجد آمده و در محراب او را کشته‌اند. ممکن است کسی اشکال کند و بگوید چنانچه خیال نهضت داشت پس چرا روز عاشورا گفت: «دعونی انصرف عنکم الی مأمنی من الأرض؟» گوئیم راست است چنین کلامی را از آن حضرت طبری به لفظ دیگر روایت می‌کند اما این دلیل نیست بر اینکه امام فرمود من برمی‌گردم و دست از کار خویش می‌کشم و دیگر امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنم، ابداً چنین دلالتی ندارد، البته کوفیان دعوت کرده بودند و اکنون از دعوت خود برگشتند فرمود: حال که از گفتار خود و نامه‌های خود پشیمان شده‌اید مانعی ندارد برمی‌گردم اما نه اینکه دست از قیام خود می‌کشم. و اما اینکه چرا از این و آن تقاضای یاری می‌کرد علتش این است که کسانی را که دعوت کرد عموماً عراقی و از آنهایی هستند که در شهر و دیار خود موقعیتی داشتند و چه آنهایی که حاضر شدند یاریش کنند مثل زهیر بن قین و ضحاک و غیره و چه آنهایی که حاضر نشدند همه در دامن زدن آتش این انقلاب بعدها مؤثر بودند، این ضحاک مشرقی است (۱۱) که تمام قضایای عاشورا را به چشم خویش دیده و بعد در کوفه همه‌ی آنچه به چشم خویش دیده شب و روز برای این و آن گفته و بسیاری از وقایع عاشورا را از همین مرد نقل می‌کنند و این خود به منزله‌ی وقایع‌نگار و بلندگوی صحیحی می‌باشد (صفحه ۳۴) که از طرف آن حضرت مأموریت داشته باشد و الا کسی که یقین دارد رو به کشتن می‌رود از یاری چند ساعته این مرد چه فایده خواهد برد. و دیگری عیبدالله حر جعفری است که بعضی گفته‌اند در صفین از خونخواهان عثمان و در رکاب معاویه بود ولو اینکه به یاری امام حاضر نشد و عذر آورد اما روزی که اهل بیت از کوفه به شام حرکت کردند ابن‌زیاد فرد فرد اشراف کوفه را خواست و از احوال آنها جستجو کرد و عیبدالله بن حر را ندید و پس از چند روز عیبدالله بن حر وارد کوفه شد و نزد ابن‌زیاد آمد. وی از او پرسید کجا بودی که ما را یاری نکردی؟ گفت بیمار بودم. گفت: دلت بیمار بود یا تنت؟ گفت دل هرگز بیمار نبود چند روزی مریض بودم خدا مرا عافیت داد، ابن‌زیاد گفت دروغ می‌گوئی با دشمن ما بودی گفت اگر با دشمن تو بودم، بودن من مشهود بود و بر تو مخفی نمی‌ماند. راوی گوید ابن‌زیاد از او غافل گشت ناگهان عیبدالله بن حر از نزد او بیرون شد و بر اسب نشسته بود که ابن‌زیاد متوجه شد و گفت عیبدالله کجا رفت بیاوریدش، پاسبانان بیرون جستند و گفتند: امیر تو را احضار می‌نماید او را اجابت کن، رکاب بجنبانید و اسب را برانگیخت و گفت: به او بگوئید والله با اختیار خود هرگز پیش او نیایم. و خارج شد و به خانه‌ی احمر بن زیاد طائی فرود آمد و اصحاب و رفقایش در آنجا دور او جمع شدند و با هم به کربلا آمدند و قبور و مصارع شهدا را دید و بسیار حسرت خورد و اشعاری در مرثیه‌ی امام گفت و شاید او اول کسی است که به زیارت قبر امام رفت و اول کسی است که برای امام مرثیه خواند. بعدها به همراهی مختار به خونخواهی امام علیه‌السلام قیام کرد و تا آخر عمر پیوسته مخالفت می‌کرد و اسباب زحمت دستگاه حکومتی را فراهم می‌ساخت. نجاشی صاحب رجال در کتاب معروف خود او را از سلف صالح شمرده گوید: کتابی دارد که در آن خطبه‌های

امیرالمؤمنین علیه السلام را جمع نموده. و دیگر از کسانی که امام علیه السلام در بین راه از او یاری خواست زهیر بن قین است که خود از وجوه و اشراف کوفه است و در بجلیه موقعیتی عظیم دارد و چون از خونخواهان عثمان در لشکر صفین بود و بعداً هم در کوفه از هواداران دستگاه حکومتی بود، اکنون که با امام ملحق شده خود تأثیری در روح دیگران دارد و بر دیگران (صفحه ۳۵) حجت را تمام می کند، مضافاً باینکه کشته شدنش چندین قبیله از قبایل کوفه را داغدار نمود که بالنتیجه و قهراً از همکاری با دستگاه دیگر خودداری خواهند کرد و همیشه منتظر فرصت انتقام خواهند بود و نه تنها کشته شدن زهیر موجب خشم و موجد حقد و کین در قبیله ی بجلیه و قبائل وابسته به آنها بود بلکه کشته شدن تمام کسانی که از کوفه یا بصره در رکاب امام شهید شده بودند قلوب اغلب قبایل را جریحه دار نموده بود زیرا همه از اعیان و اشراف و بزرگان کوفه و بصره بودند و اکثر قبایلی که در این دو شهر بودند همه عزادار بودند و ریخته شدن خون آنها برای حکومت ارزان تمام نمی شد و از همان روزهای اول شیعیان کوفه شروع به فعالیت نمودند و حزبی سری تشکیل دادند و هر شب در خانه ی یکی جمع می شدند و از شهدا یاد می کردند، و گریه ها می کردند و سرا از این و آن بر علیه دستگاه حکومتی و خونخواهی حسین علیه السلام پیمان می گرفتند و افرادشان روز به روز زیاد می شد و در مقابل، اوضاع سیاسی عراق روز به روز خطرناکتر می گشت تا بعد از سه سال و چند ماه که یزید هلاک شد رسماً دعوت خود را آشکار کردند و عمرو بن حرث را که عامل کوفه بود دستگیر کرده بیرون نمودند و در مسجد کوفه گرد هم آمدند و رؤساء قبایل همه حاضر شدند و برای حکومت موقت کوفه چند تن را کاندیدا نموده که به گفته ی طبری عمر بن سعید (۱۲) و چنانکه در مقام حاج فرهاد میرزا است عمر بن سعد جزء آنها بود و زنان همدان ریختند و شیون کشیدند و فریاد به زاری بلند کردند و بعد زنان نخ و ربیعه و کهلان هم به آنها ملحق شدند، و این خود تأثیری در روح کوفیان داغدار علیه دستگاه حکومت گذارد، در کوفه مردانشان شمشیر بسته اطراف آنها را داشتند و زنان دور منبر جمع شده و ناله و صیحه می زدند و می گفتند عمر سعد را همین بس نیست که پسر زهرا را کشته اکنون می خواهد بر ما حکومت کند و در کوفه امارت نماید. مصیبت حضرت سیدالشهدا را در کوفه تازه کردند و تا آن روز رسماً برای شهدای عاشورا در کوفه در مسجد اعظم عزاداری نشده بود. (صفحه ۳۶) و اما در بصره مانند کوفه آشوب شد و از هر طرف مخالفت با این زیاد شروع گشت تا ناچار شد شبانه با لباس مبدل از بصره به طرف شام فرار کند، در مکه هم عبدالله زبیر برای خود بیعت گرفت و در شام هم انقلابی عجیب رخ داد که بالأخره منجر شد که خلافتی که معاویه بن ابی سفیان نزدیک به چهل سال زحمت کشید و برای خاندان خود پی ریزی کرد به سه یا چهار سال خلافت منحوس یزید ختم شد و دیگر از آل ابی سفیان کسی به مسند خلافت ننشست. و اما این که چرا به یاران و اصحاب خود اذن رفتن می داد و اصرار می کرد، البته واضح است امام علیه السلام حاضر نیست کسی را که به طمع دنیا آمده فریب دهد، باید همه ی افرادی که همراه او کشته می شوند هم عقیده ی او باشند و بفهمند چه می کنند عن عمیاء نباشد، کور کورانه نباشد بلکه عن بصیره و علم باشد و بر کسی تحمیل نشود و این خود یکی از امتیازات اسلام است که افراد نظامی همه بیدار و هشیار باشند و بدانند چه می کنند و از همین جا معلوم می شود که فرق حق و باطل چقدر است، کسانی که ادعای دارند و برای خود نفرات ذخیره می کنند ابداً حاضر نیستند یکی از یاران خود را به آسانی از دست بدهند، ولی مردان الهی چنین نیستند بلکه افراد را آزاد می گذارند تا خود به اختیار خویش به هر راهی که خواستند بروند و فقط راه خیر و شر را برای آنها واضح و روشن می کنند و راه صحیح و خیر را نشان می دهند. حضرت سیدالشهداء که در این سفر قصد سلطنت و ریاست نداشت تا به هر وسیله که ممکن است متوسل شود و هر که را به همراه او آمده است بلطائف الحیل با خود نگاه دارد و نگذارد متفرق شوند. بلکه با کمال وضوح می فرمود: «الا و انی لاطن یومنا من هؤلاء الأعداء غداً و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جميعاً فی حل لیس علیکم منی ذمام و هذا اللیل قد غشیتکم فاتخذوه جملاً» یعنی من گمانم چنین است که با اینان کار به جنگ کشد و من عقد بیعت از شما برگرفتم اکنون که شب است و تاریکی آن شما را فراگرفته است آن را به منزله ی شترسواری خویش انگارید و بروید. و یاران و بنی هاشم هم چه خوب جواب دادند فقالوا باجمعهم:

«الحمد لله الذي شرفنا بالقتل معك و لو كانت الدنيا باقية و كنا فيها مخلصين لأثرنا النهوض معك على الإقامة فيها». ستایش خدائی را که ما را به فیض شهادت در رکاب تو مشرف ساخت و اگر دنیا (صفحه ۳۷) - به فرض محال - باقی می بود و ما در آن جاویدان بودیم قیام به همراه تو و کشته شدن را بر بودن در دنیا البته مقدم می داشتیم. به علاوه حضرت می خواست آنها را بیازماید و حجت را بر آنها تمام نماید تا آنکه از روی طوع و رغبت با امام همکاری می کند و آنکه اکراه دارد معلوم گردد و کسی فردا اظهار ناراحتی نکند و نگوید من گرفتار شدم و چاره ای نداشتم و یا آنکه در مقابل دشمن کینه توز اظهار عجز نماید تا موجب شود بگویند حسین بن علی مردم را به هوای ریاست و دنیاداری فریب داد لذا با کمال صراحت فرمود: «تفرقوا فی سواد کم و مدائنکم فان القوم یطلبونی و لو اصابونی لزلهلوا عن طلب غیری» بشهر و دیار خود متفرق شوید برای آنکه این مردم تنها مرا می خواهند و چون بر من دست یافتند از دیگران دست برمی دارند و این را برای آن گفت که «لیهلك من هلك عن بينة و یحیی من حی عن بينة». خلاصه امام حسین علیه السلام کاری کرد که کشته ای او هم تا ابد برای اسلام بزرگترین عامل تبلیغاتی شد و قبر و مزار و بارگاه او هم دستگاه ظلم و ستم را همیشه تهدید کرده و می کند و با مخالفین دین در مبارزه و نبرد است. بنی امیه و بنی عباس همواره از توجه مردم به زیارت حضرت سیدالشهداء مانع بودند و پیوسته حائر مقدس حسینی را با پاسگاه ها و قلعه های اطراف که پر از سربازان مسلح بود دیدبانی می کردند و مراقبت به قسمی سخت و دقیق بود که خیلی کم اتفاق می افتاد که زائری جان بدر برد و عموماً با آزارها و شکنجه ها و قتلها روبرو بودند و هرچه این فشار از طرف خلفا زیاد می شد مقاومت مردم هم شدیدتر می گشت و هرچه مقاومت بیشتر می شد دستگاه ناراحت تر می گشت و بیشتر جدیت می نمود، چه دستها که در این راه قطع کردند و چه سرها که بریدند و چه اعضائی که قطعه قطعه نمودند ولی ابداً تأثیر نمی کرد، در زمان بنی عباس مکرر در مکرر قبر حسین بن علی را خراب کردند، آب بستند، شیار کردند، ولی مردم به مجرد اینکه از طرف حکومت تسامحی احساس می کردند فوراً مرمت می کردند، بنا می ساختند و یا تعمیر می نمودند، لذا در تاریخ حائر که انسان مطالعه می کند خراب کردن آن در چه وقت بوده و به دست چه کس انجام شده و کی فرمان داده همه مشخص است، اما اینکه چه کس (صفحه ۳۸) تعمیر نمود و چه کس نفقه ای آن را داد عموماً معلوم نیست و این خود حاکی است که مردم چگونه در این امر فداکاری داشتند و اخلاص به خرج می دادند. علت این جلوگیری از زیارت اباعبدالله علیه السلام آیا جز این بود که دولتهای ستمگر وقت اشتیاق و توجه مردم را بدین امر مخالف سیاست خود می دیدند و با اجتماع مردم بر سر تربت حسین بن علی دستگاه ظالمانه ای خود را در خطر زوال و نیستی و ریشه کن شدن می دانستند؟ چون زائر حسین بن علی خوب می داند که حسین شهید راه عدالتخواهی است، شهید راه جلوگیری از ظلم و ستم است، شهید راه نهی از منکر و امر به معروف است، شهید راه امضاء نکردن حکومت غاصبانه است، شهید راه جلوگیری از حکومت استبدادی و ظالمانه است لذا احدی از خلفا نمی تواند حاضر باشد که مردم به حسین ابن علی تا این حد توجه داشته باشند و در مقام زیارت و عزاداری او تا سر حد جان حاضر باشند. با اینکه پاسگاه ها و دیدبانه های دولت مرتب مواظب بودند، باز مردم از ظلمت شب استفاده نموده و خود را به حائر حسین علیه السلام می رساندند و قبل از طلوع فجر به غاضریه یا نینوا که در نزدیکی کربلا است می گریختند، به خبر ذیل توجه کنید که مؤید گفتار ما است: ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین بسند خود از مردی بنام محمد بن حسین اشنانی نقل کرده گوید: خیلی طول کشیده بود که من از ترس به زیارت حسین بن علی علیه السلام موفق نشده بودم بالأخره خود را به خطر انداختم و گفتم هرچه بادا باد و به اتفاق یکی از عطر فروشان تصمیم گرفتیم و به قصد زیارت خارج شدیم روزها پنهان می شدیم و شبها حرکت می کردیم تا به اطراف غاضریه رسیدیم از غاضریه نیمه شب بیرون رفته از میان پاسداران که به خواب رفته بودند آهسته آهسته خود را به قبر مطهر اباعبدالله رسانیدیم اما مکان قبر در اثر خرابی بر ما معلوم نبود جستجوی زیادی نمودیم تا موضع قبر را یافتیم صندوقی را که روی قبر بود کنار انداخته بودند و نیم سوخته بود و به قبر آب بسته بودند به قسمی که جاهای نرم زمین فرو رفته بود و گود و بلند شده و بصورت خندقی درآمده بود، باری قبر مطهر را (صفحه ۳۹)

زیارت کردیم بوی خوشی از آن موضع استشمام می کردیم، از رفیقم که خود عطر فروش بود پرسیدم این چه بوئی است؟ گفت: بخدا سوگند تاکنون چنین بوی خوش به مشام نرسیده، با قبر وداع نمودیم و در چند موضع آن علامات و نشانه ها گذاشتیم و پس از آنکه متوکل به قتل رسید با عده ای از آل ابی طالب به سوی قبر شریف رفتیم و شیعیان کمک کردند و قبر را به صورت اول برگردانیدیم. از این قضیه معلوم می شود که چقدر اهتمام در این امر می نمودند و حسین علیه السلام در دنیا ملاک حق و باطل شناخته شد هر که با حسین مخالفت می کرد هر نوع مخالفتی که می شد ولو جلوگیری از عزاداری و یا زیارتش بود، او را باطل می شمردند و با او مخالفت می کردند. البته باید از این هم غافل نبود که حضرات ائمه علیهم السلام بعد از حضرت سیدالشهداء مردم را به زیارت حائر حسینی علیه السلام زیاد تشویق و تشجیع می نمودند و از روایات چنان مستفاد می شود که ائمه ی اطهار علیهم السلام زیارت سیدالشهداء علیه السلام را امر حیاتی اسلام می دانستند و لذا در سفر حج عدم خوف جانی را شرط وجوب می شمردند چنانکه فقها هم جملگی همین را فتوی می دهند ولی نسبت به زیارت حسین بن علی علیه السلام هرچه خوف و ترس زیادتر می شد و ممانعت دشمن بیشتر می گشت ائمه اطهار علیهم السلام ثواب زیارت را نزد خدا بیشتر می گفتند و مردم را بیشتر تشویق به زیارت می نمودند و این چطور می شود که حج با آن همه عظمت با خوف مجزی نباشد و زیارت کربلا با اینکه احتمال نود درصد کشته شدن بود در روایات باز تأکید شده (۱۳). این نیست مگر اینکه ائمه علیهم السلام برای زیارت در آن زمان تقدم موضوعی قائل بودند یعنی بقای حج و زیارت خانه ی خدا را در چنین موقعی وابسته به زیارت حسین بن علی می دانستند و الا غیر از این محتملی ندارد. از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که فرمود: «حسین منی و انا من حسین» پیغمبر اکرم از این جمله مرادش تنها این نیست که بگوید حسین پاره ی تن من است زیرا هر اولاد و دخترزاده ای پاره ی تن پدر و جد خود است این که چندان امتیازی نیست بر فرض اینکه همینطور ساده معنی کنیم جمله ی بعد که فرمود «انا من (صفحه ۴۰) حسین» معنایش چه خواهد بود؟ معنی صحیح حدیث این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود وجود حسین از من است و بقاء دین من به حسین. بیشتر قیامهای علوین که در طول تاریخ زمان بنی امیه و بنی عباس بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء رخ داد شعارشان «یا لثارات الحسین» بود و اغلب سر قبر مطهر آن حضرت از یکدیگر بیعت می گرفتند. لذا خلفا از مرقد آن حضرت هم خائف بودند و همیشه کاخ ستمگریشان در اضطراب و تزلزل بود، اگر چنین نبود چرا آنقدر از زیارتش جلوگیری می کردند، بنی امیه که تا هفتاد سال بعد از آن حضرت روی کار بودند مرتب مأمورینشان مزاحم زائرین حسین بن علی بودند، ممکن است گفته شود آنها حق داشتند زیرا دستگاه اموی حسین را کشته بود و این زیارت رفتن موجب رسوائی و سرافکندگی آنان بود، گوئیم درست ولی بنی عباس که خود مجرم نبودند آنها چرا اینقدر با زیارت حسین بن علی علیهما السلام مخالف بودند، بنی عباس که بیشتر سختگیری کردند و مردمی را در این راه دست و سر بریدند و اگر بنی امیه در مدت هفتاد سال به قبر آن حضرت جسارت نکردند بنی عباس که هر چه توانستند از خرابی و آب بستن و شخم و شیار کردن کوتاهی نمودند، اینها برای چیست؟ جز برای این بود که از کشته ی حسین بن علی هم حساب می بردند و رسماً می ترسیدند و خوف داشتند، چون نیکو می دانستند که لسان گویا و صریح تربت شهداء عاشورا همیشه به گوش هوش زائرین می خواند: ای رهگذر از ما به همکیشان ما بگو که ما قطعه قطعه شدگان مبارزه با حکومت ظلم و جوریم، ما به خون آغشتگان دستگاه ستمگری هستیم، ما مذبوح قیام و جلوگیری از نابکاریهای خلفائیم، ما در راه حمایت از آئین اسلامی جسممان چاک چاک شد و ابدانمان زیر سم اسبهای ستمگران جبار لگدکوب گشت، ولی از مقاومت دست برنداشتیم و کوشیدیم تا دشمن کینه توز را رسوای جهان بشریت ساختیم و مکتبی آموزنده از فداکاری و از خودگذشتگی در مقام حفظ قانون اسلام به روی جهانیان باز کردیم. اکنون شما ای آیندگان! قدر دین خود بشناسید و او را به ثمن بخش و بهای اندک دنیا مفروشید که خون صدها هزار نفر امثال ما برای نگهداری و حفظ و حمایت آن ریخته شده، به خون شهداء احترام کنید و برای دین خود ارزش قائل شوید و در دینداری سهل انگار مباحثید معنی زیارت با (صفحه ۴۱) معرفت هم همین است که زائر بفهمد که چه کس را زیارت

می‌کند و منطق حقیقی و پیام مزور چیست و مقامش کدام است و برای چه بدین مرتبه نائل گشته است. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته علی اکبر غفاری ۱۳۸۵ (صفحه ۴۳) (۱) شرح نهج ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص ۱۵. طبق روایتی که طبرانی در معجم کبیر (ج ۱۹ ص ۳۵۶ رقم ۸۳۳) خود از معاویه نقل کرده، وی یزید را باشعورتر و عاقلتر از حسین بن علی علیهما السلام می‌دانسته، چه می‌گوید: هزار مانند او را با یزید برابر نخواهم کرد. و به حسین علیه السلام گوید: اینکه گفتی من از یزید برای خلافت اولیترم اینطور نیست «فلهو أرب منك و اعقل، ما یسرنی به مثلک ألف» بلکه او از تو در خلافت ماهرتر و عاقلتر است و هزار تن مثل تو مانند او مرا مسرور نمی‌سازد. (۲) شرح نهج ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص ۱۵. طبق روایتی که طبرانی در معجم کبیر (ج ۱۹ ص ۳۵۶ رقم ۸۳۳) خود از معاویه نقل کرده، وی یزید را باشعورتر و عاقلتر از حسین بن علی علیهما السلام می‌دانسته، چه می‌گوید: هزار مانند او را با یزید برابر نخواهم کرد. و به حسین علیه السلام گوید: اینکه گفتی من از یزید برای خلافت اولیترم اینطور نیست «فلهو أرب منك و اعقل، ما یسرنی به مثلک ألف» بلکه او از تو در خلافت ماهرتر و عاقلتر است و هزار تن مثل تو مانند او مرا مسرور نمی‌سازد. (۳) کتاب صفین طبع ثانی مصر ص ۳۲۰ و چاپ ایران ص ۱۶۶. (۴) جامع الصغیر سیوطی ج ۱ ص ۳۱ از معاذ بن جبل. (۵) شرح نهج ابن ابی‌الحدید ج ۴ ص ۳۲۷. و طبع ثانی مصر ج ۱۸ ص ۴۰۹. (۶) برای شناخت چهره‌ی واقعی معاویه بن ابی‌سفیان و دفاعیات طرفدارانش برای تطهیر او به تاریخ البدایه و النهایه ابن کثیر ج ۸ ص ۱۲۰ الی ۱۴۷ طبع دارالکتب لبنان مراجعه کنید. (۷) به کتاب تبصرة العوام باب شانزدهم مقالات صوفیه مراجعه شود چون قصه شنیع بود از ذکرش خودداری شد. (۸) به آخر سخنرانی شماره ۳ مراجعه شود تمام حدیث در آنجا موجود است. (۹) در خطابه‌ی ذیل، خطاب حضرت با عده‌ای است که عنوانی در بین مردم دارند و مورد توجه عمومی هستند و مسئولیتشان در جامعه‌ی اسلامی از دیگران بیشتر است و در انجام وظیفه کوتاهی می‌کنند و لذا مورد ملامت واقع شده‌اند و این نمی‌شود مگر اینکه اینان همان جمعیتی باشند که امام علیه‌السلام از ایشان دعوت کرد و در منی که حرم امن است برای ایشان خطبه خواند زیرا در مدینه بعید است که حضرت بتواند رسماً منبر برود و مهاجر و انصاری که باقی مانده‌اند و امروز از سران اسلامی محسوبند را گرد هم جمع نماید و حاکم وقت جلوگیری نکند و مضامین بعد مؤید گفتار ماست. و نیز قرائن دیگری هم در کار است که نمی‌توان گفت این خطابه را بعداً در مکه و بعد از فوت معاویه خوانده بوده است. (۱۰) کتاب صفین طبع ثانی مصر ص ۳۵۴. (۱۱) شرح حال این شخص را در آخر سخنرانی شماره ۱ ص ۶۱ مطالعه فرمائید. (۱۲) نسخه‌ی طبری قطعاً غلط است و عمرو بن سعیدی که در قتل سیدالشهدا دخالت داشته نمی‌شناسیم و این اشتباه در مورد عمر بن سعد در کتاب الامامة والسیاسة ابن قتیبه هم عیناً رخ داده و همه جا عمر بن سعد به عمرو بن سعید تصحیف شده. (۱۳) به کتاب کامل الزیارات ابن قولویه ص ۲۶۱ مراجعه شود.

سخنرانیهای دانشمند محترم مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی

سخنرانیهای دانشمند محترم مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی هر که را عقل بود، حظ فراوان دارد به خداوند و رسولان همه ایمان دارد دائماً در طلب دانش احکام خداست روز و شب ذاکر و پرهیز از عصیان دارد ای خدا عقل تو دادی دل بیدارم ده هم ز فضل و کرمات دانش بسیارم ده از گناهان من بی سر و پا چشم پیوش لطف کن جای به سر منزل ابرارم ده (صفحه ۴۴) یا رب حی میت ذکره و میت یحیا بأخباره لیس بمیت عند اهل النهی من کان هذا بعض آثاره «باخرزی» ای بسا، زنده‌ای که نامش مرده و بسا مرده‌ای که به آثار خویش زنده است صاحب‌دلان دانشمند مرده نخوانند آن را که این اوراق پاره‌ای از آثار اوست. (صفحه ۴۵)

سخنرانی ۰۱

سخنرانی ۰۱ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين أبي القاسم

محمد و آل الطاهرین. در نظر است که اگر خدای تعالی توفیق عنایت کند در سخنرانیهای این چند شب عاشورای امسال تاریخ نهضت و قیام مقدس اباعبدالله الحسین علیه السلام را که یکی از پرافتخارترین فصول تاریخ اسلام است مورد بررسی قرار دهیم و تا آنجا که ممکن است به حوادث مهم این دوره کمتر از یکسال که از نظر کمیت بسیار کوتاه و از نظر کیفیت بسیار پر اثر و جاوید و زوال ناپذیر است اشاره کنیم. در هر یک از فصول تاریخ اسلام و غیر اسلام کم و بیش تحریفهایی روی داده است و می دهد و این تحریفها که سیمای حوادث تاریخی را عوض می کند و کار تحقیق محققان آینده را دشوار می سازد غالباً بوسیله ی طرفداران تندرو و یا مخالفان کینه توز در حریم تاریخ روی می دهد. کدام صفحه ی تاریخ را می توان یافت که گرفتار بلای تحریف نشده باشد؟ و دستی خیانتکار سیمای واقعی آن را دگرگون نساخته باشد؟ در تاریخ نهضت اباعبدالله الحسین علیه السلام می توان گفت که دشمنان کینه توز راهی به تحریف این فصل از تاریخ نیافته اند و این قیام به قدری صریح روشن و مقدس و غیر قابل انتقاد بوده است که حتی دشمنان پدرش علی و برادرش امام حسن علیهم السلام در مقابل او سر تعظیم فرود آورده اند و نهضت وی را با جان و دل ستوده اند. البته زمینه ی این قیام و وضع حکومت اسلامی آن روز که به روش و عظمت و ادراک لزوم این قیام کمک کرده است و به هر جهت هر کس که برای ترمیم این فصل از تاریخ اسلام قلم بدست گرفته است جز از عظمت و بزرگی و شجاعت و صراحت و مردانگی (صفحه ۴۶) و حریت و آزادمنشی رهبران قیام چیزی ننوشته است. اما با کمال تأسف از ناحیه ی طرفداران جاهل یا دوستان تندرو مطالبی بی اساس و افسانه هائی عامیانه و دروغهائی گمراه کننده وارد نوشته ها و گفتارهای مربوط به این قسمت شده است و یکی از بزرگترین خدمات به ساحت مقدس سالار شهیدان پاک و منزّه داشتن تاریخ کربلا است از هرگونه دروغ و افسانه و مطلب بی اساس و این کاری نیست که انجام آن را بتوان از عوام خواست یا از مردمان کم سواد انتظار داشت، چه آنها بگویند که این مصیبت را به بار آورده اند و کاری برخلاف هدف مقدس رهبر این انقلاب انجام می دهند و گمان می کنند که می توان حق را بوسیله ی باطل و راست را بوسیله ی دروغ و امانت را بوسیله ی خیانت و تقوی را بوسیله ی بی تقوائی و بی احتیاطی ترویج کرد، این کار یعنی تاریخ قیام امام حسین علیه السلام را از هرگونه مطالب ضعیف و نامعقول و بی مأخذ برکنار داشتن، و به آنچه نویسندگان دو قرن سوم و چهارم هجری نوشته اند اکتفا کردن جز از عهده ی دانشمندان بصیر و باتقوی ساخته نیست و بر آنها است که با زبان و قلم راست ها را بگویند و ترویج کنند، و از دروغها و افسانه ها در نوشته ها و گفته های خود پرهیز نمایند، باشد که روزی این فصل بسیار مقدس و روشن و صریح تاریخ اسلام چنانکه شایسته ی رهبر بزرگوار معصوم آن است بر اساس حق و راستی و امانت در نقل گفته و نوشته شده باشد و در آن صورت است که بیش از پیش ارزش این قیام عظیم و عظمت و بزرگواری قائد آن ظهور خواهد کرد و حتی سیمای مجالس سوگواری با جهانی از عظمت و بزرگی و فداکاری و اخلاص و جهاد و پایداری و استقامت و جوانمردی جلوه گر خواهد شد. در حدود پنجاه سال پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیست سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و ده سال بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بود که در نیمه ی ماه رجب سال شصتم از هجرت معاویه بن ابی سفیان از دنیا رفت، معاویه در حدود ۴۲ سال در دمشق امارت و خلافت کرده بود، در حدود پنج سال از طرف خلیفه ی دوم و در حدود دوازده سال از طرف خلیفه سوم امیر شام بود، کمتر از پنج سال هم او در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و در حدود شش ماه در خلافت امام حسن علیه السلام حکومت شام را به دست داشت و با علی و (صفحه ۴۷) حسن بن علی در جنگ و ستیز بود، چیزی کمتر از بیست سال هم خلافت اسلامی را بر عهده داشت و در اواخر عمر خود برای خلافت فرزندش یزید از مردم مسلمان بیعت گرفت. معاویه سر سلسله ی چهارده نفر خلفای سفیانی و مروانی بنی امیه است که از سال ۴۱ تا سال ۱۳۲ هجری مدت هزار ماه حکومت اسلامی را به دست داشتند. معاویه در زمان خلافت خود کاملاً بر اوضاع مسلط بود و می توانست برخلاف صریح قراردادی که با امام حسن علیه السلام بسته بود عمل کند مثلاً در قرار صلحی که میان آنها بسته شد شرط شده بود که شیعیان امیرالمؤمنین را آزار ندهند و آنها را نکشند و همگی در امان باشند و حتی نام حجر بن عدی کندی

که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شیعیان علی علیه السلام بود به خصوص قید شده بود. اما چنانکه مؤرخان اسلامی بالاجماع نوشته‌اند معاویه حجر بن عدی و شش نفر از یاران وی را کشت و یکی از آنها را زیاد بن ابیه در عراق زنده به گور کرد و این مرد بزرگوار عبدالرحمن بن حنان غزی بود. قدرت و استیلای معاویه بجائی رسیده بود که هرچه می‌خواست می‌کرد و کسی نبود که چون و چرا کند. علی بن حسین مسعودی از مورخان و جغرافی‌شناسان بزرگ اسلام در قرن چهارم در کتاب مروج الذهب می‌نویسد که «مردی از اهل کوفه در موقع بازگشتن از صفین سوار بر شتر به دمشق آمد مردی از مردم شام بوی آویخت و گفت این ناقه که بر آن سواری از آن من است که در جنگ صفین به غارت رفته و در دست تو افتاده است، نزعشان بالا گرفت و هر دو نزد معاویه رفتند مرد دمشقی پنجاه شاهد آورد که این ناقه مال او است (در زبان عربی ناقه یعنی شتر ماده) یعنی گواهی دادند که این شتر ماده مال این مرد شامی است معاویه هم به حکم شهادت پنجاه نفر شاهد حکم داد که ناقه یعنی شتر ماده مال مرد دمشقی است و عراقی را مجبور کرد که شتر را تحویل وی دهد، مرد عراقی گفت: خدا خیرت بدهد این شتر ناقه نیست جمل است یعنی ماده نیست نر است، معاویه گفت: حکمی داده‌ام و برگشت ندارد بعدها که مردم متفرق شدند، مرد کوفی را خواست و به او گفت شترت چقدر قیمت داشت و آنگاه بیش از قیمت شتر نیز با او همراهی کرد و به او گفت: برای علی خبر ببر که من برای جنگ با وی صد هزار (صفحه ۴۸) مرد دارم که ناقه و جمل را فرق نمی‌گذارند «یعنی اگر ناقه را جمل بگویم و اگر جمل را ناقه چون و چرا نمی‌کنند». مسعودی بعد از این داستان می‌نویسد اطاعت مردم از معاویه و نفوذ امرش به جایی رسید که در موقع رفتن به جنگ صفین روز چهارشنبه‌ای ندای نماز جمعه در داد و با مردم نماز جمعه خواند و کسی نگفت که امروز چهارشنبه است نماز جمعه چرا؟ سپس مطلبی می‌نویسد که تفصیل آن را از کتاب (النصایح الکافیة لمن یتولی معاویه) نقل می‌کنم: عمار یاسر در جنگ صفین بدست اصحاب معاویه کشته شد و چون رسول خدا بر حسب روایت بخاری در صحیح خود و دیگران در موقع ساختن مسجد مدینه که عمار بیش از دیگران کار می‌کرد به او نگرست و گفت: «عمار!! تقتله الفئة الباغیة، یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار» افسوس بر عمار که گروه بیدادگر او را می‌کشند در حالی که آنان را به سوی بهشت دعوت می‌کند و آنها او را به سوی دوزخ می‌خوانند. کشته شدن عمار حق را روشن ساخت و مسلم شد که گروه بیدادگر، او و یاران او هستند، معاویه برای رها شدن از این مشکل گفت ما عمار را نکشته‌ایم کسی که او را به جنگ آورده یعنی علی کشنده‌ی اوست. گفتار معاویه را به علی علیه السلام خبر دادند فرمود بنابراین کشنده‌ی حمزه سیدالشهداء هم رسول خدا خواهد بود که او را به جنگ با مشرکین بیرون برد. باز معاویه به اطمینان اینکه هرچه بگوید اگر چه منطقی نباشد اصحاب او می‌پذیرند گفت: صحیح است کشنده‌ی عمار مائیم اما «باغیة» در کلام رسول خدا به معنی بیدادگر و ستمگر نیست، بلکه به معنی طلب‌کننده و جوینده است و مائیم که به خونخواهی عثمان برخاسته‌ایم و خون او را می‌طلبیم «پس معنی کلام رسول خدا این است که عمار را گروهی می‌کشند که به خونخواهی عثمان برخاسته‌اند و این عیبی ندارد». این سخن معاویه هم یاوه بود و ذیل حدیث جواب او را می‌دهد چه رسول خدا گفت کشنندگان عمار کسانی هستند که عمار را به سوی دوزخ دعوت می‌کنند و عمار آنها را به سوی بهشت می‌خواند. اما کار قدرت و استیلای معاویه از آن گذشته بود که کسی بتواند با حرف و (صفحه ۴۹) حساب پیروان او را قانع کند. نمی‌خواهیم تاریخ حکومت معاویه را بررسی کنیم و این مختصر برای توجه دادن شنوندگان محترم به اوضاع اجتماعی و مذهبی آن روز کافی به نظر می‌رسد و اگر کسی بخواهد به دوران حکومت معاویه نیک آشنا شود و از صدها کتاب و دفتر بی‌نیاز گردد به همان کتاب «النصایح الکافیة لمن یتولی معاویه» بنگرد و آن را از آغاز تا به انجام بخواند و آنگاه انصاف دهد. هنگامی که یزید به خلافت رسید امیر مدینه ولید بن عتبة ابی‌سفیان بود و امیر مکه عمرو بن سعید بن عاص و امیر کوفه نعمان بن بشیر و امیر بصره عبیدالله بن زیاد. یزید پیش از هر کار بر آن شد که از حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر که در زمان معاویه ولایت عهدی او را پذیرفته بیعت نکرده بودند بیعت بگیرد، پس به حاکم مدینه ولید بن عتبة نامه ای نوشت و از او خواست که هر چه زودتر از این سه نفر بیعت بگیرد و

هیچ عذری را از ایشان نپذیرد، ولید برای انجام این امر مروان بن حکم را نزد خویش خواست و کدورتی را که سابقاً میان افتاده و پیش آمده بود نادیده گرفت و او را در کیفیت بیعت گرفتن از این سه نفر دعوت کرد، مروان گفت هم‌اکنون ایشان را احضار کن و از آنان بخواه تا بیعت کنند و در اطاعت یزید در آیند، اگر پذیرفتند چه بهتر و اگر نه پیش از آنکه از مرگ معاویه خبر یافتند هر کدام مدعی خلافت شوند و نافرمانی کنند مگر عبدالله بن عمر که از ناحیه‌ی وی نباید نگرانی داشت و او مرد قیام و مخالفت نیست. ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان را نزد امام حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و هر دو را در مسجد یافت و پیام ولید را ابلاغ کرد، گفتند تو بازگرد هم‌اکنون نزد ولید خواهیم آمد، امام به عبدالله گفت گمانم معاویه مرده است و این فرستادن بی‌موقع برای آن است که برای یزید بیعت کنیم، امام علیه‌السلام جماعتی از کسان خود را فراخواند و فرمود تا مسلح شوند به آنان گفت ولید مرا در این وقت خواسته است و گمان می‌کنم امری پیشنهاد کند که انجام ندهم و در آن صورت بر وی اعتماد ندارم شما همراه من باشید و چون بر وی درآمدم بر در خانه باشید و هرگاه صدای من بلند شد درآئید تا شر او را از من دفع کنید. امام نزد ولید رفت و مروان را هم آنجا دید ولید خبر مرگ معاویه را به امام داد و (صفحه ۵۰) آنگاه فرمان یزید را ابلاغ کرد امام فرمود: لابد به بیعت محرمانه من قانع نخواهی شد و می‌خواهید که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم؟ گفت آری. فرمود: بنابراین تا بامداد فردا صبر کن تا تصمیم خود را در این باره بگیرم، ولید گفت: بفرمائید بروید و فردا همراه با جمعیت مردم برای بیعت بیائید، مروان گفت: به خدا قسم که اگر حسین بن علی از اینجا برود و بیعت نکند دیگر بر وی دست نخواهی یافت مگر آنکه خونریزی میان شما بسیار شود، او را نگهدار و مگذار برود تا بیعت کند و گرنه وی را گردن بزن، امام علیه‌السلام با شنیدن گفتار مروان از جای برخاست و گفت ای بد مادر، تو مرا می‌کشی یا ولید: هان به خدا قسم دروغ گفتی و گنه‌کار شدی پس راه خویش را در پیش گرفت و همراه کسان خود به منزل خویش رفت مروان به ولید گفت اکنون که حرف مرا نشنیدی به خدا قسم دیگر بر وی دست نخواهی یافت، ولید گفت چه می‌گوئی مروان؟ تو به من پیشنهاد امری می‌کنی که دین مرا تباه می‌کند، به خدا قسم دوست ندارم که مال دنیا و مکنت دنیا تا جائی که خورشید بر آن می‌تابد و در آن غروب می‌کند از آن من باشد و من حسین بن علی را کشته باشم، سبحان‌الله اگر حسین بن علی گفت: با یزید بیعت نمی‌کنم او را بکشم، به خدا قسم گمانم آن است که هرکس خون حسین بن علی در گردن او باشد روز قیامت نزد خدا بدبخت و بیچاره خواهد بود. مروان که سخنان ولید را نپسندید به وی گفت: اگر چنین یقین داری خوب کاری کردی فردای آن روز که شنبه ۲۸ ماه رجب بود ولید دیگر بار نزد امام فرستاد تا برای بیعت حاضر شود، امام در جواب فرستاده‌ی وی گفت: امشب هم بماند تا فردا تصمیم خود را بگیرم و همان شب یکشنبه ۲۹ ماه رجب سال شصتم هجرت با همسران و برادران و برادرزادگان و بیشتر افراد خانواده‌ی خویش از مدینه بیرون رفت و شاهراه مکه را در پیش گرفت و داستان موسی بن عمران را یادآوری می‌کرد «فخرج منها خائفاً يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» هنگامی که یه امام گفته شد کاش شما هم مانند ابن‌زبیر از بیراهه می‌رفتید تا بر شما دست نمی‌یافتند، گفت: به خدا قسم من از بیراهه نخواهم رفت تا هرچه خدا بخواهد پیش آید، سه روز از ماه شعبان گذشت شب جمعه امام علیه‌السلام وارد مکه شد و به یاد قصه‌ی موسی می‌فرمود: «و لما توجه تلقاء) صفحه ۵۱) مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل». زائران در مکه نزد امام علیه‌السلام رفت و آمد می‌کردند و حتی ابن‌زبیر که نیک می‌دانست تا بودن فرزند پیغمبر کسی با او بیعت نخواهد کرد و مقام امام از هر جهت از وی بالاتر است همه روز خدمت امام شرفیاب می‌شد. مرگ معاویه در عراق انتشار یافت و دانستند که حسین بن علی علیهما السلام و عبدالله بن زبیر از بیعت با یزید امتناع ورزیده و به مکه رفته‌اند. بزرگان شیعه در خانه‌ی سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمدند و خدا را بر مرگ معاویه سپاس گفتند، سلیمان بن صرد گفت معاویه از دنیا رفته است و حسین بن علی هم از بیعت برای یزید امتناع ورزیده و رهسپار مکه گشته است شما که شیعیان او و شیعیان پدرش علی هستید اگر می‌دانید که برای یاری او و نبرد با دشمنش آمادگی دارید و می‌توانید در راه وی از جان خویش بگذرید آمادگی خود را ضمن نامه‌ای به وی اعلام دارید و اگر می‌ترسید که سستی کنید و دست از یاری وی

بازدارید پس او را فریب ندهید و بی جهت دم از فداکاری و جان بازی نزنید، سلیمان بن سرد در این گفتار خویش توجه داشت که مردم تا پای فداکاری و از خود گذشتگی به میان نیامده است حق و باطل را نیک می‌شناسند و در تشخیص این از آن اشتباه نمی‌کنند و درست می‌فهمند که راستگو کیست و دروغگو کیست و حق کجاست و باطل کجاست و دانا کیست نادان کیست و رهبر کیست و راهزن کیست. اما این تشخیص صحیح مردم تا جایی حکمفرما است که پای نفع و ضرر به میان نیامده است و در یاری اهل حق و نبرد با باطل زبانی به آنان نمی‌رسد، اما هنگامی که مقدمات آزمایش فراهم گشت و حق و باطل روبروی هم ایستادند و بیشتر مردم راه باطل را در پیش گرفتند و جز فداکاری و از خود گذشتگی نصرت حق امکان‌پذیر نبود اینجاست که تشخیص مردم عوض می‌شود و از حق دست می‌کشند و طرفدار باطل می‌شوند. سلیمان بن سرد نیک می‌دانست که احساسات امروز مردم را نمی‌توان ملاک اطمینان گرفت بسا همین مردم فردا که حسین بن علی قیام کرد و تمام قدرت بنی‌امیه برای کشتن او به کار افتاد و راه نصرت او دشوار و خطرناک شد روی از وی بتابند و نامه‌های خویشان را فراموش کنند و در خانه‌های خود را ببندند، بلکه در صف (صفحه ۵۲) مخالفان و دشمنان وی ظاهر شوند و کشتن وی را وظیفه‌ی شرعی خود بدانند و برای رضای خدا و خشنودی خاطر رسول اکرم یاران وی را از دم تیغ بگذرانند و پس از کشتن رادمردان دین رو به قبله بایستند و چنانکه گوئی هیچ گناهی مرتکب نشده‌اند فریاد برآورند الله اکبر، اشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله، برای همین بود که بر بزرگان شیعه اتمام حجت کرد و گفت هم‌اکنون عاقبت کار را بسنجید و خود را با وضعی که قطعاً پیش خواهد آمد بیازمائید و ببینید که آیا می‌توانید با اطمینان کامل و تصمیم قطعی او را به نصرت خود امیدوار سازید و به سوی عراق دعوت کنید یا امروز با احساسات تحریک شده نامه‌ها می‌نویسید و پیمانها می‌بندید و سوگندها می‌خورید و فرزند رسول خدا را از حرم خدا به زمین عراق می‌کشانید و آنگاه که دشمن پیرامون وی را گرفت و او را تحت فشار قرار داد تا یا بیعت کند و یا تن به مرگ و شهادت دهد دست از یاری وی بازمی‌دارید و عهد و پیمان خویش را از یاد می‌برید؟ بزرگان شیعه همصدا گفتند ما همگی برای جهاد و فداکاری آماده‌ایم و در راه امام خود از جان می‌گذریم، سلیمان گفت اگر چنین است پس به حضور امام نامه نگار شوید و آنگاه نامه‌ای به این شرح نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم این نامه را سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظهر و دیگر شیعیان مسلمان و با ایمان حسین بن علی که ساکن کوفه‌اند به حسین بن علی علیهما السلام می‌نویسند سلام بر تو باد. در ستایش خدائی که جز او خدائی نیست با تو هم‌زبانیم، ستایش خدائی راست که دشمن بیدادگر کینه توز تو را درهم شکست، همان کسی که بر این امت چیره گشت و بنا حق زمام امر حکومتش را بدست گرفت و بیت‌المال امت را غصب کرد و بدون رضای مسلمانان بر آنان حکومت یافت سپس مردان نیک امت را کشت و بدان آنها را باقی گذاشت و مال خدا را بدست بیدادگران و توانگران سپرد، خدایش از رحمت خویش به دور دارد چنانکه قوم ثمود را بدور داشت. اکنون ما مردم عراق را پیشوائی و امامی نیست پس به سوی ما رهسپار شو شاید خدای متعال ما را بوسیله‌ی تو بر حق فراهم سازد، ما نه در جمعه و نه در نماز عید با نعمان بن بشیر کاری نداریم و او در قصر دارالاماره تنه‌است و اگر خبر یابیم که به (صفحه ۵۳) سوی ما رهسپار شده‌ای بیرونش می‌کنیم و به خواست خدا تا شام تعقیبش خواهیم نمود. این نامه را با عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن وال فرستادند و آنها را فرمودند تا به شتاب رهسپار مکه شوند و آن دو در دهم ماه رمضان سال ۶۰ در مکه خدمت امام رسیدند و نامه را تقدیم داشتند. مردم کوفه دو روز بعد در حدود صد و پنجاه نامه فرستادند که نامه‌ای از یک مرد و یا دو و یا چهار مرد بود و اکثر نامه‌ها را قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارجبی و عماره بن عبدالله سلولی از کوفه به مکه آوردند، دو روز دیگر گذشت و شیعیان کوفه با هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی نامه‌ای به این مضمون به حضور امام تقدیم داشتند: بسم الله الرحمن الرحيم نامه‌ای است برای حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان مسلمان و با ایمانش - زود باش و شتاب کن که مردم بانتظار جناب تواند و هیچ نظری به جز تو ندارند، شتاب کن شتاب کن باز هم شتاب فرما، والسلام. سپس شبت بن

ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم و عروۀ بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه‌ای به این مضمون نوشتند: باغ و بیابان سبز و خرم و میوه‌ها رسیده است هرگاه می‌خواهی رهسپار شو که سپاهیان عراق پذیرش مقدمت را آماده‌اند، والسلام. نامه‌های مردم کوفه نزد امام روی هم آمد و فرستادگان عراق در مکه فراهم شدند، امام علیه‌السلام در پاسخ نامه‌های کوفیان چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی به مؤمنان و مسلمانان عراق: هانی و سعید آخرین فرستادگان شما نامه‌های شما را رساندند، آنچه را نوشته بودید خواندم و در آن تأمل کردن نوشته‌اید که ما را امامی نیست به سوی ما رهسپار شو باشد که خدای متعال ما را بوسیله‌ی تو بر حق و هدایت فراهم سازد، اکنون برادرم و عمو زاده‌ام و محل وثوق و اعتمادم از خاندانم مسلم بن عقیل را نزد شما می‌فرستم تا اگر بنویسد که اشراف شما و خردمندان و بزرگان شما بر آنچه فرستادگان شما می‌گویند و در (صفحه ۵۴) نامه‌های شما خوانده‌ام همدستانند به زودی نزد شما رهسپار گردم، به جان خودم سوگند که امام و پیشوا نیست مگر آن کس که مطابق قرآن حکم کند و میزان عدل را بپا دارد و دین حق را اجرا کند و خود را وقف راه خدا سازد، والسلام. امام علیه‌السلام این نامه را با هانی و سعید فرستاد و آنگاه مسلم بن عقیل را فرمود تا به همراهی قیس بن مسهر صیداوی و عمارۀ بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ارجبی رهسپار عراق شود و او را فرمود تا راه تقوی را در پیش گیرد و امر خویش را پوشیده دارد و نرمی و مدارا را از دست ندهد و اگر مردم را در این قیام و نهضت همدستان بیند بیدرنگ امام را آگاه سازد. مسلم علیه‌السلام از راه مدینه به کوفه رفت و در خانه‌ی مختار بن ابی‌عبید ثقفی منزل گزید و شیعیان که شاید گمان می‌کردند کار به آسانی به انجام می‌رسد و بی‌دردسر حسین بن علی بر یزید پیروز می‌شود و عدل و تقوی جای بیداد و گناه او را می‌گیرد و درسهای ۴۲ ساله‌ی معاویه را مردم به این سادگی فراموش می‌کنند نزد مسلم رفت و آمد می‌کردند و چون نامه‌ی امام بر آنها خوانده می‌شد با یک دنیا خلوص اشک شوق می‌ریختند و دست بیعت به نایب خاص امام می‌دادند. بنا به گفته‌ی شیخ مفید رحمه‌الله تا هجده هزار و به گفته‌ی طبری دوازده هزار نفر با وی بیعت کردند. از طرف دیگر یزید خبر یافت که مسلم به کوفه آمده و شیعیان با وی بیعت کردند و نعمان بن بشیر در کار تعقیب وی ضعف و زبونی نشان می‌دهد، عبدالله بن زیاد را که حاکم بصره بود حکومت عراقین داد یعنی او را حاکم کوفه و بصره کرد و انجام این مهم را هم بر عهده‌ی وی نهاد و به او نوشت که باید به کوفه روی و مسلم را تعقیب کنی و او را اسیر سازی با بکشی یا تبعید کنی، عبدالله بی‌درنگ رهسپار کوفه شد و در همان روز اول ورود به شهر رفت و سخنرانی کرد، و از مهربانی و سختگیری یزید سخن گفت و رؤسای اصناف و قبایل را خواست و کار را بر آنان سخت و دشوار گرفت و مردم کوفه رسیدند و به آنجائی که همیشه در آنجا از شماره‌ی طرفداران حق کاسته می‌شود و بر عده‌ی پیروان باطل افزوده می‌گردد «ألم احسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين». آیا مردم گمان کرده‌اند که تنها با اظهار ایمان بی‌آنکه مورد آزمایش قرار گیرند (صفحه ۵۵) رها می‌شوند، ما کسانی را هم که پیش از ایشان بوده‌اند امتحان کرده‌ایم باید خدا راستگویان را بداند و باید دروغگویان را هم بشناسد، مراد از راستگویان کسانی هستند که روز امتحان هم بر همانچه گفته‌اند و تشخیص داده‌اند استوار باشند و ترس و آرزو آنان را از حقی که شناخته بودند باز ندارد و در ردیف طرفداران باطل قرار ندهد. و مراد از دروغگویان کسانی هستند که هر چند پیش از گرفتاری به مشکلات امتحان خدائی واقعاً راست می‌گفته‌اند و حق و باطل را نیک تشخیص داده بودند و خود را طرفدار حق و دشمن باطل می‌پنداشتند و راستی نیت آنان استقامت در راه تأیید حق بوده و علاقمند بودند که تا روز آخر و در هر شرایطی در سایه‌ی حق و طرفداران حق باشند، هرچه پیش آید دست از یاری حق برندارند و تا پای جان از حریم حق دفاع کنند و نویدهای باطل آنان را از راه بیرون نبرد و جلوه‌ی فریبنده‌ی دنیا دلشان را از جای نکند، اما روزی که شرایط و اوضاع تغییر کرد و از طرفی سختیهای راه ثبات و استقامت پیش آمد و از طرفی دیگر سیمای باطل با نوید و امید خود را نشان داد اینجا جهاد است و فداکاری و جانبازی و آنجا نعمت و قدرت و زندگی و لذت و شهوت، در چنین شرایطی وضع روحی آنان تغییر می‌کند

جای مردانگی را ترس و بددلی و جای ایمان را شک و تردید و جای اخلاص را شرک و نفاق می گیرد. مراد از دروغگویان تنها آنان نیستند که حتی پیش از روز امتحان هم قصد طرفداری حق و قیام در مقابل باطل را نداشته‌اند، هم اینان دروغگویانند و هم آنان که امتحان خدائی وضع آنها را دگرگون می کند و سیمای حق و باطل را نه چنانکه می دیده‌اند می بیند و تشخیص امروزشان یعنی پس از رسیدن امتحان غیر از تشخیص دیروزشان می شود. مردم کوفه آنان که پس از خبر یافتن از مرگ معاویه در خانه‌ی سلیمان ابن صرد خزاعی فراهم شدند و سخنرانی کردند و وضع موجود مسلمانان را مورد بررسی قرار دادند و از همانجا به حضور امام عریضه نگار شدند و همچنین مردمی که پس از آمدن مسلم به کوفه نزد وی رفت و آمد می کردند و با وی به عنوان نایب خاص امام زمان خود بیعت می کردند، واقعاً در مقام دروغ گفتن و فریب دادن امام خویش نبودند، و نمی خواستند مقدمات شهادت خود و اسارت خاندانش را فراهم سازند، راستی که حسن نیت داشتند و خلافت کسی مثل یزید را آن هم پنجاه سال پس از وفات رسول (صفحه ۵۶) خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای عالم اسلام شرم آور و ناروا می دانستند و کسی را در میان تمام مسلمانان لایق تر و شایسته تر از فرزند رسول خدا حسین بن علی علیه السلام نمی شناختند، و گمان می کردند که برای نصرت وی تا همه جا ایستاده‌اند و چنان خواهند بود که امروز هستند و هر مشکل و محتنی را که در این راه پیش آید برای بزرگی هدف و ارزش مقصود بحمل خواهند کرد، اما همینان دروغگو درآمدند و آنچه را درباره‌ی خویش گمان می کردند از یاد بردند، روزی که نعمان بن بشیر انصاری با ملائمت و نرمی و مدارا شهر کوفه را اداره می کرد شیعیان پر جوش و خروش بودند و همه جا و در هر مجلس دم از یاری امام حسین علیه السلام می زدند و می نوشتند که ما نعمان بن بشیر را تا دروازه‌ی شام بدرقه خواهیم کرد، اما روزی که عبیدالله بن زیاد حکومت کوفه را بدست گرفت با سابقه‌ای که مردم از پدرش زیاد و نیز از خودش داشتند فکر مردم عوض شد، روحیه‌ی مردم تغییر کرد، قصر قربت مردم در جهت دیگر به راه افتاد، اگر آن روز همه‌اش آیات جهاد قرآن در نظرش جلوه گر بود امروز همه‌اش دم از «و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة» می زدند و هرچه ابن زیاد بیشتر بر اوضاع کوفه مسلط می شد و مسلم و یارانش بیشتر در خطر قرار می گرفتند و مسلط شدن مسلم بر اوضاع کوفه بعیدتر به نظر می رسید این وضع روحی و دینی مردم در جهت مخالف آنچه پیش از این تشخیص داده بودند پیش می رفت تا آنجا که سیمای شهر کوفه بکلی تغییر کرد و مردمی که واقعاً علاقه‌مند بودند که امام حسین بر سر کار آید و بنی امیه از حکومت اسلامی برکنار شوند، چنان تغییر قیافه دادند که مسلم بن عقیل هم با اینکه پنهان بود و کمتر در میان مردم رفت و آمد داشت شهر و مردم را در قیافه‌ی دیگری دید و ناچار از محلی که بود یعنی خانه‌ی مختار بن ابی عبید ثقفی به خانه‌ی مردمی معروف و مهم و با قدرت یعنی هانی بن عروه‌ی مرادی رفت و آنجا منزل گزید و شیعیان با کمال احتیاط و پنهان و بی سر و صدا نزد وی رفت و آمد می کردند اما در این موقع وضع کوفه نشان می داد که نامه‌ها دروغ بوده است و وعده‌های مردم به امام حسین علیه السلام از امروز به بعد نمی تواند منشأ اثر و مایه‌ی امیدواری باشد. ابن زیاد بوسیله‌ی غلام خود معقل جای مسلم را شناخت بدین طریق که سه هزار درهم به او داد و گفت چند روزی با دوستان و یاران مسلم رفت و آمد کن و خود را یکی (صفحه ۵۷) از آنان نشان ده و این پول را هم بده و بگو من طرفدار پیشرفت شمایم. این پول را هم در راه تهیه‌ی وسایل جنگ مصرف کنید و از این راه اعتماد آنان را جلب کن تا بدین وسیله جای مسلم را بشناسی و او را پیدا کنی و نزد وی بروی. معقل دستور ابن زیاد را بکار بست و اول بار در مسجد کوفه با مسلم بن عوسجه‌ی اسدی که یکی از بزرگان شیعه بود و روز عاشورا هم به شهادت رسید طرح آشنایی انداخت، چه از مردم می شنید که می گفتند مسلم هم برای امام حسین علیه السلام بیعت می گیرد، معقل که برای پیشرفت خود از گفتن هر دروغی و انجام هر خیانتی باک نداشت به مسلم بن عوسجه گفت من مردی از اهل شام هستم و خدا نعمت دوستی اهل بیت پیغمبر و دوستانشان را به من ارزانی داشته است و ضمن این سخنان خود را به گریه کردن هم زده بود، سپس گفت سه هزار درهم پول هم دارم و می خواهم به این مردی که می گویند از حجاز به کوفه آمده است تا از مردم برای پسر پیغمبر بیعت بگیرد بدهم و او را بدینوسیله زیارت کنم، اما با کمال تأسف دستم به دامن وی نمی رسد و

کسی را ندیده‌ام که مرا هدایت کند و به این سعادت برساند و از همه در جستجو بودم تا اکنون به من گفتند که شما با این خانواده‌ی عصمت و طهارت آشنائی دارید و اکنون دست به دامن شما می‌کنیم که این پول ناقابل را از من بگیری و مرا نزد مسلم بن عقیل ببری چه من برادر مسلمان توأم و محل اعتمادم و اگر بخواهی هم اکنون و پیش از رسیدن خدمت مسلم بیعت می‌کنم. مسلم بن عوسجه گفت از دیدن و آشنائی با تو که شاید به یاری اهل بیت موفق باشی خوشحال شدم اما از اینکه پیش از انجام کار و رسیدن به مقصود مردم مرا به این سمت شناخته‌اند نگرانم و از این جبار بیدادگر یعنی ابن زیاد بیم دارم، معقل گفت ان شاء الله که خیر است از من بیعت بگیر، مسلم از وی بیعت گرفت و با وی عهد و میثاق نهاد که خیرخواهی کند و این امر را نهفته دارد و او هم هرچه مسلم می‌خواست از عهد و پیمان و قسم همه را بی دریغ و شاید بیش از آنچه مسلم می‌خواست گفت و او را مطمئن ساخت و پس از چند روز که به خانه‌ی مسلم بن عوسجه رفت و آمد می‌کرد به خدمت مسلم بن عقیل بار یافت و آنجا هم دوباره بیعت کرد، و ابوثمامه‌ی صائدی همدانی از بزرگان شیعه و شهدای کربلا که قسمتهای مالی و خرید اسلحه و تهیه‌ی (صفحه ۵۸) مهمات بر عهده‌ی وی بود دستور یافت و سه هزار درهم را از وی دریافت کرد، معقل پیش از همه‌ی مردم به خدمت حضرت مسلم می‌رسید و بعد از همه می‌رفت و بر همه کارشان واقف می‌شد و مرتب به ابن زیاد گزارش می‌داد. ابن زیاد می‌دانست که باید اول هانی را دستگیر کند و سپس برای دستگیری مسلم دست به کار شود، هانی هم از بیم ابن زیاد به بهانه‌ی بیماری در خانه نشست و به دارالاماره نمی‌رفت تا آنکه محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی به امر ابن زیاد نزد وی رفتند و از راه مصلحت‌اندیشی او را سوار کرده با خود پیش ابن زیاد بردند و دیگر با گرفتاری هانی کار کوفه یکسره شد و جریان اوضاع به نفع ابن زیاد برگشت و هرچند هانی از بودن مسلم در خانه‌ی خویش اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد، اما آمدن معقل به مجلس پرده را از روی کار برداشت و هانی ناچار واقع مطلب را به ابن زیاد گزارش داد و گفت من مسلم را به خانه‌ی خویش نیاورده‌ام او خود آمد و از من خواست که او را پذیرائی کنم پس حیا کردم که او را رد کنم و او را در خانه‌ی خویش پذیرفتم و پذیرائی کردم و آنچه از جریان کار وی گزارش داده‌اند همه راست است، اکنون می‌توانم با تو عهد و پیمان بندم که از ناحیه‌ی من بدی به تو نخواهد رسید و کار به کار او نخواهم داشت و یا آنکه بروم و عذر او را بخواهم تا از خانه‌ی من به هر کجا که می‌خواهد برود، ابن زیاد هیچ یک از این دو پیشنهاد را نپذیرفت و گفت به خدا قسم که باید او را تسلیم کنی، هانی گفت به خدا قسم که او را تسلیم نمی‌کنم، هانی تن نداد که مهمان خود را تسلیم کند و ابن زیاد با چوبی که بدست داشت سر و روی و بینی او را درهم شکست و او را توقیف کرد و آنگاه به مسجد رفت و بر منبر برآمد و ضمن سخنرانی کوتاهی مردم را بیش از پیش تهدید کرد اما هنوز از منبر فرود نیامده بود که تماشاگران به مسجد ریختند و گفتند مسلم بن عقیل آمد. پس عیبدالله با شتاب وارد قصر شد و درها را بست. عجب است که دوازده یا هیجده هزار نفر با مسلم بیعت کرده بودند اما هنگامی که مسلم از جریان کار هانی خبر یافت و اصحاب خود را فراخواند و خروج کرد بیش از چهار هزار نفر فراهم نگشتند و عجیب تر آنکه در این موقع که مسلم با چهار هزار نفر مسلح بیرون آمد ابن زیاد درهای قصر را بسته بود و بیش از پنجاه نفر همراه وی نبودند سی نفر پاسبان و بیست نفر از اشراف مردم و خانواده‌ی خودش و مردم پیرامون قصر را (صفحه ۵۹) گرفته بودند و به ابن زیاد و پدرش بد می‌گفتند، اما این وضع به ظاهر مساعد تا اول شب چنان نامساعد گشت که مسلم بن عقیل نماز مغرب را در شب نهم ذیحجه در مسجد پر وسعت کوفه، با سی نفر خواند و چون از مسجد بیرون رفت جز ده نفر همراه وی نمانده بود و هنگامی که به خارج مسجد رسید یک نفر هم همراه وی نبود که او را راهنمایی کند. «فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین» و دلیل دروغ بودن آن همه دعاوی و نامه‌نگاری و جان‌نثاری همین بس که چهار هزار نفر مسلح نتوانستند ابن زیاد را که بیش از پنجاه نفر همراه نداشت از میان بردارند و بر اوضاع شهر مسلط شوند و یک دروغ که بوسیله‌ی طرفداران ابن زیاد انتشار یافت که لشکرهای شام می‌رسند همه را متفرق ساخت. کوفه چنان قیافه خطرناکی به خود گرفت که حتی نیکان و بزرگان شیعه از قبیل سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد پیدا نبودند و مردی که دیروز

فرمانروای دوازده هزار نفر بود بعد از نماز مغرب در میان کوچه‌های کوفه سرگردان و حیران و نگران می‌گشت و راه به جایی نمی‌بود، عبارت طبری که شیخ مفید هم تقریباً آن را در ارشاد نقل می‌کند، این است: «ثم خرج من الباب و اذا ليس معه انسان و التفت فاذا هو لا يحس أحدا يدله على الطريق و لا يدله على منزل و لا يواسيه به نفسه ان عرض له عدو، فمضى على وجهه يتلدد في ازقة الكوفة لا يدري اين يذهب». یعنی مسلم بن عقیل از در مسجد بیرون رفت و ناگاه خود را تنها دید و چون به اطراف خویش نگریست احدی را ندید که راه را به وی نشان دهد یا او را به منزلی هدایت کند یا اگر با دشمنی برخورد کرد از وی دفاع کند پس ناچار بی‌آنکه بداند به کجا می‌رود به راه افتاد و در کوچه‌های کوفه سرگردان می‌گشت. در اینجا مطلبی به نظر می‌رسد که توجه دادن شنوندگان محترم به آن بی‌فایده نخواهد بود و قرنهایست که بسیاری از مردم اهل کوفه را برای این بی‌وفائی و پیمان‌شکنی ملامت کرده‌اند و چنانکه به اصحاب و یاران با وفای امام علیه‌السلام درود و سلام فرستاده‌اند به اینان که روزی وعده‌ی نصرت دادند و پیمان فداکاری بستند و روزی هم به روی امام شمشیر کشیدند و تا پای کشتن وی ایستادگی کردند لعنت و نفرین کرده‌اند. اما انصاف این است که مردم کوفه کاری برخلاف معمول و عملی که موجب حیرت (صفحه ۶۰) باشد انجام نداده‌اند و هر دو کارشان بر طریق قاعده بود، هم آن نامه‌ها نوشتند و هم آن شمشیرها که به روی امام کشیدند روزی که وضع آرامی داشتند و شمشیرها در نیام بود و مردی نرم و ملایم یعنی نعمان بن بشیر کار حکومت کوفه را بدست داشت بوسیله‌ی همان نوری که خدای متعال در باطن انسان نهاده است تا نیکی و بدی و خیر و شر و حق و باطل را از هم تمیز دهد حق و باطل را از یکدیگر بازشناختند و آن کسی را که شایسته‌ی امامت و هدایت و رهبری مردم بود دوست تشخیص دادند، و احدی از مسلمانان آن روز را با وی برابر ندانستند و این تشخیص صحیح حق و باطل مطابق معمول و قاعده بود، چه هرکس تا بوسیله‌ی عوامل انحراف از مسیر فطرت و سلامت روح منحرف نگشته است و تا بیم و امید و خوف و طمع و سود و زیان او را گیج و گمراه نکرده است راه و بیراه را نیک می‌شناسد و در تشخیص این از آن اشتباه نمی‌کند «الم نجعل له عینین. و لسانا و شفتین. و هدیناه النجدين» اما روزی که همین مردم حق‌شناس و باطل‌شناس در نشیب و فراز امتحان قرار گرفتند و خوف و طمع به میان آمد و سود و زیان پا به میان گذاشت و راه دین و مصلحت از هم جدا شد و باز همانچه را معمول غالب مردم بوده است انجام دادند، یعنی از حق و اهل حق فاصله گرفتند و به جای واژه‌های جهاد و فداکاری و قیام و اصلاح و جانبازی و سربازی واژه‌هایی از قبیل حزم و عقل و احتیاط و دوراندیشی به میان کشیدند، راستی از مردم کوفه عجب نیست که زندگی خود را فدای وظیفه نکردند و کسانی که بسیار از کار اینان در شگفت باشند باید اول خود را در همان شرائط و اوضاع ببیند و انصاف دهند که در چنان محیطی و چنان وضعی آیا جز آنچه مردم کوفه کردند می‌کردند عجب از آن مردمی است که با هر وضعی که پیش آمد و با همه گرفتاریها پایداریها کردند و تا پای جان در راه نصرت حق ایستادند و جان بر سر این کار گذاشتند و حتی پس از آنکه با تنی چاک چاک به روی خاک افتادند به فکر آن بودند که مبادا در وظیفه‌ی فداکاری و حق‌پرستی و مبارزه با بیداد و ستمگری، آنچه را باید انجام نداده باشند و مبادا روز قیامت در نزد خدا و رسول شرمنده و سرافکنده باشند. عمرو بن قرظه انصاری که پدرش قرظۀ بن کعب خزرجی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در جنگ احد و غزوات بعدی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرد و در خلافت عمر (صفحه ۶۱) به کوفه آمد و به مردم علم فقه می‌آموخت و خود یکی از یاران فداکار اباعبدالله علیه‌السلام است به گفته‌ی ابن طاووس در لهوف (روز عاشورا) تا در اثر زخمهای فراوان از پا درنیامد صدمه‌ای به امام علیه‌السلام نرسید و تیرها را با دست و شمشیرها را با جان فراگرفت و چون به روی خاک غلطید به روی امام نگریست و گفت ای فرزند رسول خدا آیا به آنچه بر عهده‌ی من بود وفا کردم؟ امام در پاسخ وی فرمود: «نعم و انت أمامی فی الجنة» آری وفا کردی و تو در بهشت هم پیش روی منی، سلام مرا به رسول خدا برسان و بگو حسین تو هم اکنون می‌رسد، ثبات و پایداری این رادمردان تا این حد، راستی مایه‌ی حیرت است و از اینان باید در شگفت بود و به این ارواح پاک ملکوتی باید درود و سلام فرستاد که قیافه‌های مختلف زندگی و چهره‌های به هم کشیده‌ی

حوادث قیافه‌ی آنان را تغییر نداد و در مسیر مقدس ایشان انحرافی بوجود نیاورد. قد غیر الطعن منهم کل جارحة الا المکارم فی امن من الغیر (۱). چه بسیار مردمی که در طول تاریخ اگر سرگذشت ضحاک بن عبدالله مشرقی همدانی را خوانده یا شنیده‌اند بر کم توفیقی و بی‌نصیبی و بدعاقبتی وی تأسف خورده‌اند و از اینکه این مرد امام خود را در میان دشمن گذاشت و اجازه‌ی مرخصی گرفت و رفت تعجب کرده‌اند، اما کمتر انصاف داده‌اند که همان مقدار توفیق و ثبات و پایداری که او داشت معلوم نیست که خود اینان در چنان وضعی داشته باشند و باید بیشتر از ماندن و شرکت او در جنگ تعجب کرد نه از رفتن او در آخر کار. داستان ضحاک را طبری از خود وی چنین نقل می‌کند: گفت من و مالک بن نصر ارحبی بر امام حسین علیه‌السلام در بین راه کوفه درآمدم و با عرض سلام در محضر وی نشستیم، ما را خوش آمد گفت و فرمود به چه منظوری نزد من آمده‌اید گفتیم برای عرض سلام و دعای عافیت شرفیاب گشته‌ایم تا هم تجدید عهدی شده باشد و هم به شما خبر دهیم که مردم کوفه برای جنگ با شما آماده‌اند امام گفت: «حسبی الله و نعم الوکیل» و چون خواستیم مرخص شویم و با سلام و دعا خداحافظی کردیم فرمود چه مانعی دارید که مرا یاری نمائید رفیق من مالک بن نصر گفت هم قرض داریم و هم به زن و بچه گرفتاریم من گفتم مرا نیز همین گرفتاریهای قرضی و زن و بچه هست اما در عین حال اگر به من (صفحه ۶۲) حق می‌دهی که هرگاه بی کس بمانی و یاری من دیگر تو را نافع نباشد به راه خود بروم برای فداکاری تا آن موقع حاضرم، امام با همین شرط مرا پذیرفت و نزد وی ماندم و چون روز عاشورا یاران وی به شهادت رسیدند و دشمن به خود و جوانان او راه پیدا کرد و از یاران امام جز دو نفر یعنی سدید بن عمرو بن ابی مطاع خثعمی و بشر بن عمرو حضرمی کسی باقی نماند گفتم ای فرزند رسول خدا می‌دانی که من و تو را قرار بر این بود که تا برای تو یاورانی باشند بمانم و یاری کنم و آنگاه که یاران تو کشته شدند آزاد باشم تا بروم؟ فرمود راست گفتی اما چگونه از دست این همه لشکر می‌گریزی اگر راهی داری مرا با تو کاری نیست، ضحاک می‌گوید: من آنگاه که اصحاب عمر بن سعد اسبهای ما را پی می‌گردند اسب خود را در خیمه‌ای میان خیمه‌ها بسته بودم و پیاده جنگ می‌کردم و تا آنجا توفیق داشتم که دو نفر از دشمنان امام را کشتم و دست دیگری را بریدم و آن روز چندین بار امام درباره من گفت «لا تشل، لا یقطع الله یدک، جزاک الله خیرا من اهل بیت نبیک صلی الله علیه و آله» آنگاه که مرا اذن رفتن داد اسب خود را بیرون آوردم و بر پشت او نشستم و او را زدم تا بر کنار سمهای خود ایستاد آنگاه جلوش را رها کردم و ناچار لشکریان دشمن به من راه دادند تا از صف آنها بیرون شدم و یازده نفر مرا تعقیب کردند و نزدیک بود که مرا دریابند و گرفتار شوم اما کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب نبت مسرح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناخته و به شفاعت آنان خدا مرا نجات داد. درست است که باید بر حال این مرد هم تأسف خورد که از چنان سعادتی دست کشید و چنان امامی را تنها گذاشت و چنان فرصتی را به رایگان از دست داد با آنکه می‌توانست او هم یکی از امثال حبیب بن مظهر اسدی و بریر بن خضیر همدانی باشد اما وضع او با مردم کوفه بسیار فرق دارد، این مرد نامه‌نگار نشده بود و پیمان فداکاری نبسته بود و با مسلم بن عقیل بیعت نکرده بود و هنگامی که خدمت امام رسید همانچه را که مدعی شد انجام داد و دم از جانبازی و فداکاری تا هر جا که باشد نزد و خود گفت که تا کجا حاضرم، اما مردمی که با مسلم بیعت کرده بودند در شب نهم ذیحجه او را تنها در میان کوچه‌های کوفه گذاشتند و اگر زنی او را به خانه‌ی خود راه نمی‌داد و سیراب نمی‌کرد مردی نبود که این مقدار خدمت را انجام دهد، شب آخر عمر مسلم در خانه‌ی آن (صفحه ۶۳) زن گذشت و فردا که ابن زیاد برای دستگیری وی اقدام کرد و فرستادگان وی اطراف خانه را محاصره کردند ناچار از خانه بیرون آمد و راه شهادت را در پیش گرفت و هنگامی که دستگیر شد از محمد بن اشعث یک حاجت خواست و آن این بود که کسی را نزد امام حسین بفرستد تا وی را از شهادت مسلم و وضع کوفه آگاه سازد و از قول مسلم به امام بگوید «ارجع فداک ابی و امی بأهل بیتک و لا یغریک اهل الکوفة فانهم اصحاب اییک الذین کان یتمنی فراقهم بالموت أو القتل، ان اهل الکوفة قد کذبوک (و کذبونی) و لیس لمکذوب رأی». پدر و مادرم فدای تو باد، با اهل بیت خویش از این سفر بازگرد مبادا مردم کوفه تو را فریب دهند اینان اصحاب پدرت علی هستند که آرزو می‌کرد با

مردن یا شهادت از ایشان جدا شود، مردم کوفه هم به شما دروغ گفتند و هم به من و با دروغ چه کاری می توان کرد، در مجلس ابن زیاد هم از عمر بن سعد دو مطلب خواست یکی آنکه شمشیر و زره مسلم را بفروشد و هفتصد درهم قرض وی را بدهد و دیگر آنکه بدنش را از ابن زیاد بگیرد و دفن کند. در همان روز مسلم و هانی به شهادت رسیدند و سرهای آن دو به شام نزد یزید فرستاده شد. والسلام علی من اتبع الهدی. (صفحه ۶۴) (۱) تیر و نیزه اعضا و جوارحشان را درهم کوبید اما نتوانست مکارم اخلاق آنان را تغییر دهد.

سخنرانی ۰۲

سخنرانی ۰۲ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باريء الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين ابى القاسم محمد و آله الطاهرين. در گفتار پیش زیر عنوان بررسی تاریخ عاشورا به حوادث مهم مربوط به نهضت اباعبدالله الحسين عليه السلام از مرگ معاویه بن ابی سفیان در نیمه ی رجب سال شصتم هجری تا شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه ی مرادی و مسلط شدن عبیدالله ابن زیاد بر اوضاع عراق اشاره کردیم و گفتیم که امام علیه السلام با افراد خاندان خود از مدینه رهسپار مکه شد و برادرش محمد بن حنفیه در مدینه باقی ماند. مادر محمد بن حنفیه همسر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام زنی از قبیله ی بنی حنفیه بود و بدین جهت او را «محمد بن حنفیه» گفتند وی مردی بزرگوار و شجاع و با تقوی بود (۱) و هر (صفحه ۶۵) چند «کیسانی» که طائفه ای از شیعه بوده اند او را امام دانسته اند، اما او خود بعد از پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام به امامت برادرش امام حسن علیه السلام و سپس به امامت برادر دیگرش امام حسین علیه السلام و بعد به امامت برادرزاده اش علی ابن الحسین علیه السلام معتقد بود و از رجال بزرگوار اهل بیت است و در جنگهای امیرالمؤمنین مردانگی ها نشان داده است. هنگامی که امام حسین علیه السلام از مدینه رهسپار مکه می شد برای برادرش محمد بن حنفیه وصیت نامه ای نوشت که ابن طاووس آن را نقل می کند. در این وصیت نامه امام علیه السلام انگیزه ی قیام خود را بیان کرده است و راهی را که با هر پیش آمدی در پیش خواهد گرفت روشن ساخته است و نیز با انگیزه های باطل که مردی را تحریک می کند و در طریق تأمین شهوات و تمایلات نفسانی به مبارزه وادار می سازد و ساخت مردان حق از چنان انگیزه های پاک و منزّه است، اشاره کرده است: «بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما أوصی به الحسين بن علی بن أبی طالب الی اخیه محمد المعروف بابن الحنفیه: ان الحسين یشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له و أن محمدا عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق و أن الجنة حق والنار حق و أن الساعة آتیة لا ریب فیها و أن الله یبعث من فی القبور و أنى لم اخرج اشرأ و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه و آله. أريد أن آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و أسیر بسیره جدی و أبی علی بن ابی طالب، فمن قبلنی بقبول الحق فالله أولى بالحق و من رد علی هذا أصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین، و هذه وصیتی یا اخى الیک و ما توفیقى إلا بالله علیه توکلت و الیه انیب». یعنی بنام خدای بخشاینده ی مهربان این است وصیت حسین بن علی بن ابی طالب (صفحه ۶۶) به برادرش محمد بن حنفیه، راستی که حسین به یگانگی پروردگار و اینکه معبودی قابل پرستش جز او نیست و شریک ندارد گواهی می دهد و نیز شهادت می دهد که محمد بنده ی او و فرستاده ی او است که حق را از نزد حق آورده است و بهشت و دوزخ حق است و روز حساب می رسد و شکی در آن نیست و خدای مردگان در گورها خفته را زنده می کند. اینهایی که امام بیان کرد همان عقائدی است که برای هر مسلمانی ضرور است و با نداشتن این عقاید نمی توان مسلمان بود. و ظاهراً مراد امام آن باشد که همین اصول امروز در خطر است و اگر کار بدین منوال بگذرد بسا دستگاه خلافت از تعرض باصول دین هم صرف نظر نکند و در حقیقت انگیزه ی واقعی قیام امام علیه السلام حفظ همین اصول مبانی و اساس است که دیگر شئون مذهبی و اجتماعی مسلمانان بر آنها بار و استوار است. سپس نوشت: که این نهضت من نه برای سرکشی و طغیان و نه از روی هوای نفس و انگیزه ی شیطان است، نه منظور آن است که فساد کاری کنم و یا بر

کسی ستمی روا دارم، تنها آنچه مرا به این جنبش عظیم دعوت می کند آن است که امر امت جد خود را بصلاح آورم و از فساد کاری جلوگیری کنم و راه امر به معروف و نهی از منکر را در پیش گیرم و روش جد خود رسول خدا و پدر خود علی را دنبال کنم. شنونده محترم در این وصیت نامه سخن از شب هفت و شب چهل و سال و این تشریفات که غالباً حکم عموم وصیت نامه های امروز را دارد در کار نیست بلکه امام می خواهد انگیزه ی خود را روشن کند و مردم را در جریان قیام خویش بگذارد تا بدانند که این قیام یک قیام عادی و یک قیام نفسانی و نهضتی بر مبنای هوای نفس و تمایلات بشری نیست، لذا می گوید من برای خوشی و سرگرمی و برای لذت بردن و برای گرد آوردن مال بیرون نرفتم، برای تبهکاری هم بیرون نمی روم، راه و رسم ستم را هم در پیش نگرفته ام» و انما خرجت لطلب الإصلاح فی امة جدی صلی الله علیه و آله» با این جمله امام علیه السلام نشان می دهد که برای امت اسلامی در سال شصتم هجرت یک فساد اجتماعی و دینی خطرناکی پیش آمده است، فسادى که جز با قیامی شدید و خونین اصلاح پذیر نیست، فسادى که اصلاح آن جز از دست رهبری مانند حسین بن (صفحه ۶۷) علی که آیه ی تطهیر در قرآن سوره ی احزاب شهادت به عصمت او داده است ساخته نیست، فسادى که اصلاح آن با خطبه خواندن و مقالات مذهبی منتشر ساختن امکان پذیر نیست. سپس گفت: هر کس در مقابل دعوت من قیافه ی تسلیم و پذیرش به خود گرفت و حق را از من پذیرفت چه بهتر و هر کس هم نپذیرد و عکس العمل نشان دهد باز شکوایم و در راه تعقیب هدف خویش از پیشامدهای ناگوار و مصائب و ناملایمات باکی ندارم (شکوییم نه به آن معنی غلطی که گاهی تصور می شود یعنی دست روی دست می گذارم تا یزید هر چه می خواهد انجام دهد، بلکه به آن معنی صحیحی که شایسته ی مقام امام است و به همان معنی «صبر اساس ایمان و خداپرستی است» یعنی این راه را اگر چه یک تنه باشد به پایان خواهم برد تا خدا میان من و میان این مردم به حق داوری کند و خدا از همه ی داوران در داوری کردن داناتر و تواناتر است). سپس نوشت: ای برادر من این وصیت من است برای تو و توفیق را جز از خدای نخواهم و تنها بر وی توکل می کنم و به سوی او باز می گردم. راستی اگر بخواهیم به موجبات قیام امام علیه السلام توجه کنیم باید حداقل مقدمات آن را در ۳۰ سال پیش از این تاریخ جستجو کنیم. چه از حدود سال ۲۹ یا ۳۰ هجرت مقدمات و موجبات لزوم و نیازمندی به این قیام در جامعه ی اسلامی فراهم می گشت. عثمان بن عفان اموی در حدود دوازده سال بر مسلمین حکومت کرد و خلافت اسلامی را عهده دار بود و چنانکه در تاریخ اسلام روشن است در شش سال نیمه ی دوم خلافت عثمان وضع حکومت اسلامی تغییر کرد و در حقیقت خلافت اسلامی که می بایست فقط در حدود مراقبت اجرای قانون و مراقبت منحرف نشدن افراد از قانون عملی باشد و انجام شود و همه ی مردم در همه ی امور آزاد باشند، جز در عمل کردن به حق و رعایت قانون و جز قید حق و جز حدود قانون برای مردم هیچ حدی و مرزی، محدودیتی نباشد و هیچ فردی جز به رعایت حق و قانون به هیچ امری ملزم نشود، این وضع خلافت تغییر کرد و به صورت دیگری درآمد که داشت مردم مسلمان را در همه ی امور آزاد می گذاشت حتی از رعایت حدود قانون، جز از رعایت حدود منافع و مصالح و منویات خلیفه و مردمی روی همین حساب توانستند از (صفحه ۶۸) مال مسلمین و عوائد مسلمین و بیت المال مردم بیچاره ی مسلمان ثروتها و مستغلات و املاک فراوانی بدست آورند همان بیت المال که علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خلافتش تا آن حد مراقبت می کرد و پیش از عثمان خلفای دیگر، خود عثمان هم در اوایل خلافت خود تا حدی در صرف و خرج آن و طرق به مصرف رساندن آن احتیاط لازم را بکار می برد به جای آنکه صرف مصالح عمومی مسلمین شود بدست این و آن افتاد و بنام این و آن به ثبت رسید و همین انحرافهای روزافزون بود که در سال شصتم هجرت امام حسین را بر آن داشت که جلو این تیره بختیها و انحرافهای شدید را که از سی سال پیش فراهم گشته بود با قیامی تند و خونین و با شهادت و سرفرازی بگیرد. مسعودی در کتاب مروج الذهب می نویسد که وقتی خلیفه سوم از دنیا رفت و به آن تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته است کشته شد از وی صد و پنجاه هزار دینار طلا- و یک میلیون درهم پول نقد باقی ماند. در صورتی که پس از شهادت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیهما السلام طبق نوشته همان مسعودی امام حسن علیه السلام بالای منبر فریاد کرد که از

پدرم پول زرد و سفیدی یعنی پول طلا و نقره‌ای باقی نماند مگر هفتصد درهم که این پول هم از حقوق وی پس انداز شده است و می‌خواست با این پول خادمی برای خانه‌ی خود تهیه کند. سپس مسعودی می‌نویسد: قیمت املاک خلیفه‌ی سوم در وادی‌القری و همچنین جاهای دیگر به صد هزار دینار طلا می‌رسد علاوه بر اسبها و شتران بسیار که از وی بجای ماند. درباره‌ی زبیر می‌نویسد که علاوه بر کاخ معروف بصره خانه‌های زیاد در بصره و کوفه و اسکندریه مصر ساخت و دارائی او در حال مرگ پنجاه هزار دینار طلا و هزار اسب، هزار کنیز و غلام و مستغلاتی فراوان در شهرهای مختلف بود. طلحه بن عبیدالله یکی از معاریف صحابه در آمد املاک عراق او روزانه به هزار دینار طلا می‌رسید و به قولی بیش از این بود و در ناحیه‌ی شراه شام بیش از اینها داشت. عبدالرحمن بن عوف زهری از بزرگان صحابه صد اسب در اصطبل او بسته می‌شد هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و چون از دنیا رفت چهار زن داشت و چون فرزند هم داشت طبق موازین کتاب ارث اسلامی یک هشتم مال او را میان چهار زن (صفحه ۶۹) قسمت کردند، یعنی به هر یک از زنان یک سی و دوم مال او داده شد و همان یک سی و دوم مال عبارت از ۸۴ هزار دینار طلا می‌شد. زید بن ثابت موقعی که از دنیا رفت آن قدر طلا و نقره از وی باقی ماند که آنها را با تبر شکستند و بر ورثه‌ی او تقسیم کردند و قیمت بقیه‌ی دارائی و مستغلاتش صد هزار دینار طلا می‌شد. یعلی بن امیه که مادرش منیه نام داشت و بدین جهت او را یعلی بن منیه هم می‌گویند و جنگ جمل علیه علی ابن ابی‌طالب با کمکهای مالی او به راه افتاد و بیشتر هزینه‌ی جنگ را او داد در وقت مردن ۵۰۰ هزار دینار طلا بجای گذاشت و از مردم هم مطالبات زیادی داشت و ارزش ترکه‌ی او از املاک و جز آن ۳۰۰ هزار دینار می‌شد بعد خود مسعودی می‌نویسد: «و لم یکن مثل ذلک فی عصر عمر بن الخطاب بل کانت جاده واضحه و طریقه بینة» یعنی در دوران خلافت عمر هرگز اینطور هرج و مرج مالی نبود و اینان را عمر مجال نمی‌داد که از مال مسلمین این همه پول و ثروت و خانه و مستغلات فراهم کنند بلکه راهی روشن و روشی آشکار بود. و از نظر طرز حکومت و جمع‌آوری اموال و تقسیم آنها بر مسلمانان هرگز مجال اندوختن این همه ذخائر مالی از اموال مسلمین بدست کسی نمی‌آمد. بعد از عثمان علی علیه‌السلام به حکومت رسید و کار مشکل علی علیه‌السلام که جنگها بر سر آن به راه افتاد همین بود که جلو این متنفذان عمده را بگیرد و دیگر به کسی هر که باشد اجازه ندهد از بیت‌المال مسلمانان اگر چه یک دینار، بی‌حساب ببرد و از این طمعها و این حرصها و این عاداتی زشتی که پیدا شده است جلوگیری کند بر سر همین مشکل بود که علی علیه‌السلام در حدود چهار سال و نیم خلافت خود را گرفتار جنگ و مبارزه با همان مردمی بود که فعلاً دستشان از کسب چنان ثروتهائی کوتاه شده بود و علی می‌گفت: دیگر امکان‌پذیر نیست که تا من بر سر کار باشم آن بساط یغماگری تجدید شود بلکه آنچه را هم به ناروا داده‌اند و گرفته‌اند پس خواهم گرفت و به بیت‌المال مسلمانان بازخواهم گردانید و سر همین بالأخره علی علیه‌السلام به شهادت رسید. بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام خلافت اسلامی به امام حسن علیه‌السلام منتقل (صفحه ۷۰) شد و حسن بن علی جای پدر را گرفت و وضع اجتماعی مسلمانان به صورت خاصی درآمد که در آن موقع پافشاری حسن بن علی علیه‌السلام در جنگ با معاویه بن ابی‌سفیان در آن تاریخ که نیروی مسلمانان در دو جبهه و دو جهت تقریباً متعادل و متوازن بود و جز با کشتارهای عظیم امید پیروزی طرفی و شکست یافتن طرفی دیگر نمی‌رفت ثمره‌ای جز خونریزی و گرفتاری مسلمانان نداشت، امام حسن علیه‌السلام با وضعی خاص روبرو شد که راهی نداشت جز کنار آمدن و خون مسلمانان را بی‌جهت نریختن و موجب کشتارهای دسته‌جمعی بی‌ثمر و بی‌نتیجه نشدن و نتیجه‌ی پافشاری امام حسن علیه‌السلام را فقط دولت روم شرقی در خارج و خوارج در داخل می‌بردند و اگر آن چهارصد یا پانصد هزار نفر مسلمان آن روز به جان هم ریخته بودند و در جنگ با معاویه اصرار می‌شد خدا می‌داند که پس از آن جنگ دولت روم شرقی چه بر سر مسلمانان می‌آورد و خطر کار خوارج به کجا می‌کشید و تاریخ اسلام به کجا منتهی می‌شد، امام حسن علیه‌السلام از کار خلافت کنار رفت و با گذشت تاریخی خویش خون مسلمانان و قدرت اسلامی را حفظ کرد و راه سوء استفاده را بروی دشمنان خارجی و داخلی بست بی‌آنکه حساب تسلیم شدن و معاویه را به عنوان خلافت و امیرالمؤمنین شناختن در کار باشد. شنونده‌ی محترم یکی از مواد قرارداد

صلح امام حسن و معاویه این بود که حسن بن علی با معاویه صلح می کند و کنار می رود مشروط به آنکه هرگز مکلف نباشد به معاویه «امیرالمؤمنین» بگوید یعنی او را خلیفه‌ی مسلمین و امیرالمؤمنین بشناسد، مردمی که گمان می کنند حسن بن علی علیه السلام با کنار رفتن تسلیم اراده‌ی معاویه شد و معاویه خلیفه‌ی مسلمین شد و حسن بن علی هم یکی از مسلمانان مطیع گوش به فرمان معاویه گشت این سند ارزنده را در بطلان این عقیده از ابن اثیر بشنوند: پس از آنکه حسن بن علی کنار رفت و معاویه خلیفه شد و زمام امور را بدست گرفت فروه بن نوفل اشجعی خارجی که پیش از این با پانصد نفر از خوارج کناره گیری کرده و به (شهر زور) رفته بودند گفتند: اکنون شکی باقی نماند که باید با دولت معاویه جنگید حال که معاویه روی کار آمد و خلیفه شد جنگ کردن با وی بر ما لازم است و لذا آمدند و رو به عراق نهادند و به نخلیه کوفه رسیدند در این موقع امام حسن بار سفر (صفحه ۷۱) مدینه را بسته و از کوفه رهسپار حجاز شده بود، معاویه چون خبر یافت که این مرد خارجی مذهب با پانصد نفر یاغی شده است و سرکشی می کند شاید هم برای آنکه پایه‌های صلح امام حسن علیه السلام را محکمتر کند نامه‌ای نوشت و برای امام حسن فرستاد و در آن نامه دستور داد به امام حسن که فروه بن نوفل خارجی با پانصد نفر رو به کوفه نهاده‌اند به شما مأموریت می دهم بروید و با او بجنگید و او را دفع کنید آن وقت که با او جنگیدید و کار او را تمام کردید رفتن شما به مدینه مانعی نخواهد داشت موقعی که نامه‌ی معاویه به امام حسن علیه السلام رسید امام در قادسیه یا نزدیک قادسیه بود در پاسخ معاویه چنین نوشت: «لو آثرت أن أقاتل أحدا من أهل القبلة لبداً بقتالک فانی ترکک لصالح الامة و حقن دماؤها» یعنی معاویه تو حسن بن علی را مأمور می کنی تا مانند افسری از افسران تو بروی و یک مرد خارجی سرکش را دفع کند من که حسن بن علی هستم از خلافت که حق من است به نفع مسلمانان کنار آمده‌ام اگر می‌خواستم با کسی از اهل قبله یعنی با مسلمانی هر که باشد و دارای هر مذهبی جنگ کنم اول با تو جنگ می کردم. معنی این سخن این است که تو از همه از مسلمانی دورتری من دست از تو برداشتم، توجه کنید نفرموده من تو را به خلافت شناختم می‌نویسد من تو را وا گذاشتم و با تو جنگ نکردم و شاید بهتر تعبیر در ترجمه «ترکتک» این باشد که تو را در میدان سیاست رها کردم و خود کنار رفتم، اما برای مصلحت اسلامی و برای حفظ خون مسلمانان یعنی بی‌نتیجه دیدم که این نیروهای با هم متعادل و متوازن اسلام از دو طرف به جان هم افتند و یکدیگر را بکشند و ضعیف کنند و نابود شوند، و دشمنان خارجی و داخلی از این وضع سوء استفاده کنند. پس از آنکه امام حسن علیه السلام به شهادت رسید امام حسین علیه السلام هم در فرمان معاویه یعنی در ده سالی که بعد از برادرش امام حسن علیه السلام با حکومت معاویه معاصر بود از سال چهل و نه یا پنجاه هجری تا سال شصت هجرت که معاویه از دنیا رفت قیام نکرد، یعنی در مقابل معاویه شمشیر نکشید و آن قیامی را که در خلافت یزید ضروری دانست انجام نداد، اما پیوسته معاویه را تخطئه می کرد و توبیخ می نمود و چنانکه برادرش امام حسن علیه السلام در همان نامه‌ی کوتاه حقانیت معاویه را ابطال کرد امام حسین علیه السلام هم این کار را می کرد و همین امام حسین است که پس از شهادت برادرش امام حسن علیه السلام در یکی از نامه‌های خود (صفحه ۷۲) که ابن قتیبه دینوری آن را نقل کرده است به معاویه می‌نویسد: الست قاتل حجر بن عدی و اصحابه العابدین المختبین الذین کانوا یستفظعون البدع و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فقتلتهم ظلما و عدونا بعد ما اعطیتهم الموائق الغلیظة والعهد الموکدة، جرأه علی الله و استخفافا بعهدہ اولست قاتل عمرو بن الحمق الذی اخلقت و ابلت وجهه العبادة فقتله من بعد ما اعطيته من العهد مالو فهمته العصم نزلت من سقف الجبال؟ اولست المدعی زیادا فی الاسلام، فرعمت انه ابن ابي سفیان و قد قضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم «أن الولد للفراش و للعاهر الحجر» ثم سلطته علی أهل الاسلام یقتلهم و یقطع أیدیهم و ارجلهم من خلاف و یصلبهم علی جذوع النخل! سبحان الله یا معاویة لکانک لست من هذه الامة و لیسوا منک - الی ان قال - و اتق الله یا معاویة و اعلم ان لله کتابا لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها. و اعلم ان الله لیس بناس لک قتلک بالظنة و اخذک بالتهمة و امارتک صبیا یشرب الشراب و یلعب بالکلاب، ما اراک إلا و قد او بقت نفسک و اهلکت دینک و اضعفت الرعیة و السلام.» ای معاویه مگر تو آن نیستی که حجر بن عدی کندی را به ناروا کشتی و

یاران او را شهید کردی همان بندگان خداپرست و همان بندگان که از راه بندگی منحرف نمی شدند و بدعتها را ناروا می شمردند و امر به معروف می کردند و نهی از منکر می کردند، آنان را به ظلم و ستم کشتی پس از آن که به آنها پیمانهای دادی و با ایشان عهدهای مؤکدی بستی و آنها را تأکید و تشدید کردی یعنی عهد و میثاقهای محکم بستی و آنها را امام دادی و خاطر جمع کردی و این کار تو جرأتی بود بر خدا و عهد و پیمان خدا را سبک شمردی، مگر تو نیستی ای معاویه که عمرو بن حمق حزاعی یکی از بزرگان صحابه‌ی خاتم انبیا را کشتی؟ همان مردی که روی او را رنج عبادت کهنه کرده بود و تنش را عبادت لاغر ساخته بود، او را کشتی اما پس از آنکه به او پیمانها و امانها دادی که اگر آن امان و پیمان را با آهوان بیابان داده بودی از سر کوهها با اطمینان کامل فرود می آمدند و مطمئن می شدند و نزد تو می آمدند! مگر تو نیستی که زیاد پدر ناشناخته را در حریم اسلام به پدرت ابوسفیان نسبت دادی و او را برادر خویش و زیاد ابن ابی سفیان خواندی و گمان کردی که او پسر ابوسفیان است و حال آنکه رسول خدا گفته است: فرزند به کسی ملحق می شود که صاحب فراش است و زن صاحب فرزند (صفحه ۷۳) در عقد او است و برای زناکار همان سنگی است که خدا گفته است، بعد هم زیاد را بر مسلمانان مسلط کردی تا آنها را بکشد و دستهایشان و پاهایشان را ببرد و آنها را بر شاخه‌های درخت خرما بدار زند، سبحان الله ای معاویه گویا تو از این ملت مسلمان نیستی و گویا مسلمانها با تو رابطه‌ای ندارند- تا آنکه گفت- ای معاویه از خدا بترس و از روز حساب برحذر باش، چه خدا را نوشته‌ای است که هیچ کار کوچک و بزرگ و هیچ عمل نیک یا بدی را فروگذار نمی کند و همه را به حساب و شمار می آورد، معاویه! بدان که خدا این کارها را فراموش نمی کند که مردم به هر گمان و تهمتی می کشی و کودکی را بر مسلمانها امارت می دهی که شراب می نوشد و با سگها بازی می کند. معاویه می بینم که خود را هلاک کرده‌ای و دین خود را تباه ساخته‌ای و امت اسلامی را بیچاره کرده‌ای». این بود طرز سخن گفتن و نامه نوشتن و حساب بردن امام حسن و امام حسین علیه السلام دو فرزند پیغمبر از معاویه بن ابی سفیان. اکنون برای آنکه بیشتر دانسته شود که آنچه امام حسین درباره‌ی یزید اظهار کرد و نوشت تا کجا در تاریخ اسلام ریشه دار و مسلم است این جمله را هم از مسعودی درباره‌ی یزید بشنوید» و کان یزید صاحب طرف و جوارح و کلاب و قروود و قهود و منادمه علی الشراب و جلس ذات یوم علی شرابه و عن یمنه ابن زیاد و ذلک بعد قتل الحسین فأقبل علی ساقیه فقال: اسقنی شربةً تروی مشاشی ثم صل فاصق مثلها ابن زیاد صاحب السر والأمانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی یعنی یزید مردی بود خوش گذران و عیاش، مردی بود که حیوانات شکاری داشت سگها داشت، میمونها داشت، یوزه‌ها داشت، پیوسته مجالس میگساری داشت روزی در مجلس میگساری خود نشست و ابن زیاد هم در طرف راست او بود و این بعد از آن بود که حسین بن علی را کشته بود پس به ساقی مجلس خود رو کرد و گفت: جامی از شراب به من بنوشان که استخوانهای نرم را سیراب کند، سپس برگرد و این ابن زیاد را چنان جامی بنوشان، همان کس که رازدار من است، همان کسی که امین کار من است، همان کسی که کار من و اساس خلافت من بدست او محکم و استوار شد، یعنی حسین بن علی را کشت. (صفحه ۷۴) سپس مسعودی بعد از حمله‌هایی که درباره‌ی بیدادگریها و ستمکاریهای یزید می نویسد و می گوید که او در میان امت اسلامی مانند فرعون بود در میان رعیت خود، می نویسد: یعنی نه چنین است بلکه فرعون در میان رعیت خود از یزید عادلتر بود و در میان مردم چه نزدیکان وی و چه عامه‌ی مردم با انصاف تر، آنگاه می گوید این ناروائیها و بی باکیها و بی تقوائیها و بی دینیهای یزید به ملت و امت اسلامی هم سرایت کرده بود «غالب علی اصحاب یزید ما کان یفعله» همان گناهانی که یزید ارتکاب می کرد به کسان او هم سرایت کرد و بر آنها چیره گشت و آنها هم به همین کارها خو گرفتند، و در روزگار خلافت او آوازه خوانی و غنا در مکه و مدینه شیوع یافت» و استعملت الملامی «و وسائل لهو و لعب بکار برده می شد» و اظهر الناس شرب الشراب «و مردم آشکارا میگساری می کردند و عجیبت آنکه در دستگاه خلافت اسلامی و جانشین پیغمبر و برای مردی که مقام خلافت را اشغال کرده بود میمونی بود که او را ابوقیس می گفتند، این میمون را در مجلس میگساری خود حاضر می کرد و برای او تشکی می انداخت و او را می نشانید و هم او را بر گرده‌ی خر

ماده‌ای که برای مسابقه و اسب‌دوانی تربیت شده بود سوار می‌کرد، زین و لجام بر گرده‌ی آن خر ماده می‌بستند و این میمون را بر آن سوار می‌کردند و با اسبها به اسب‌دوانی و مسابقه می‌بردند، در یکی از روزها ابوقیس این مسابقه را برنده شد و هدف را برد، بر این میمون جامه‌ای و قبائی از حریر سرخ و زرد پوشانده و دامن‌ها را به کمرش زده بودند و بر سر او هم کلاهی نهاده بودند که نقشهای درشت و طرازا داشت و به رنگهای مختلف آماده و آراسته و پیراسته گشته بود. این بود حساب آن جمله‌ای که امام حسین علیه‌السلام درباره‌ی یزید به معاویه نوشت، اما همین شخص به خلافت اسلامی رسید و امام حسین علیه‌السلام را هم در فشار قرار داد تا بیعت کند، یعنی او را خلیفه‌ی بر حق جد خود رسول خدا بداند، حالا باید دید که چرا امام بیعت نکرد و تن به کشته شدن و شهادت داد. بعضی از نویسندگان جواب این سؤال را بسیار سست و نادرست داده‌اند، اینان می‌گویند که امام دید و حساب کرد که اگر با یزید بیعت کند کشته می‌شود و اگر هم بیعت نکند کشته می‌شود، پس حالا که علی‌ای حال کشته خواهد شد و به هر صورت (صفحه ۷۵) بنی‌امیه دست از وی برنمی‌دارد که به صورت آبرومندی کشته شود و در راه خدا از جان خویش بگذرد. این جواب بسیار سطحی و غیر کافی به نظر می‌رسد چه حساب شهادت امام حسین علیه‌السلام از این بالاتر است که چون امام دید لابد کشته می‌شود از جان خود گذشت و روغن ریخته‌ای را نذر حضرت عباس کرد و گفت حالا که مرا به هر صورت می‌کشند بگذار سربلند کشته شوم بگذار در راه اسلام به شهادت برسم. مطلب این نیست و باید با بصیرت بیشتری اوضاع آن روز ملت مسلمان را بررسی کرد، و رد فهم خطبه‌ها و کلمات خود امام هم بیشتر دقیق شد تا حقیقت مطلب روشن شود. حسین بن علی علیهما‌السلام با بررسی موجبات و مقدماتی که از حدود سی سال پیش از آن فراهم شده بود اینطور تشخیص داد و تشخیص او درست بود که انحراف مسلمین و انحراف امت اسلامی را آن تاریخ- یعنی در سال شصتم هجرت- به قدری شدید شده است که با سخنرانی و موعظه کردن و کتاب نوشتن و خطبه‌ها و مقالات دینی و مذهبی نمی‌توان آن را علاج کرد و ملت را به راه راست آورد، البته اگر انحراف آن روز دستگاه خلافت و مردم از انحرافهای سبک و انحرافهای کوتاه و کم‌عمق و انحرافهای مختصر و مخصوصاً انحرافهای فردی می‌بود می‌شد که با مختصر قیامی، با مختصر نهضتی، با مختصر اقدامی چاره شود و منحرفین به راه راست بازگردند، اما در آن انحراف شدید و فوق‌العاده‌ای که در سال شصتم هجرت پیش آمده بود و با مهمترین مبانی اساس و سیاسی ملت اسلامی بستگی داشت و بعلاوه یک انحراف عمومی و دسته‌جمعی بود نه یک انحراف فردی، نمی‌شد به یک حرکت مختصر و یک جنبش ضعیف و یا سخنوری و قلم‌فرسائی و موعظه کردن و پند دادن امر ملت اسلامی را به صالح آورد و آن فساد عظیم را ریشه‌کن ساخت، حسین بن علی علیهما‌السلام چنان تشخیص داد که جز با یک قیام عمیق، با یک قیام تند، با یک نهضت فوق‌العاده‌ی خونین نمی‌شود از مقدماتی که امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما‌السلام تاکنون فراهم ساخته‌اند نتیجه‌ی قطعی گرفت و موجباتی را که بنی‌امیه- پیش از فتح مکه که در لباس کفر بوده‌اند و بعد از فتح که قیافه‌ی اسلامی به خود (صفحه ۷۶) گرفته‌اند- فراهم ساخته‌اند نمی‌توان جز با یک قیام جدی و اساسی و عمیق آن را ریشه‌کن و بی‌اثر ساخت. البته خود امام حسین علیه‌السلام بهتر از هر کس می‌تواند موجبات قیام خود را برای ما شرح دهد و این کار را هم کرده است و ما در خلال این گفتارها خطبه‌ها و سخنان آن حضرت را مورد بررسی قرار خواهیم داد و خواهیم دید که خود امام موجبات قیام خود را چگونه بیان کرده و از کجا شروع می‌کند و به کجا ختم خواهد کرد. از مجموع گفته‌ها و نوشته‌های امام علیه‌السلام و مخصوصاً از توجه به ترتیب آنها و توجه به ترتیب تاریخی و مراحل مختلف آنها اینطور استفاده می‌شود که امام علیه‌السلام از اول امر سرّ قیام و نهضت خود را به طور صریح و بی‌پرده نمی‌گفت و تدریجاً که به سوی هدف پیش می‌رفت شروع کرد به آشنا کردن مردم به روح نهضت و به موجبات و علل قیام خود، از همان وصیت‌نامه‌ای که در مدینه نوشت و بدست برادرش محمد بن حنفیه داد تا آخرین سخن و آخرین و صریحترین خطبه‌ای که در مقابل حر بن یزید ریاحی و اصحاب او رد سر منزل «بیضه» بیان فرمود تدریجاً برای مسلمانان روشن ساخت که چرا دست به چنین اقدامی زده است و راهی نداشته است که این راه بگذرد و این انحراف شدیدی که اولاً در دستگاه خلافت اسلامی

پیش آمده و ثانیاً در تمام شئون و نواحی اجتماعی مردم مسلمان رخنه کرده است جز با شهادت و جز با جانبازی و جر با قیام تند و جدی قابل علاج نیست. موقعی که والی مدینه امام را تحت فشار قرار داد تا بیعت کند دو شب پشت سر هم سر فیر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم رفت و آنجا نماز خواند و دعا کرد، در شب دومی که مرقد مطهر رسول خدا را زیارت می کرد. چند رکعت نماز خواند و چنین گفت: «اللهم هذا قبر نبیک و انا ابن بنت نبیک و قد حضرنی من الامر ما قد علمت» «خدایا این قبر پیامبر تو است و من هم دخترزاده‌ی پیغمبر تو هستم، خدایا تو خود می دانی که برای من چه پیشامدی شده است. شاید برخی گمان کنند که مراد امام آن است که می خواهند مرا بکشند و چاره‌ای ندارم، تسلیم شوم مرا می کشند، تسلیم هم نشوم باز کشته می شوم. اما این بنده ابداً راضی نیستم که هیچ مسلمانی این جمله را اینطور بفهمد که امام (صفحه ۷۷) حسین علیه السلام از اینکه در خطر شهادت در راه خدا قرار گرفته و نمی تواند این خطر را از خویش دفع کند و با زنان و فرزندان خود به سلامتی زندگی کند ناله کند و اظهار بی دلی و ناتوانی کند و آن هم خود را به خدا معرفی کند که خدایا من دختر زاده‌ی پیغمبر توأم، عجب مگر خود پیغمبر را نکشتند و مسموم نکردند؟ مگر علی علیه السلام و امام حسن به شهادت نرسیدند چه ناله و گله‌ای از کشته شدن و از شهادت داشتند، مسلمانانی که چند سالی و گاهی چند ماه بلکه چند روزی زیر دست رسول خدا تربیت یافته بودند با آنکه سابقه‌ی بت پرستی و شرک داشتند هرگز از شهادت ناله نکردند و هنگام بیرون رفتن از خانه‌ی خویش دعا می کردند که سالم برنگردند و به سعادت و شهادت در راه خدا برسند، چطور می شود که فرزند پیغمبر و روح اسلام و ثمره‌ی شخصیت علی بن ابی طالب و فاطمه دختر پیغمبر از اینکه شاید کشته شود به ستوه آید و دست به دامن خدا و پیغمبر شود که این بلا را از وی بگرداند و او زنده بماند. عمرو بن جموح مردی است مسلمان و اهل مدینه که سابقه‌ی بت پرستی دارد و او کلیددار یکی از بتخانه‌های مردم مدینه بوده است و مردی است که در بت پرستی ثابت قدم بوده و با آنکه اسلام در شهر مدینه شایع شده بود دست از بت پرستی برنمی داشت و با اخلاص تمام در مقابل بتیکه در خانه داشت کرنش می کرد، با آنکه جوانهای بنی سلمه فراهم شدند و چندین شب متوالی بت او را می دزدیدند و در چاه و چاله‌های کثیف مدینه می انداختند و این پیرمرد بیچاره هر روز صبح در جستجوی خدای خود می گشت و او را از میان کثافتها درمی آورد و در خانه شستشو می داد و خوشبو می کرد و آنگاه با کمال فروتنی در مقابل وی می ایستاد و معذرت می خواست و می گفت: اگر می دانستم چه کسی با تو چنین می کند به حساب او می رسیدم اما باور کن که نمی دانم و معذورم؛ جوانان بنی سلمه دست برنداشتند و آنقدر در این کار پافشاری کردند که روزی فطرت خفته‌اش بیدار شد و خطاب به معبود خود که او را با لاشه‌ی حیوانی به ریسمان بسته و در چاه انداخته بودند نگریست و گفت: تالله لو کنت الها لم تکن انت و کلب وسط بئرفی قرن با دلی شکسته و خاطری افسرده و روحی ناامید به خانه برگشت و دست از بت پرستی کشید و شاید در همان روز به دین مبین اسلام درآمد. (صفحه ۷۸) شنونده‌ی محترم این مرد با این سابقه‌ی بت پرستی موقعی که مسلمان شد اسلام به قدری روح منحط و افتاده‌ی او را اوج داد و به اندازه‌ای در یکی دو سال تربیت اسلامی سطح فکر او بالا رفت که وقتی در ماه شوال سال سوم هجرت برای جنگ اخذ آماده شد اولاً چهار پسرش که همگی آماده‌ی همراهی با رسول خدا بودند و دیگر بستگانش به اصرار تمام گفتند: تو پیرمردی از کار افتاده‌ای و علاوه بر آن از پای خویش می لنگی و چهار پسر در این سفر همراه رسول خدا می روند تو در خانه بمان و خود را به زحمت مینداز، عمرو کاملاً از این پیشنهاد و اصرار بی جای پسران و بستگان برآشفست و دست به دامن رسول خدا شد و گفت بهشت را از من دریغ مدار، بگذار من هم با همین پای لنگ در بهشت بگردم. و چون برای بیرون رفتن از خانه‌ی خویش آماده شد، دست به دعا برداشت و گفت: «اللهم ارزقنی الشهادة اللهم لا تردنی الی أهلی» خدایا چنان روزیم کن که در این سفر کشته شوم و به شهادت برسم، خدایا نکند و چنان روزی پیش نیاید که من ناامید از شهادت از این سفر به خانه‌ام بازگردم، یعنی پروردگار من که عمرو بن جموح و یک فرد مسلمان امروز به امید شهادت و شوق کشته شدن در راه خدا بیرون می روم، این امید مرا ناامید مکن و مرا از این فیض بی نصیب نفرما. خوب اگر یک مرد مسلمان که عمری را در سابقه‌ی بت پرستی گذرانده است

و آخر هم با فشار جوانان قبیله‌اش از بت پرستی دست کشیده است اسلام روح او را چنان اوج می‌دهد که برگشتن از میدان جهاد و به سلامت پیش زن و فرزند را ناامیدی و محرومیت و بی‌نصیبی حساب می‌کند و با یک دنیا اخلاص و راستی و صدق نیت از خدا می‌خواهد که دیگر به خانه‌ی خویش برنگردد، چه معنی دارد که امام حسین علیه‌السلام یعنی عصاره‌ی مکارم و فضائل و خلاصه‌ی شخصیت رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما‌السلام بیاید و پیش جدش رسول خدا از خطر مرگ و شهادت ناله کند و دامن پیغمبر را بگیرد و بگوید: یا رسول‌الله بدادم برس که مرا می‌کشند، مطلب این نبود و نباید جمله «و قد حضرني من الأمر ما قد علمت» را اینطور بد فهمید و چنان قیام عمیق زنده‌ی جاوید را به این صورت بی‌ارزش و سطحی و مبتذل جلوه داد، امام در مقام مناجات با خدا می‌گوید: خدایا برای من پیشامدی شده است که خود می‌دانی. (صفحه ۷۹) پیش آمد همین وضعی است که در خطبه‌ها و نامه‌ها و سخنان آن حضرت روشن بیان شده است، پیش آمد همان تشخیصی است که امام حسین علیه‌السلام داده است، پیش آمد همان وضع اسفناکی است و همان انحراف شدیدی که برای جامعه‌ی مسلمان آن روز پیش آمده بود، پیش آمد آن است که حسین بن علی با مطالعه‌ی دقیق و بررسی تمام نواحی اسلامی و بررسی دستگاه خلافت اموی و بررسی راهی که مردم در آن افتاده‌اند؛ با این نتیجه رسیده است که جز با قیام و جز با فداکاری و جز با شهادت نمی‌توان جامعه‌ی اسلامی را از آن خطر و از آن انحراف شدید نجات بخشید. سپس فرمود: «اللهم انی احب المعروف و انکر المنکر» خدایا تو می‌دانی که من معروف یعنی کار نیک را دوست دارم و منکر یعنی کار بد و زشت را دشمن دارم. در این سخن امام قدری بر بیان منظور خود نزدیکتر می‌شود. اما هنوز بیان امام علیه‌السلام با آن صراحت نرسیده است که نوع مردم بفهمند چه می‌گوید. آنگاه فرمود: «و انا اسئلك یا ذاالجلال والاکرام، بحق القبر و من فیه إلا اخترت لی ما هو لك رضا و لرسولك رضا» پروردگارا ای خدای بزرگ و بزرگوار به حق این قبر مقدس و به حق این قبر یعنی خاتم انبیاء او تو می‌خواهم که برای من راهی را پیش آوری که هم تو از من خشنود باشی و هم پیمبرت از من راضی باشد. امام علیه‌السلام هم در این سخنان و هم در وصیت‌نامه‌اش همین مقدار پرده از روی کار برگرفت که فرمود: من برای امر به معروف و نهی از منکر می‌روم. اما امر به معروف و نهی از منکر امام یعنی چه؟ شاید بسیاری از مردم که این بیان امام را می‌شنیدند چنان تصور می‌کردند و چنان می‌پنداشتند که امام حسین می‌خواهد برود به شهر کوفه و به بقالها و به نانوهای کوفه بگوید کم‌فروشی نکنید، ماست و پنیر بد به مردم ندهید، نان نپخته به مردم نفروشید، یا به تاجرهای کوفه بگوید: ربا نخورید، این نهی از منکر است و نیز به جوانهای کوفه بگوید از نماز واجب خود غفلت نکنید، اگر پول‌دار شدید مکه را قطعاً بروید، این هم امر به معروف. و حال آنکه مطلب از این حدود بالاتر بود اینگونه امر به معروف و نهی از منکر که البته کار خوب و لازمی است از عهده‌ی مسئله گوه‌ای کوفه هم ساخته بود و نیازی به حرکت امام علیه‌السلام و جوانان بنی‌هاشم نداشت. معلوم است که امام حسین (صفحه ۸۰) علیه‌السلام می‌خواهد کاری انجام دهد که از غیر او ساخته نیست و تنها شخصیت اوست که می‌تواند در چنان وضعی به آن صورت قیام کند. قیامی که همیشه زنده است و مرور زمان نمی‌تواند آن را کهنه کند و از یاد تاریخ اسلام ببرد بی‌اثر سازد. امام حسین علیه‌السلام پس از آنکه از مدینه رهسپار شد و روز سوم ماه شعبان وارد مکه گشت و در نیمه‌ی ماه رمضان عموزاده‌ی خود مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، بقیه‌ی ماه رمضان و شوال و ذوالقعدة و تا هشتم ذی‌الحجه در مکه ماند و هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که فرزند رسول خدا و فرزند مکه و منی روز هشتم ذیحجه که تازه مردم برای انجام حج محرم می‌شوند از مکه بیرون رود و اعمال حج را انجام ندهد و از احرام خود به صورت انجام عمره بیرون آید. اما امام تصمیم گرفت حرکت کند طواف خانه و سعی بین صفا و مروه را انجام داد و از احرام به درآمد، (۲) چه خوف آن بود که او را در حرم مکه دستگیر کنند، یا غافل بکشند، منظور وی به این صورت کشته شدن حاصل نمی‌شد، امام از مکه نرفت تا کشته نشود، از مکه رفت تا اگر کشته می‌شود به صورتی باشد که اسلام برای همیشه از شهادت او بهره‌مند باشد. به روایت لهوف پیش از حرکت در میان جمعیت ایستاد و خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار چنین فرمود: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی حید الفتاة» اینجا امام سخن خود را بی‌پرده‌تر گفت

و مردم را به آنچه هست و آنچه پیش می‌آید آشناتر کرد سخن از مرگ است، سخن از شهادت است، سخن از جانبازی است، سخن در این حدود است که کار انحراف امت اسلامی در آن تاریخ یعنی سال شصتم هجرت از آن گذشته بود که با ترویجهای مالی، با فعالیتهای زبانی و قلمی و با همکاریهای فکری و حتی موعظه‌های خود امام حسین چاره شود. امام با جمله‌ی «خط الموت علی ولد آدم» یعنی فرزند آدم ناگزیر باید بمیرد اشاره می‌کند که اصلاح فسادهای اجتماعی و دینی در این زمان جز از طریق مرگ و شهادت آن هم بدست کسی مانند من که دخترزاده‌ی رسول خدایم امکان‌پذیر نیست، در این خطبه‌ی پیش از حرکت از مکه، همه‌اش سخن از شهادت است، (صفحه ۸۱) سخن از مردن است، سخن از رفتن پیش رسول خدا و پدر و مادر است، سخن از افتادن به دست گرگهای گرسنه‌ی کربلا است، سخن از اینست که پایان این سفر به این صورتهای برگزار می‌شود، ما می‌دانیم که امام حسین علیه‌السلام این خطبه را پیش از روز هشتم ذیحجه و شاید روز هفتم آن ماه در مسجدالحرام و در میان انبوه حاجیان و زائران خانه‌ی خدا ایراد کرده است و در آن روز به حسب ظاهر و اوضاع سیاسی امام حسین علیه‌السلام کاملاً مساعد بود و غالب مردم چنان می‌پنداشتند که به زودی یزید بن معاویه کنار می‌رود و خلافت او سقوط می‌کند و امام به خلافت که حق او است می‌رسد، چه نماینده‌ی مخصوص آن حضرت یعنی مسلم بن عقیل از کوفه گزارش عرض کرده بود که مردم همه با شمایند و جز تو را به خلافت و امامت نمی‌شناسند و جز تو را به زمامداری نمی‌پذیرند، پس هرچه زودتر بشتاب و بیا. در این وضع به ظاهر بسیار مناسب و در این زمینه‌ی کاملاً رضایت‌بخش و امیدبخش و از هر جهت مایه‌ی امیدواری حسین بن علی علیهما‌السلام دم از مرگ می‌زند و سخن از شهادت می‌گوید و سخن از درندگی گرگان بیابان عراق بسیار می‌گوید، مطلب همان است که گفتم می‌خواهد بگوید تشخیص من که حسین بن علی هستم این است که جز با شهادت من و یارانم نمی‌توان به نتیجه‌ای رسید و کاری مفید و سودمند و مثبت انجام داد، بشر هم که باید خواه‌ناخواه بمیرد، قلاده‌ی مرگ را به گردن آدمیزاد انداخته‌اند. «و ما اوله‌نی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف» و چنانکه یعقوب به دیدن فرزندش یوسف علاقه‌مند بود من هم که فرزند پیغمبرم به دیدار رسول خدا و علی و حمزه و جعفر و مادرم فاطمه علاقه‌مند می‌باشم. «و خیر لی مصرع انا لاقیه» برای من از طرف خدا مصرعی یعنی شهادتگاهی برگزیده شده و من رو به آنجا می‌روم. از این جمله باید فهمید که این نقشه نقشه‌ای است خدائی و نقشه‌ای نیست که با دست حسین بن علی علیهما‌السلام طرح شده باشد یعنی خدای جهان از ازل برای چنین انحرافی و در چنین فساد و اجتماع خطرناکی و برای این وضع ناهنجار و نامساعد رسم شهادت و راه جانبازی را در عهده‌ی من نهاده است. «و کأنی باوصالی تتقطعها عسلان الفوات بین النواویس و کربلا» گویا می‌بینم (صفحه ۸۲) که گرگان بیابانهای عراق میان نواویس و کربلا بر من حمله‌ور می‌شوند و بند از بند مرا از هم جدا می‌سازند. «فیملان منی اکراشا جوفاً و اجرئة سغباً» تهی‌گاههای گرسنه و جیبهای خالی خود را پر کنند، آنها برای پر کردن جیبها و سیر کردن شکمها، و من برای مبارزه با این فساد اجتماعی و دینی موجود. «و لا محیص عن یوم خط بالقلم» باز سخن همان است این نقشه‌ای خدائی است و اوست که علاج و وسیله‌ی اصلاح این وضع موجود را شهادت من دانسته است از آنچه با قلم تقدیر نگارش یافته است چاره‌ای نیست. «رضا الله رضا اهل البیت نصیر علی بلائه و یوفینا اجور الصابین» ما خاندان پیغمبر به آنچه خدا بخواهد و خشنود باشد راضی و خشنودیم و هرچه را او برای ما پسندیده است می‌پسندیم، بر گرفتاریهایی که برای ما پیش می‌آورد شکیبائیم و او هم اجر کامل صابران را به ما می‌دهد. «لن تشذ عن رسول الله (ص) لحمته و هی مجموعه له فی حظیره القدس، تقر بهم عینه و ینجز لهم وعده» من پاره‌ای از تن رسول خدایم و پاره‌ی تن پیغمبر از او جدا نخواهد ماند و در بهشت برین پیش او می‌روم تا چشم او به دیدار ما روشن شود و به وعده‌ی خویش با ما وفا کند. «من کان باذلاً فینا مهجته و موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فإننی راحل مصباحاً ان شاء الله» این جمله هم این است که در هر زمانی با وسائل مختلف می‌شود از دین خدا و از حق مردم و از سعادت جامعه‌ی اسلامی دفاع کرد، می‌شود در راه خدا بذل مال کرد، می‌شود در راه خدا سخن گفت با سخنان سودمند و آموزنده‌ای مردم را به راه آورد، می‌شود در راه خدا کتاب نوشت با انتشارات سودمند مردم را به راه حق و حقیقت

نزدیکتر ساخت و بر بصیرت دینی و اخلاقی ایشان افزود، اما امام با این جمله‌ی آخر اعلام کرد که امروز روزی نیست که کمکهای مالی و مساعدتهای قلمی و خیرخواهیهای زبانی بتواند عقده‌ی اسلام را بگشاید و کار بجائی رسیده است که جز شهادت و جز جانبازی و جز فداکاری هیچ امری نمی‌تواند جلو فساد را بگیرد و مبانی آن را برهم بریزد و زیر و رو کند، کسی در فکر نباشد که امام حسین علیه‌السلام (صفحه ۸۳) می‌خواهد در راه خدا قدمی بردارد من هم پنجاه تومان پول می‌دهم، یا عیدالله بن حر جعفری در جواب دعوت امام بگوید من هم یک اسب نیرومند پرتاخت و تاز می‌دهم، دیگری بگوید من هم پنج شمشیر و هفت زره و چهار نیزه نذر امام می‌کنم، حسین بن علی نه شمشیر می‌خواهد نه نیزه می‌خواهد و نه اسب می‌خواهد و نه پول. فقط اگر کسی آن هم از روی صفا و حسن نیت جان خود را در راه خدا دریغ ندارد می‌پذیرد هرکس حاضر است جان خود را در راه خدا به او دهد و هرکسی آمادگی دارد که بر خدای متعال وارد شود می‌تواند همسفر ما باشد، من بامداد فردا اگر خدا بخواهد حرکت می‌کنم. عجب است که با این همه تأکید امام بسیاری از مردم کم‌سعادت که مساعد بودن اوضاع آنها را فریب داده بود با امام همراه شدند و شاید بیشترشان تا روزی که خبر شهادت مسلم رسید همراه امام ماندند. اما انصاف این است که این مردم از همان اول همراه امامی می‌رفتند که خلیفه می‌شود و کارها بدست وی سپرده خواهد شد، نه امامی که برای فداکاری و شهادت می‌رود و روزی آب را هم به روی او خواهند بست و روزی همه‌ی همراهان او به افتخار شهادت خواهند رسید والسلام علی من اتبع الهدی. (صفحه ۸۴) (۱) نوشته‌اند که پادشاه روم دو مرد پهلوان یکی تنومند و بلندقامت و دیگری نیرومند و قوی‌پنجه برای مسابقه نزد معاویه فرستاد تا با پهلوانان اسلامی مشت و پنجه نرم کنند. معاویه به عمرو بن عاص گفت حریف این مرد بلندقامت را داریم و او قیس بن سعد بن عباد است، اما برای آن دیگری به فکر تو احتیاج داریم چه کسی می‌تواند با وی زور آزمائی کند و بر او پیروز آید؟ عمرو گفت دو نفر در نظر دارم که هر دو را دشمن می‌داری یکی محمد بن حنفیه و دیگری عبدالله بن زبیر. معاویه گفت هر کدام اکنون به ما نزدیکتر است وی را فراخوان. عمرو از محمد بن حنفیه خواست که این مهم را کفایت کند، معاویه در مجلس عمومی نشست و بزرگان دولت و ملت نیز حاضر شدند و مرد زورمند اولی به میدان درآمد و با محمد روبرو شد محمد گفت: یا بنشین و دست خود را به من ده تا تو را از جای بکنم یا من می‌نشیم و تو دست مرا بگیر و مرا از جای بلند کن. تا زورمند از ما دو نفر تشخیص داده شود اکنون چه می‌خواهی می‌نشینی یا بنشینم؟ رومی گفت بنشین. محمد نشست و دست خود را به مرد رومی داد ولی پهلوان رومی آنچه کرد نتوانست محمد را جنبش دهد و به ناتوانی خود اعتراف کرد، محمد ایستاد و رومی نشست و دست خود را به پهلوان اسلام داد محمد با یک حرکت بی‌درنگ او را از جای کند و در هوا ننگه داشت و آنگاه بر زمین انداخت حاضرین بر قدرت او آفرین گفتند و معاویه نیز خوشحال گردید. بار دیگر پهلوان بلندقامت رومی در صحنه‌ی مسابقه سر بلند کرد قیس بن سعد که حاضر بود به گوشه‌ای رفت و زیرجامه از پا درآورد و به رومی داد تا بپوشد زیرجامه قیس تا بالای سینه‌ی پهلوان رومی رسید و زیر پای او نیز کشیده می‌شد. رومی شرمنده شد و جای خود را گرفت و نشست. بزرگان انصار از اینکه قیس در چنان مجلس رسمی زیرجامه از پا درآورد ناراحت شدند و قیس را ملامت کردند و او در جواب با گفتن اشعاری عذرخواهی کرد. (۲) حضرت اساساً احرام حج نبست و عمره را هم قبلاً در ابتدای ورود به مکه بجای آورده بود و محرم نبود تا حج را به عمره تبدیل کند.

سخنرانی ۰۳

سخنرانی ۰۳ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين محمد وآله الطاهرين. در آغاز سخنان امشب چند حدیث مختصر از کتاب اسدالغابه ابن اثیر درباره‌ی اباعبدالله الحسین علیه‌السلام نقل می‌کنم و سپس دنباله‌ی مطالب دیشب گفته می‌شود. مردی از عبدالله بن عمر پرسید که اگر خون پشه‌ای به جامه‌ی انسان برسد چطور است؟

عبدالله گفت: ببینید که این مرد عراقی از خون پشه می‌پرسد و حال آنکه همین عراقیان فرزند رسول خدا را کشتند و من خود از رسول شنیدم که می‌گفت: «الحسن والحسين ريحانتاي من الدنيا» حسن و حسین دو دسته گل خوشبوی من هستند از دنیا. رسول خدا فرمود: «حسین منی و انا من حسین، احب الله من احب حسیناً، حسین سبط من الأسباط» حسین از من است و من از حسینم، خدا دوست بدارد کسی را که حسین را دوست می‌دارد، حسین فرزند پیغمبر است و پدر امامان. انس بن حرث کاهلی که خود و پدرش از صحابه‌ی رسول خدا بوده‌اند می‌گویند: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: «ان ابني هذا» یعنی الحسین (یقتل بارض من أرض العراق فمن ادرکه فلینصره» همین پسر من یعنی حسین در زمینی از سرزمین عراق کشته می‌شود، هر که در آن زمان باشد و دستش برسد باید او را یاری کند. در سال شصتم هجرت مقدمات وقوع آنچه رسول خدا خبر داده بود فراهم گشت (صفحه ۸۵) و امام علیه‌السلام هم برای شهادت آماده گشت، اما نه چنانکه بعضی پنداشته‌اند که چون راهی به زنده ماندن نداشت و می‌دانست که اگر تسلیم شود باز به هر وسیله‌ای باشد او را می‌کشند و از بین می‌برند و روی حساب بیچارگی و راه پیدا نکردن به زندگی تن به شهادت داد، اینطور نبود و گوینده یا نویسنده‌ی این سخن هر که باشد سخنش سست و بی‌اساس است، اگر واقع مطلب این بود عمل امام علیه‌السلام چه ارزشی می‌داشت و کجا می‌توانست دنیا روی این قیام مقدس این همه حساب کند، این نهضتی که نقطه‌ی اتکای تمام نهضت‌های مقدس تاریخ اسلام است و در حقیقت مرکز و کانون همه‌ی نهضت‌های مقدس دینی است چه نهضت‌هایی که پیش از حسین بن علی علیه‌السلام بوده است و چه قیام‌هایی که بدست زید بن علی و حسین بن زید و صاحب نفس زکیه و برادرش ابراهیم و حسین شهید فحّ و دیگران به دنبال نهضت امام حسین علیه‌السلام پیش آمده است، کجا ممکن است چنین نهضتی را با این توجیحات بی‌اساس تجزیه و تحلیل کرد؟ سخن حق در این مقام همان است که اشاره کردیم و گفتیم که امام حسین علیه‌السلام در اواخر سال شصتم و اوایل سال شصت و یکم وضع موجود جامعه را و حالت روحی و اخلاقی ملت مسلمان را چنان گرفتار انحراف و در خطر دید که راهی باصلاح آن وضع موجود و آن فساد اجتماعی دامنگیر و خطرناک جز راه قیام و شهادت در پیش نداشت، مطلب این نیست که او راهی برای زندگی نداشت و تن به شهادت داد، مطلب این است که راهی به زنده ماندن دین و بقای امت اسلامی نمانده بود جز با این قیام خونین، و اینطور فهمید که اگر بخواهد این امت اسلامی زنده بماند و در جهان امتی اسلامی باشد ناچار باید تحت عنوان «ان الله شاء ان يراک قتيلاً» خود کشته شود و زیر عنوان «ان الله شاء ان يراهن سبايا» عزیزان و خواهرانش و بزرگترین سخنوران توانای جهان اسلام که یکی نامش زینب است و یکی نامش ام‌کنوم است و یکی نامش فاطمه بنت‌الحسین است و دیگری نامش علی بن‌الحسین است اینان بروند و در سر بازارهای عراق و سوریه امت اسلامی را به آن وضع موجود شرم‌آوری که دارند توجه دهند و امت اسلامی را از خطر مرگ و نابودی برای همیشه رهائی بخشند و نهضت‌های مقدس را که پیش از حسین بن علی بوده است زنده نگهدارند و راهی هموار برای قیامها و نهضت‌های دینی آینده‌ی مسلمانان باز کنند. (صفحه ۸۶) پس از آنکه ولید بن عتبه که والی شهر مدینه بود به فرمان خلیفه‌ی وقت امام را در فشار گذاشت تا تسلیم شود و بیعت کند و جریان شب بیست و هشتم ماه رجب در خانه‌ی ولید به انجام رسید و امام بیعت نکرد و اظهار نظر قطعی را به فردا و پس از آن موکول فرمود و گفت: باشد تا فردا تصمیم خود را بگیرم. فردای آن روز عبدالله بن زبیر ترسید و از مدینه گریخت اما امام علیه‌السلام آن روز را هم در مدینه ماند و در همان روز برای آنکه شاید خبر تازه‌ی بدست آید از خانه بیرون آمد، مروان بن حکم در میان کوچه به امام حسین علیه‌السلام برخورد و ضمن صحبت به آن حضرت گفت آقا من خیرخواه شمایم حرف مرا بشنو و هرچه می‌گویم چنان کن، امام گفت چه می‌گوئی بگو تا راستی اگر سخنی به خیر من باشد بشنوم، مروان گفت: من به شما دستور می‌دهم که با یزید بن معاویه بیعت کنی چه این کار هم برای دنیای شما خوب است و هم برای دین شما، یعنی اگر یزید را به عنوان خلافت و امامت و رهبری ملت مسلمان شناختی و پیشوایی او را برای مسلمانان جهان امضا کردی دین و دنیای خود را حفظ کرده‌ای و نتیجه آنکه اگر با وی بیعت نکنی و سر مخالفت پیش گیری هم دینت را تباه کرده‌ای و هم دنیا از دست تو رفته

است، امام در پاسخ این سخن جسارت آمیز مروان گفت: «انا لله و انا اليه راجعون» این کلمه بیشتر در موقع یادآوری مصیبت و در مقام تسلی دادن و تسلی یافتن گفته می شود، فاجعه و مصیبتی که امام برای یادآوری آن و تسلی دادن خود و دیگران این کلمه را بر زبان جاری ساخت همان انحراف فکری مسلمین است که روزی ملت مسلمان از مجرای صحیح دین شناسی و مسیر فکری خویش چنان منحرف شود که بگوید اگر حسین بن علی با یزید بیعت کند دین و دنیای او تأمین است و گرنه هر دو به باد رفته است، سپس امام فرمود: «و علی الإسلام السلام اذ قد بليت الامه براع مثل یزید و لقد سمعت حدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان» یعنی بنابر این باید با اسلام خداحافظی کرد، باید فاتحه اسلام را گرفت اگر واقعاً کار امت اسلامی به آنجا بکشد که حافظ اسلام و مسلمانان و زمامدار مسلمین جهان و به تعبیر دیگر جانشین پیغمبر و حافظ شرع و شریعت اسلام مردی مثل یزید باشد با اینکه من از جد خود رسول خدا شنیدم که می گفت خلافت بر خاندان ابوسفیان حرام است. آنگاه سخن میان امام و (صفحه ۸۷) مروان بطول کشید تا آنجا که مروان با حال خشم و ناراحتی از امام جدا شد، به هر صورت امام از مدینه به مکه آمد و روز هشتم ذیحجه که آن را روز ترویج می گویند و آن مصادف بود با روز گرفتار شدن هانی بن عروه بدست ابن زیاد و خروج مسلم بن عقیل علیه السلام در کوفه، رهسپار عراق شد و بیشتر مسلمانان از حرکت امام در این موقع که باید اعمال و مناسک حج انجام شود بسیار تعجب می کردند، فرزدق شاعر که نام او در تاریخ اسلام بسیار مشهور است می گوید در سال شصتم هجرت مادرم را به حج می بردم و در همان هنگام که وارد زمین حرم شدم و شتر مادر خود را می راندم حسین بن علی را دیدم که مسلح از مکه بیرون می رفت پرسیدم این شترها از آن کیست؟ گفتند از آن حسین بن علی، پس نزد امام شرفیاب شدم و به وی سلام کردم و گفتم خدا خواسته ها و آرزوهای را چنانکه دوست داری برآورد ای فرزند رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد چرا شتاب کردی و اعمال حج را انجام نداده از حرم بیرون می روی؟ گفت اگر شتاب نمی کردم و بیرون نمی آمدم دستگیر می شدم. آنگاه از من پرسید که شما که هستی؟ گفتم مردی از عربم به خدا قسم که بیش از این از کار من تحقیق و تفتیش نکرد، سپس گفت از مردمی که پشت سر گذاشته ای یعنی از مردم عراق چه خبر داری؟ گفتم از کسی سؤال کردید که خوب از اوضاع مردم آگاه است، دلهای مردم با شماست و شمشیرهای آنان علیه شما، و قضای الهی از آسمان فرود می آید و خدا هر چه بخواهد می کند» قلوب الناس معک و اسیافهم علیک والقضاء ينزل من السماء واللّٰه یفعل ما یشاء» امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «صدق الله الأمر و کل یوم ربنا فی شأن ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله علی نعمائه و هو المستعان علی اداء الشکر و ان حال القضاء دون الرجاء فلم یتعد من کان الحق نیته والتقوی سریره» راست گفتمی کار بدست خداست و هر روزی خدا را دست بکاری است اگر فرمان الهی مطابق میل و رضای ما فرود آید خدا را بر نعمتهای وی سپاسگزاریم هم از اوست و اگر قضای الهی نه بر وفق مراد باشد و راه امید را سد کند باز آنکس که حق نیت او است و تقوی باطن بینان کار او، به هلاکت نخواهد رسید. فرزدق گفت آری خدای تو را به آنچه دوست داری برساند و از آنچه می ترسی حفظ کند، آنگاه فرزدق مسائلی راجع به حج و غیر آن از امام پرسید و جواب شنید و خداحافظی کردند و از هم جدا (صفحه ۸۸) شدند. شنونده ی محترم! در آنچه امام علیه السلام به فرزدق گفت باید بیشتر دقت نظر بکار برد، امام می خواهد بگوید من از آن مردمی نیستم که در پی مقصدی می روند و برای رسیدن به آن سعی و تلاش می کنند آنگاه شاید به مقصد خود رسیدند و شاید هم از آن بازمانند، مرا هدفی است که هر چه پیش آید و اوضاع به هر صورتی درآید و هر که غایب یا مغلوب باشد من به هدف خود خواهم رسید، کسی که برای تحصیل مال و ثروت پی کسب و تجارت می رود، کسی که برای رسیدن به جاه و مقام تلاش می کند، کسی که برای درمان شدن بیماری خود یا سالم شدن بیمار خود پیش پزشک می رود، کسی که برای مغلوب کردن حریف خود قدم بر میدان مبارزه می گذارد، کسی که برای کسب شهرت و آبرو پیش مردم کار نیک یا کار نیک نما انجام می دهد، اینان ممکن است به مقصود خود برسند و ممکن است از هرگونه تلاش و کوشش برای رسیدن به مقصود کمتر نتیجه ای بدست نیاورند، نه هرچه انسان بخواهد و آرزو کند به آن می رسد، چه بسا که ورزش

بادهای حوادث در خلاف جهت میل کشتیهای آرزوها جریان یابد، حال غالب مردم اینطور است، پس مقصود هرچه باشد می‌روند و سعی و کوشش خود را در راه رسیدن به آن بکار می‌برند، گاه شاهد مقصود را در آغوش می‌کشند و گاه نه تنها به مقصود خود نمی‌رسند بلکه مال و زندگی و احیاناً جان خود را از دست می‌دهند، بی‌آنکه در عوض چیزی هم بدست آورده باشند. امام می‌گوید: من از این مردم نیستم و آینده به هر صورتی در آید و قیافه‌ی سیاسی عراق هم هرچه باشد من به هدف خود خواهم رسید، چه این قیام را جز به منظور انجام وظیفه‌ای که خدای در چنین وضعی بر عهده‌ی مثل من نهاده است انجام نمی‌دهم و منظور نه آنست که خلیفه شوم و مقصود نه آنست که بر مسلمانان حکومت کنم، اگر پیروز شدم در راه انجام وظیفه است و سزاوار خواهد بود و اگر دشمن من پیش برد باز هم وظیفه‌ی خویش را انجام داده‌ام و جز این هم مقصودی و مقصدی در کار نهضت من نبوده است. راستی برای رجال حق و مردانی که انگیزه‌ی مادی ندارند و هرگونه جهاد و مبارزه‌ای را برای خدا و از نظر ادای تکلیف دنبال می‌کنند چه فرق می‌کند که غالب (صفحه ۸۹) شوند یا مغلوب و این تعبیر هم از نارسائی الفاظ و عبارات است و گرنه لغت مغلوبیت در قاموس رجال حق وجود ندارد، عین همین مطلب را که امام علیه‌السلام در راه عراق به این صورت به فرزدق گفت و فرمود که اگر ما پیش رفت خدا را سپاسگزار خواهیم بود و اگر قضای الهی شکست ما را پیش کشید و راه پیروزی را به روی ما بست باز چون با حسن نیت و تقوای سریرت قدم در این راه نهاده‌ایم از میان نخواهیم رفت و هر چند ممکنست کشته شویم اما نخواهیم مرد، چه بسیار فرق است میان شهادت و کشته شدن در راه حق و در طریق امر به معروف و نهی از منکر، با مردن و از میان رفتن. عین این مطلب را امام در روز عاشورا ضمن یکی از خطبه‌های خود به مردم کوفه فرمود و با خواندن اشعار فروه بن میسک مرادی صحابی اشاره کرد که اگر کسانی دوست یا دشمن گمان کرده‌اند امروز روز مرگ و شکست و نابودی ماست بس در اشتباهند و تعبیر صحیح آن است که امروز روز شهادت ماست آنهم شهادتی که مقدمه‌ی زندگی جاوید ما خواهد بود. ابن طاووس می‌نویسد که چون بُریر بن خُصیر همدانی مردم را موعظه کرد، پند داد و سخن او را نشنیدند و از موعظه‌های او بهره‌مند نگشتند امام خود بر شتر خویش سوار شد و از آنها خواست تا خاموش شوند و چون خاموش شدند و گوش فرا داشتند خدا را حمد و ثنا گفت و چنانکه شایسته بود او را ستود و بر محمد و فرشتگان و پیامبران و فرستادگان خدا درود فرستاد و داد سخن داد، پس گفت: هلاکت و افسوس باد شما را ای مردم که ما را فریب دادید و به فریادرسی خود خواندید و ما هم بشتاب برای فریادرسی شما پیا خاستیم، همان شمشیری که ما بدست شما داده‌ایم بروی ما کشیدید و همان آتشی را که ما برای نابود ساختن دشمن خود و شما روشن کرده بودیم بر ما ب افروختید، آنگاه به همراهی دشمنان خود با دوستان و خیرخواهان خود به جنگ پرداختید، بی‌آنکه در میان شما دادی داده باشند یا به آینده‌ی آنها امیدوار باشید وای بر شما مردم! چرا آنگاه که هنوز شمشیرها در نیام و دلها آرام بود و تصمیمی قطعی نگرفته بودید دست از ما برنداشتید و چرا با شتابزدگی چون ملخهای تازه پر درآورده به پرواز درآمدید و مانند پروانگان در آتش فتنه فرو ریختید، نسیم رحمت به شما نرسد ای فرومایگان و ای پست‌مردان که قرآن را بدور انداخته‌اید. و کلمات را تحریف (صفحه ۹۰) کرده‌اید، ای طرفداران گناهان و ای یاران شیطان و ای کسانی که سنتهای پیغمبران را محو و نابود ساخته‌اید آیا به یاری بیدادگران برخاسته و از نصرت ما دست کشیده‌اید. به خدا قسم دیر زمانی است که شما بی‌وفا بوده‌اید ریشه‌های شما از آن آب خورده و شاخه‌های شما از آن نیرو گرفته است و ناپاکترین میوه‌ای گلوگیر بار آمده‌اید که دوست و خیرخواه شما را از شما بهره‌ای نیست، اما به کام دشمن گوارا فرو می‌روید. تعبیر در گلوی دوست گیر کردن کنایه از آن است که وعده‌ی نصرت و فداکاری می‌دهید و دم از جان‌نثاری و مردانگی می‌زنید و چون روز امتحان و میدان کارزار پیش آید نه تنها از شما فایده‌ای نیست بلکه چون لقمه‌ای گلوگیر دست تعدی و بیداد شما گلوی دوست را می‌فشارد و زندگی او را تهدید می‌کند؛ سپس امام فرمود بدانید «الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله والذله و هیهات منا الذله یأبی الله ذلک لنا و رسوله المؤمنون و حجور طابت و طهرت انوف حمیه و نفوس ابیه من ان تؤثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام، الا و انی زاحف بهداه الاسره

مع قلة العدد و خذلة الناصر». بدانید مردم کوفه که این مرد پدر ناشناخته (یعنی عبدالله (پسر آن مرد پدر ناشناخته) یعنی زیاد (مرا در اختیار یکی از دو راه ناگزیر ساخته است یا آنکه شمشیرها از نیام کشیده شود، یعنی جنگ سختی به راه افتد و کار به شهادت و جانبازی کشد، یا من تن به خواری و زبونی دهم و تسلیم اراده‌ی وی گردم تا هرچه بخواهد درباره‌ی من انجام دهد، اما خواری و زبونی از ما به دور است خدا راضی نیست که ما خوار و زبون گردیم، پیغمبر و مردان با ایمان تن به خواری و بیچارگی نمی‌دهند، دامنهای پاک مادران که در آنها تربیت یافته‌ایم و جوانان با غیرت و رادمردان زور نشنو که تا راه مرگ و شهادت بروی آنان باز است از راه فرومایگان و بیچارگان نخواهند رفت، نیز رضا به خواری و ذلت ما نمی‌دهند، اکنون اگر چه یاران وفادار من کم‌اند و دیگران دست از یاری من برداشته‌اند باز هم جز راه جنگ را نمی‌توانم پذیرفت و جز از طرق شهادت نمی‌توانم رفت. اینجا است که امام علیه‌السلام اشعار فروه بن مسیک مرادی را که نمودار یک دنیا عظمت و آرامش روحی و قدرت معنوی است می‌خواند: فَإِنْ نَهَرِمُ فَهَزَامُونَ قِدَمًا وَإِنْ نَعْلِبُ فَعَيْرٌ مُعَلِّبِنَا (صفحه ۹۱) اگر امروز پیروزی بدست ما افتاد از قدیم چنین بوده است و اگر هم با شکست روبرو شدیم باز غلبه و پیروزی برای ما است و حق در هر قیافه‌ای باشد چه غالب و چه مغلوب پیروز است. وَ مَا إِنْ طَبَّنَا جُنَيْنٌ وَلَكِنْ مَنَائِنَا وَ دَوْلَةُ آخِرِنَا ما با قدم شجاعت و مردانگی به این راه می‌رویم و با ترس و کم‌دلی خو ننگرفته‌ایم اما اگر مقدر چنان باشد که ما به شهادت برسیم و دیگران به دولت رسند چه می‌شود کرد. إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ أَنَسٍ كَلَامًا كُلَّهُ أَنَاخَ بِآخِرِنَا رسم روزگار همین است آنگاه که مرگ از حمله به مردمی باز گردد و از پامال ساختن آنها فارغ شود، حمله‌ی دیگری را آغاز می‌کند و جمع دیگری را لگد کوب می‌سازد. فَأَنِّي ذَلِكُمْ سَيَرَوَاتِ قَوْمِي كَمَا أَفْنَى الْقُرُونِ الْأُولَى لَنَا تَرَكَازَ أَجَلٍ چنانکه قرنهای گذشته را نابود ساخت رادمردان بنی‌هاشم را امروز به سوی مرگ می‌کشاند. فَلَوْ خَلَدَ الْمُلُوكُ إِذَا خَلَدْنَا وَلَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذَا بَقِينَا اگر پادشاهان جهان جاوید بودند ما هم که پادشاه ملک و ملکوتیم جاوید بودیم و اگر مردان با فضیلت و مردان بزرگوار دنیا زنده می‌ماندند ما هم که اساس بزرگواری و عنصر فضیلت هستیم زنده می‌ماندیم. فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا به مردمی که امروز ما را بر گرفتاری و مصیبت شماتت می‌کنند بگو: بزودی روز گرفتاری شما نیز می‌رسد و دست روزگار جامهای تلخ مصائب را به کام شما نیز فروخواهد ریخت. امام علیه‌السلام با این روح سرشار از عظمت و تصمیم و اخلاص و ایمان از مکه رهسپار عراق شد و نیک می‌دانست که چه می‌کند و کجا می‌رود و پایان کار به کجا خواهد کشید، اما دیگران و حتی خویشان و نزدیکان و ارادتمندان امام تنها نگرانی آنها این بود که مبادا در این سفر اوضاع مساعد نامساعد شود و کار امام به شهادت منتهی (صفحه ۹۲) گردد، امام برای شهادت می‌رفت اما دوستان و بستگان می‌گفتند آقا مرو که می‌ترسیم خدا نکرده کشته شوی. از جمله عبدالله جعفر برادرزاده و داماد امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از حرکت امام از مکه پسران خود عون و محمد را فرستاد و بوسیله‌ی نامه‌هایی به امام تقدیم داشت و در آن نامه امام را قسم داد که باز گردد، و نوشت که می‌ترسم که خود و جوانانت به شهادت برسید و اگر تو امروز کشته شوی، روشنی زمین از میان می‌رود، چه مردم بوسیله‌ی تو به راه می‌آیند و مردمان با ایمان به تو امید دارند، پس شتاب مفرما که من خودم در پی نامه‌ام می‌آیم، آنگاه عبدالله بن جعفر با برادر حاکم مکه که حامل نامه‌ای از برادر خود عمرو بن سعید برای امام بود و در آن نامه امام را با عهد و پیمان خاطر جمع کرده بود که با اطمینان خاطر به مکه باز گردد، رهسپار شدند و هر دو به خدمت امام رسیدند و نامه‌ی حاکم مکه را هم تقدیم داشتند در بازگشتن امام اصرار ورزیدند. اما امام در پاسخ آنها گفت: من جد خود رسول خدا را به خواب دیده‌ام و او مرا فرموده است تا به این راه بروم. گفتند: چه خواب دیده‌ای؟ فرمود خواب خود را به کسی نگفته‌ام و تا زنده باشم به کسی نخواهم گفت، عبدالله بن جعفر از بازگشتن امام ناامید شد، اما فرزندان خود عون و محمد را که هر دوشان روز عاشورا به شهادت رسیده‌اند دستور داد تا در خدمت امام رهسپار عراق باشند. امام همچنین با شتاب به سوی عراق پیش می‌رفت تا نزدیک کوفه رسید و از آنجا نامه‌ای به اهل کوفه نوشت و آن را با قیس بن مسهر صیداوی فرستاد اما هنوز خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام نرسیده بود، در این نامه امام به کوفیان نوشت که نامه‌ی مسلم به من رسید و از بیعت و حسن نیت شما و

هماهنگی شما در راه یاری ما و طلب حق خبر یافتیم و از خدا خواهانیم که نیکی خود را از ما دریغ ندارد و شما را بر این حسن نیت و تصمیم قاطع اجرای عظیم عنایت کند، من هم روز سه شنبه هشتم ذیحجه یعنی روز ترویبه از مکه به سوی شما رهسپار شده‌ام، هرگاه فرستاده‌ی من بکوفه رسید در کار خویش هرچه بیشتر شتاب ورزید و تلاش و کوشش کنید، اگر خدا بخواهد در همین روزها بر شما وارد می‌شوم. (صفحه ۹۳) قیس نامه‌ی امام را گرفت و به راه افتاد ولی در نزدیکی کوفه دستگیر شد و او را نزد ابن زیاد بردند، ابن زیاد وی را گفت که باید منبر بروی و حسین بن علی را دشنام دهی، قیس بالای منبر رفت و خدا را سپاس و ستایش گفت و سپس گفت ای مردم بدانید که حسین بن علی بهترین خلق خدا و فرزند فاطمه دختر پیغمبر شما است و من هم فرستاده‌ی اویم، به یاری او برخیزید، آنگاه بر عیدالله و پدرش لعنت فرستاد و بر علی ابن ابی طالب درود فرستاد، عیدالله گفت تا او را از بالای بام درانداختند و استخوانهای او درهم شکست. امام علیه السلام همچنان رو بکوفه پیش می‌رفت تا در سر منزل زروود از شهادت مسلم و هانی خبر یافت و فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون» و مکرر می‌گفت رحمت خدا بر آن دو باد، و در منزل عذیب الهجانات خبر شهادت قیس بن مسهر به عرض امام علیه السلام رسید و امام بر وی رحمت فرستاد و دعا کرد که خدایش در بهشت جای دهد، در منزل زباله مردم را از خبر شهادت مسلم و هانی و اوضاع کوفه با خبر ساخت و فرمود شیعیان ما دست از یاری برداشته‌اند هر که خواهد راه خود را در پیش گیرد و برود، اینجا بود که بیشتر همراهان امام پراکنده شدند و اندکی با امام باقی ماندند به روایت محمد بن جریر طبری مفسر و مورخ و فقیه معروف اسلامی در کتاب تاریخ معروفش تاریخ الامم والملوک: امام علیه السلام در منزل ذی حُشم خطبه‌ای خواند و سخنرانی کوتاهی ایراد کرد و صریحتر از آنچه تاکنون گفته انگیزه‌ی قیام خود را بیان کرد آمادگی خود را برای شهادت اعلام داشت و در آن خطبه چنین گفت: «اما بعد انه قد نزل من الأمر ما قد ترون و ان الدنيا قد تغيرت و تنكرت و ادبر معروفها و استمرت حذاء، فلم يبق منها الصبابة كصبابة الإناء و خسيس عيش كالمرعى الوبيل». کار ما به اینجا کشیده است که می‌بینید. قیافه‌ی دنیا دگرگون شده و آغاز ناشناسی و بی‌مهری کرده است و نیکی آن رو به زوال است، دنیا با شتاب می‌گذرد و جز اندکی ناچیز و جز زندگی پست و کم‌ارزشی از آن باقی نمانده است، دنیای امروز درست مانند چراگاهی است که جز گیاه زیان‌بخش و بیمارکننده در آن چیزی نمی‌روید. امام چرا اینهمه از دنیای آن روز و زندگی در آن شرایط بدگوئی کرد و چرا این همه (صفحه ۹۴) گله‌مند و اسفناک بود، خودش در جمله‌ی بعد سر مطلب را بیان می‌کند هیچ سخن از گرانی زندگی یا نیامدن باران و حتی نبودن امنیت و آسایش در میان نیست و آنچه زندگی را بر امام علیه السلام ناگوار و غیر قابل تحمل ساخته است غیر آن چیزهایی است که غالباً زندگی را بر مردم ناگوار و ناپسند می‌سازد، درست توجه کنید اینجا جایی است که طلیعه‌ی دشمن رسیده است و امام علیه السلام در خطر محاصره‌ی لشکریان عراق قرار می‌گیرد و ناچار مردمی چنین فکر می‌کنند که ای کاش امام حسین علیه السلام این کار را نکرده بود و قدم در این راه ننهاده بود، و شاید برخی از کوتاه‌نظران تصور می‌کردند که خود امام هم اینطور فکر می‌کند و از آنچه کرده است و پیش آمده است پشیمان است، در اینجا لازم بود که امام قدری پرده از روی انگیزه‌ی قیام خود برگردد و آنچه زندگی را بر وی ناگوار و دشوار و ناپسند ساخته است با تعبیری صریحتر و روشن‌تر گفته شود برای همین است که در این خطبه‌ی کوتاه پس از آنچه نقل شد چنین گفت: «الا ترون ان الحق لا يعمل به و أن الباطل لا يتناهي عنه» یعنی وضع موجود مسلمانان اینطور است که به حق عمل نمی‌شود و باطل را رها نمی‌کنند و اکنون که وضع امت اسلامی به این صورت درآمده است بر شخصیتی آمده و لایق و فداکار مانند من که فرزند رسول خدایم و ذخیره‌ی چنین روزی، لازم و واجب است که قیام کنم، مگر نمی‌بینید و به عبارت دیگر چرا از من می‌پرسید که چرا تسلیم نمی‌شوی و چرا بیعت نمی‌کنی و چرا این حکومت اسلامی موجود را به رسمیت نمی‌شناسی و چرا فرزندان زاده‌ی ابوسفیان را به عنوان رهبر و قائد و امام ملت مسلمان جهان نمی‌شناسی؟ مگر نمی‌دانید که جای این پرسش باقی نمانده است، مگر وضع موجود مسلمانان را نمی‌بینید مگر نمی‌بینید که مردم به حق عمل نمی‌کنند، ظاهراً نه مراد امام آن باشد که مردم مثلاً دروغ می‌گویند، یا مردم در مجالس انس خود غیبت می‌کنند، یا

بعضی مردم صبح خوابیده‌اند و نماز آنها قضا می‌شود، اینها نیست این معصیتها همیشه در بین مردم کم و بیش بوده است، گویا امام می‌خواهد بگوید: مگر نمی‌بینید که چرخ امامت و پیشوائی و رهبری مسلمانان بر مدار خلافت و جانشینی و تأسی به رسول خدا (ص) نمی‌چرخد و از مسیر و جریان طبیعی خود که می‌بایست بر مبنای طرفداری از حق و عدالت استوار باشد منحرف گشته است، بلکه خلافت بر (صفحه ۹۵) مدار ستمگری و آزاد گذاشتن ستمکاران و بلکه تشویق آنان گردش می‌کند، آنگاه فرمود «لیرغب المؤمن فی لقاء الله محققاً، فانی لا اری الموت الا سعادة و لا الحیاء مع الظالمین الا برماً» باید در چنین وضعی مرد با ایمان آرزومند مرگ باشد، و این وضع اسفناک مؤمن را عاشق شهادت و لقای پروردگار می‌سازد، در خطبه‌ی مسجدالحرام سخن از مرگ و شهادت بود، سخن از جانبازی و فداکاری بود، اینجا هم سخن از شهادت است و دلسردی از زندگی، فرمود زندگی با ستمکاران را جز خستگی و ناراحتی و ملال ثمری نیست. آنچه را که امام علیه‌السلام در اینجا باجمال گفت در موقع برخورد با حر بن یزید ریاحی که برای دستگیری امام با هزار سوار از کوفه رسید تفصیل بیشتری داد و وضع موجود آن روز را بیشتر تشریح کرد روز اول محرم سال هجری امام علیه‌السلام با حر و اصحاب او روبرو شد و پس از آنکه یاران و همراهان تشنه‌ی وی را سیراب کرد و وقت نماز ظهر درآمد و حجاج بن مسروق جعفری که از شهدای بزرگوار روز عاشورا است به امر امام علیه‌السلام اذان گفت، امام از خیمه بیرون آمد و بعد از اذان و پیش از اقامه برای آنان صحبت کرد و پس از حمد و ثنای پروردگار چنین گفت: «ایها الناس انی لم آتکم حتی اتنتی کتبکم و قدمت علی رسلکم ان اقدم علینا فانه لیس لنا امام لعل الله ان یجمعنا بک علی الهدی والحق، فان کنتم علی ذلک فقد جئتمک فاعطونی ما اطمئن الیه من عهدکم و موثیقکم و ان لم تفعلوا و کنتم لمقدمی کارهین انصرفتم عنکم الی المكان الذی جئت منه الیکم، فسکتوا عنه و لم یتکلم احد منهم بکلمة» ای مردم عذر من نزد خدا و شما مسلمانان کوفه این است که من بی‌جهت رهسپار عراق نشدم بلکه فرستادگان شما نزد من آمدند و در نامه‌های خود نوشته بودید که ما را امامی نیست پس بسوی ما رهسپار باشید که خدا بوسیله‌ی تو ما را به راه آورد، اکنون آمده‌ام اگر حاضرید که مرا با تجدید عهد و پیمان خود مطمئن سازید به شهر شما می‌آیم و اگر این کار را نمی‌کنید و یا از آمدن من ناراحت و نگران هستید به همانجائی که از آنجا آمده‌ام بازمی‌گردم، حر و اصحاب او هیچگونه جوابی به امام ندادند. حجاج به امر امام اقامه‌ی نماز گفت و هر دو سپاه با امام جماعت خواندند و پس از استراحت و رسیدن وقت نماز عصر را هم به همان ترتیب به جماعت خواندند، (صفحه ۹۶) و بعد از نماز امام علیه‌السلام دیگر بار برای اصحاب حر صحبت کرد و چنین فرمود «اما بعد ایها الناس فانکم ان تتقوا الله و تعرفوا الحق لاهله یکن ارضا عنکم و نحن اهل بیت محمد علیهم السلام اولی بولایة هذا الامر علیکم من هؤلاء المدعین ما لیس لهم والسائرین فیکم بالجور والعدوان و ان ابیتم الا الکراهة لنا والجهل بحقنا و کان رأیکم الان غیر ما اتنتی به کتبکم و قدمت علی به رسلکم انصرف عنکم». ای مردم اگر از خدا حساب برید و مردمی با تقوی باشید و حق را مال اهل حق بدانید یعنی حق خلافت اسلامی را مال مردان معصوم و امامان بر حق بدانید این کار بیشتر خدا را از شما خشنود می‌سازد (در اینجا هم مراد حضرت از این حق آن نیست که مثلاً دیوار خانه‌ی همسایه را در موقع بنائی نتراشید یا نوبت اتوبوس را از آن مسافر مقدم بر خود نگیرید، مراد امام آن حقی است که تمام حقها بر آن استوار است و اگر محفوظ بماند هر حقی محفوظ مانده و اگر از میان برود حقوق دیگر هم پایمال می‌شود، یعنی حق امامت و حق رهبری مسلمانان جهان (پس گفت ما خاندان پیغمبر سزاوارتریم که بر شما حکومت کنیم و زمامدار دین و دنیای شما باشیم از اینان که امروز بر سر کارند و مردمی زور گویند و مقامی بس مقدس و بس حساس را مدعی شده‌اند که اهل آن نیستند، اینان که در میان شما ستم و بیداد می‌کنند و نمی‌توان چنین مردمی را جانشینان پیغمبر و امامان مسلمانان و نگهبانان دین مبین اسلام و حافظ قرآن مجید شناخت. حر بن یزید ریاحی در پاسخ این سخنان امام عرض کرد به خدا قسم که من از این نامه‌ها فرستاده‌ها بی‌اطلاعم، امام به عقبه بن سمعان که روز عاشورا اسیر شد و سپس آزاد گردید فرمود تا نامه‌های مردم کوفه را نزد حر و یاران وی فروریخت، باز هم حر گفت ما نامه‌ای ننوشته‌ایم و دست او تو بر نمی‌داریم تا تو را نزد ابن‌زیاد ببریم، امام فرمود مرگ از این کار به

تو نزدیکتر است، امام علیه السلام با یاران خود و حر با یاران خود سوار شدند و راهی را که نه راه مدینه بود و نه راه کوفه در پیش گرفتند، در این میان که اگر جنگ کردی کشته می شوی، امام برآشفت و فرمود آیا مرا به مرگ تهدید می کنی. مگر با کشتن من آسوده خواهید شد، سخن من در اینجا همان است که آن مرد (صفحه ۹۷) اوسی گفت او می خواست رسول خدا را نصرت کند اما پسرعموی او، وی را از کشتن بیم داد و گفت کجا می روی که کشته خواهی شد مرد اوسی در پاسخ پسرعموی خود گفت: سأمضی و ما بالموت عارعلی الفتی اذا مانوی حقا و جاهد مسلما و آسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثنورا و باعد مجرما فان عشت لم اندم و ان مت لم ألم کفی بک ذلا أن تعیش و ترغما یعنی من از این راه می روم و جوانمرد را از مردن با سرافرازی ننگ نیست، جوانمردی که دارای حسن نیت باشد و در راه جهاد، روح اسلام را از دست ندهد و جان خود را در راه یاری و همراهی با مردان نیک دریغ ندارد و از فرومایگان کناره گیری کند و با نابکاران به یک راه نرود، در این صورت اگر زنده بمانم پشیمانی نخواهم داشت و اگر در این راه جان سپردم ملامتی بر من نخواهد بود، در زبونی و فرومایگی آدمی همین بس که زنده باشد و خواری بکشد. امام علیه السلام و حر بن یزید ریاحی با یاران خود به منزل بیضه رسیدند در اینجا هم امام برای آنان صحبت کرد و بیش روشن ساخت که من در این موقع تکلیفی دارم و باید آن را انجام دهم و جز حساب انجام وظیفه چیزی نیست، مضمون این خطبه این است که یزید خلیفه ای است جابر و بیدادگر که حرامهای خدا را حلال می شمارد و عهد و پیمان خدا را می شکند و با سنت رسول خدا مخالفت می ورزد، و در میان بندگان خدا راه و رسم گناه و ستمگری را در پیش گرفته است. و رسول خدا فرموده است که در چنین وضعی با چنین وضعی خلیفه ای هرکس با رفتار و گفتار خود او را باز ندارد و از روش نکوهیده ای او جلوگیری نکند بر خدا لازم است که چنین کسی را با آن خلیفه ی بیدادگر به یک جا برد. این همان مطلبی است که در قرآن مجید به آن اشاره می شود. «و جعلنا منهم ائمة یدعون الی النار» برخی امامان و پیشوایان پیروان خود را بسوی آتش رهبری می کنند، یعنی همه ی پیشوایان و رهبران اتباع خود را بسوی بهشت نمی برند بعضی از امامان و زمامداران رهبران امت و ملت خویشند بسوی بهشت و سعادت، آن هم بهشت به معنی عام یعنی پیشرفت و خوشبختی و اوج و عظمت در دنیا و آخرت، اما بحکم قرآن (صفحه ۹۸) و تجربه ی تاریخ برخی امامان که یزید یکی از آنها است مأمورین خود را بسوی آتش و عذاب و سقوط حتمی در دنیا و آخرت می کشانند. سپس امام توضیح بیشتری داد و وضع موجود آن روز را که سال شصتم هجرت بود تشریح کرد و گفت بدانید که اینان یعنی کارگردانان دستگاه خلافت بنی امیه دنبال پیروی شیطان می روند و فرمان او را می برند، و از اطاعت شیطان جدا نمی شوند و به همان نسبت از دائره ی اطاعت خدا بیرون رفته اند، و از خدای متعال حرف شنوی ندارند، آشکارا دست به تبهکاری گشوده اند، حدود الهی را تعطیل کرده اند، مال مسلمانان را به خود اختصاص داده اند، یعنی پولی که در صندوق دارائی مسلمین جمع آوری می شود و باید در راه رفاه و آسایش مسلمانان به مصرف برسد و در طریق زندگی مردم گشایش ایجاد کند، مال مردم بودجه ی مردم، آنچه را که باید به مصرف مصالح و منافع و رفع مشکلات زندگی و تأمین سلامت و سعادت مردم برسد آنها را به خود اختصاص داده اند و حلال خدا را حرام شمرده اند، و حرام خدا را حلال دانسته اند حالا که اینان چنین وضعی به وجود آورده اند و رسول خدا هم چنان دستوری داده است از من که حسین بن علی هستم، فرزند فاطمه ام، اهل آیه ی تطهیرم، اهل آیه ی مباحلهام شاگرد امیرالمؤمنین و فرزند اویم چه کسی سزاوارتر است که این وضع را عوض کند و این موجبات سقوط امت اسلامی را از میان بردارد. راستی چه کسی می تواند کار حسین بن علی علیه السلام را انجام دهد؟ و چه کسی می تواند یارانی مثل یاران او بدست آورد؟ چه کسی می تواند جای او را در این قیام بگیرد؟ ابن عباس مردی است بزرگ و دانشمند و مفسر بزرگوار قرآن مجید و از بزرگان اصحاب رسول خدا و عموزاده ی او، اما کار حسین بن علی از او ساخته نیست، محمد بن حنفیه برادر امام و فرزند علی بن ابیطالب است، اما مرد این قیام نیست، حبیب بن مظهر اسدی مردی است صحابی اما کار امام حسین را نمی تواند انجام دهد، مسلم بن عوسجه همین طور، هانی بن عروه مرادی همینطور، پسر عموی امام حسین یعنی مسلم بن عقیل، برادر بزرگوار و ارجمندش

عباس بن امیرالمؤمنین، فرزند عزیز، شجاع و با ایمانش علی بن الحسین اینان هم مردان بی نظیر بزرگواری هستند که می توانند در (صفحه ۹۹) راه این نهضت عمیق و عظیم اسلامی با فداکاری و جانبازی حیرت انگیزی با امام همکاری کنند، اما هیچ یک از اینان با همه ی بزرگی و بزرگواری و شخصیت نمی تواند نقطه ی مرکزی و کانون این قیام مقدس باشند، هسته ی مرکزی و نیروی معنوی این جنبش خدائی در کانون شخصیت امام علیه السلام نهفته بود و همان نیروی معنوی بود که تا آخرین مرحله ی این قیام را رهبری کرد و حتی بازماندگان خود را برای رهبری آن تا آخرین مرحله ی اسیری آماده ساخت. سپس امام فرمود نوشته ها و فرستادگان شما رسید و از بیعت و پایداری شما در راه حق حکایت می کرد، نوشته بودید که دست از یاری من هرچه پیش آید برنخواهید داشت و مرا تسلیم دشمن نخواهید کرد، اکنون اگر بیعت و تصمیم خود را به پای برید و از آنچه به من نوشته اید که دست از یاری من برندارید برنگردید، به خوشبختی و سعادت خواهید رسید، چه من فرزند علی و فرزند فاطمه ام و در راه این جهاد مقدس خود با شما همراه خواهم بود و زنان و فرزندانم با زنان و فرزندان شما یک سرنوشت خواهند داشت، و شما را هم نمی رسد که جان خود و زنان و فرزندان با زنان و فرزندان خود را از جان من و زنان و فرزندان من عزیزتر شمارید و در جایی که من از جان خود و خاندان خود گذشته ام شما جان خود و کسان خود را دریغ دارید. یعنی اکنون که من در راه امر به معروف و نهی از منکر از شهادت خود و یاران خود و از اسیری زنان و فرزندانم دریغ ندارم و عزیزان خود را همراه آورده ام تا راه عذری برای شما باقی نباشد، شما را نیز وظیفه آن است که از امام خود پیروی کنید و در راه خدا مانند او با گذشت و بی دریغ باشید و کشته شدن و اسیر دادن در راه حق را مشکل نگیرید، و از همراهی با امام زمان و فرزند پیغمبر خود بازمانید. با همه ی اینها اگر کوتاهی کردید و پیمان خود را برهم زدید و بیعت مرا از گردن خود فرونهادید به جانم سوگند که از شما مردم عجیب نیست چه با پدرم علی و برادرم حسن و پسر عمویم مسلم بن عقیل نیز چنین کردید، فریب خورده کسی است که بر شما اعتماد کند و به وعده های شما مغرور شود. اما بدانید که زیان این کار دامنگیر خودتان می شود، و نصیب سعادت خود را از دست می دهید، و بهره ی خوشبختی خود را از میان می برید هر که پیمان شکنی کند زیان آن به خودش می رسد (صفحه ۱۰۰) و زود است که خدا مرا از شما بی نیاز کند. این خطبه را امام علیه السلام در مقابل هزار نفر اصحاب حرّ ایراد کرد و گوشه های این جمعیت آن را شنید اما فقط یک دل بود که آن را پذیرفت و تحت تأثیر سخن قرار گرفت و چند روز بعد نشان داد که این درس امام را خوب فهمیده و دریافته است و آن یک نفر خود حر بن یزید ریاحی بود که صبح عاشورا نزد عمر بن سعد آمد و از او پرسید که راستی با حسین بن علی خواهید جنگید؟ گفت آری به خدا قسم جنگ می کنم آن هم جنگ سختی، حر گفت چه مانعی دارد که یکی از پیشنهادهای امام را بپذیری گفت اگر به اختیار خود بادم مانعی نداشت و می پذیرفتم اما ابن زیاد به پذیرفتن هیچ کدام از پیشنهادهای حسین بن علی تن در نمی دهد، اینجا بود که این مرد خوش عاقبت در گیر و دار خطرناک عقل و نفس قرار گرفت و ناچار باید تسلیم یکی از دو ناحیه ی روحانی و شیطانی می شد، اما با همان شعله ی ملکوتی که سخنان امام در وجودش برافروخته بود بر اهریمن نفس چیره شد و راه خدا را پیش گرفت و گفت: به خدا قسم به دو راهی بهشت و دوزخ رسیده ام اما به خدا قسم که هر چند پاره پاره و سوزانده شوم چیزی را بر بهشت ترجیح نخواهم داد، آنگاه راه اردوگاه امام را در پیش گرفت و به گناه خویش اعتراف کرد و از در راستی درآمد و گفت خدا می داند نمی دانستم کار به اینجا می کشد اکنون برای توبه کردن آمده ام، اما نمی دانم که راهی به توبه کردن دارم یا نه؟ امام فرمود آری خدا توبهات را قبول می کند و تو را می آمرزد نام خود را بگو، گفت منم حر بن یزید امام فرمود: انت حر کما سمتک امک «یعنی تو آزادی چنانکه مادرت تو را حر یعنی آزاد نامیده است، تو بخواست خدا در دنیا و آخرت آزادی. اکنون پیاده شو و فرود آی، عرض کرد چه بهتر که ساعتی با این مردم سواره بجنگم و آخر کار با سرافرازی شهادت پیاده شوم. امام فرمود خدا تو را رحمت کند هرچه می خواهی انجام ده، حر بسوی مردم کوفه برگشت و با همکاران و همقطاران یکساعت پیش خود آغاز سخن کرد و آنان را بر بی وفائی و پیمان شکنی ملامت نمود و با سپاهی که خود پیشرو آن سپاه بوده چنین گفت: ای مردم کوفه خدا

مرگتان بدهد و خدا مادران شما را عزادار کند که این بنده‌ی خدا را دعوت کردید و آنگاه که دعوت شما را پذیرفت و نزد شما آمد دست از یاری وی بازداشتید، شما که روزی (صفحه ۱۰۱) وعده می‌دادید که در راه وی از جان خود خواهید گذشت. امروز پیرامون او را گرفته‌اید و شمشیرها روی او کشیده‌اید تا او را بکشید! او را محاصره کرده‌اید و راه نفس کشیدن را بر وی بسته‌اید و از هر طرف او را در فشار قرار داده‌اید، و نمی‌گذارید که به سرزمینهای پهناور خدا روی آورد و خود و خاندانش در امان باشند! او را مانند اسیری گرفتار ساخته‌اید و بیچاره‌اش کرده‌اید، آب جاری رودخانه‌ی فرات را که مسلمان و نامسلمان از آن می‌نوشتند و جانوران صحرایی عراق در آن آب تنی می‌کنند بروی او و زنان و کودکان و یارانش بسته‌اید، و هم‌اکنون تشنگی آنان را از پای درآورده‌است، بعد از رسول خدا با فرزندان وی چه بد رفتار کردید، اگر امروز در این ساعت پشیمان نگردید و از تصمیم کشتن وی منصرف نشوید خدا در تشنگی قیامت سیرایتان نکند. این بود سخنان آن مرد سعادتمند و خوش‌عاقبتی که روزی سر راه بر امام زمان خویش گرفت و زنان و فرزندان او را بیمناک و هراسان ساخت، و به دستورات ابن‌زیاد در بیابانی دور از آبادی و جمعیت وی را فرود آورد و از روز دوم تا بامداد دهم محرم در آن بیابان با دشمنان امام همکاری داشت اما در کمتر از ساعتی منقلب شد و تغییر قیافه‌ی روحی داد و یکباره دل بر شهادت نهاد و چنان شیفته‌ی حق و فداکاری در راه حق گردید که دیگر نمی‌توانست خود را به اندیشه‌های دنیوی و امید زندگی راضی کند و دست از سعادت ابدی بردارد» **«اللّٰهُ وَلِی الَّذِیْنَ آمَنُوا یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ»**. خدا سرپرست و طرفدار مردم با ایمان است، و او است که آنان را از تاریکیها بسوی روشنی بیرون می‌برد، همان دست غیبی که بر سینه‌ی نامحرمان کوفته می‌شود و آنان را از حریم قدس شهادت و نیک‌نامی ابدی می‌رانند مردانی را از گوشه و کنار به حوزه‌ی شهادت و فداکاری می‌کشاند و حر بن یزید ریاحی پیشتاز سپاه دشمن را در ردیف حبیب بن مظهر اسدی و بریر بن حضیر همدانی بلکه در ردیف علی بن الحسین و قاسم بن الحسن علیهم‌السلام و دیگر جوانان هاشمی قرار می‌دهد. والسلام علی من اتبع الهدی. (صفحه ۱۰۲)

سخنرانی ۰۴

سخنرانی ۰۴ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين أبي القاسم محمد، و آله الطاهرين. روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم از هجرت امام حسین علیه‌السلام در یکی از نواحی نینوی بنام کربلا فرود آمد. فردای آن روز عمر بن سعد بن ابی‌وقاص زهری با چهار هزار نفر از کوفه رسید و در مقابل امام جای گرفت. عمر بن سعد از قریش و از طایفه‌ی بنی‌زهره بن کلاب و خویش نزدیک حضرت آمنه مادر بزرگوار رسول خدا بود. پدرش سعد بن ابی‌وقاص از پنج نفری است که در آغاز بعثت رسول خدا بوسیله‌ی آشنایی با ابی‌بکر به دین اسلام درآمدند، و نام او در تاریخ اسلام و فتوحات اسلامی پرآوازه است، عمر بن سعد کسی نزد امام فرستاد که چرا به عراق آمده‌اید؟ امام در جواب فرمود عراقیان خود مرا با نوشتن نامه خوانده‌اند اکنون اگر از آمدن من کراهت دارید به همان حجاز باز می‌گردم، ابن‌سعد نامه‌ای به ابن‌زیاد نوشت و آنچه را امام فرموده بود گزارش داد، ابن‌زیاد گفت اکنون که چنگالهای ما بسوی او بند شده است امید نجات و بازگشتن به حجاز دارد، دیگر گذشت و راهی برای وی باقی نمانده است، آنگاه به ابن‌سعد نوشت: نامه‌ات را خواندم و آنچه را نوشته بودی فهمیدم از حسین بن علی بخواه که خود و همه‌ی همراهانش برای یزید بیعت کنند و آنگاه که بیعت به انجام رسید ما هم هرچه خواستیم نظر خواهیم داد، پشت سر نامه‌ی دیگری از ابن‌زیاد رسید که آب را به روی حسین و یاران وی ببندد تا قطره‌ای از آن را ننوشند و عمر بیدرنک عمرو بن حجاج را به فرماندهی چهار هزار سوار فرستاد که میان اباعبدالله و (صفحه ۱۰۳) آب فرات حایل شدند و راه آب را بر امام و اصحابش گرفتند، و این پیشامد سه روز پیش از شهادت امام روی داد، امام علیه‌السلام از ابن‌سعد خواست که با وی ملاقات کند و شبانه در میان دو سپاه ملاقات کردند و مدتی با هم سخن گفتند، و چون عمر بن سعد به اردوگاه

خود بازگشت نامه‌ای به ابن‌زیاد نوشت که خدا نائره‌ی جنگ را خاموش کرد و با هم توافق کردیم و امر امت بخیر و صلاح برگزار شد، اکنون حسین بن علی آماده است که به حجاز بازگردد یا به یکی از مرزهای اسلامی روانه شود و آنگاه جمله‌ای را هم به عنوان دروغ مصلحت‌آمیز برای رام کردن ابن‌زیاد نوشت، با رسیدن این نامه ابن‌زیاد نرم شد و تحت تأثیر پیشنهادهاى ابن‌سعد قرار گرفت، اما شمر بن ذی‌الجوشن که حاضر بود گفت اشتباه می‌کنی این فرصت را غنیمت شمار و دست از حسین بن علی که اکنون بر وی دست یافته‌ای بر مدار که دیگر چنین فرصتی بدست نخواهی آورد، ابن‌زیاد گفت راست می‌گوئی پس خودت رهسپار کربلا باش و این نامه را به ابن‌سعد برسان که حسین و یارانش بودن شرط تسلیم شوند، و آنگاه ایشان را به کوفه فرستد و گر نه با ایشان بجنگد و اگر هم ابن‌سعد زیر بار نرفت و حاضر نشد با حسین ابن‌علی جنگ کند تو خود فرماندهی سپاه باش و گردن او را بزَن و سرش را برای من بفرست، آنگاه به ابن‌سعد نوشت که من تو را نفرستاده‌ام تا با حسین بن علی مدارا کنی، و نزد من از وی شفاعت کنی، و راه سلامت و زندگی او را هموار سازی، اکنون بین اگر خود و یارانش تسلیم شدند آنها را نزد من بفرست و اگر امتناع کردند بر آنها حمله کن تا آنان را بکشی و بدن‌ها را مثله کنی، یعنی گوش و بینی ببری، چه ایشان سزاوار این کار می‌باشند و اگر حسین بن علی کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن چه او مردی ستمگر و ماجراجو و حق‌شناس است، و مقصودم از این کار آن نیست که پس از مرگ صدمه‌ای به او می‌رسد، اما حرفی گفته‌ام و عهد کرده‌ام که اگر او را بکشم لگدکوب اسبها کنم، اکنون اگر به آنچه دستور دادم عمل کردی تو را پاداش می‌دهم و اگر به این کارها تن ندادی از کار ما و سپاه ما بر کنار باش و لشکریان را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار که ما به وی دستور داده‌ایم. در این موقع که ابن‌زیاد این فرمان خطرناک را نوشت و به شمر داد، عبدالله بن ابی‌المحمل بن حزام برادرزاده‌ی ام‌البنین برخاست و گفت ای امیر عمه‌زاده‌هایم عباس و (صفحه ۱۰۴) عبدالله و جعفر و عثمان پسران علی ابن ابی‌طالب با برادرشان همراه آمده‌اند اگر ممکن است برای ایشان امان‌نامه‌ای بنویس، گفت بسیار خوب. راستی اختلاف فکر و تشخیص تا کجا پسردائی ابی‌الفضل به گمان خود خدمتی بزرگ به عمه‌زاده‌های خود انجام می‌دهد و برای آنان از ابن‌زیاد امان‌نامه‌ای می‌گیرد، آیا آنها از این خط امان استفاده کنند یعنی برادر و سرور و امام خود را بگذارند و پی زندگی خود بروند؟! امام موقعی که غلام عبدالله همین امان‌نامه را به کربلا آورد و پسران ام‌البنین را خواست و به آنها گفت دائی‌زاده‌ی شما عبدالله برای شما امان‌نامه‌ای فرستاده - شاید گمان می‌کرد، که چشم پسران ام‌البنین با این امان روشن می‌شود - اما پسران امیرالمؤمنین علیه‌السلام همداستان در جواب وی گفتند: سلام ما را به دائی‌زاده‌ی ما برسان و به او بگو ما را نیازی به امان ابن‌زیاد نیست «امان الله خیر من امان ابن سمیه» امان خدا از امان نوه‌ی سمیه بهتر است، و هنگامی هم که شمر بکربلا رسید و نامه را به عمر سعد داد، بَیْنشان گفتگوئی رد و بدل شد و بالأخره عمر سعد فرمان امیر را خود قبول نمود. شمر از نظر خویشاوندی با مادر این جوانان ایشان را به امان اعلام نمود و جواب شنید. آنگاه عمر سعد بر مرکب خود سوار شده در مقابل لشکر خود ایستاد و گفت: «یا خیل الله اربکی و بالجنة ابشری» عجب این جمله از گفته‌های رسول خدا است و در یکی از غزوات بود که رسول خدا در مقام دعوت و دفاع از حریم اسلام به اصحاب خود گفت و همین تعبیر را ابن‌سعد در عصر تاسوعا علیه فرزند رسول خدا و جانشین به حق او و عزیزان و فرزندان او بکار برد، گفت «یا خیل الله ای سواران خدا سوار شوید و بدانید که جای شما بهشت است، در این موقع امام علیه‌السلام در جلو خیمه‌ی خود دست به شمشیر گرفته و سر به زانو گذاشته بخواب رفته بود که ناگاه هیاهوی سپاه نزدیک شد و زینب کبری سراسیمه نزد برادر دوید و گفت برادر مگر هیاهوی سپاه را نمی‌شنوی که نزدیک رسیده است؟ امام علیه‌السلام سر از روی زانو برداشت و گفت هم‌اکنون رسول خدا را بخواب دیدم که به من گفت تو نزد ما میائی، زینب با شنیدن این سخن از برادر لطمه به صورت زد گفت ای وای، امام فرمود: لیس لك الویل (صفحه ۱۰۵) خواهرم وای بر تو نیست آرام باش خدا ترا رحمت کند، در این موقع عباس بن علی علیهما‌السلام رسید و گزارش نظامی به عرض رسانید و گفت: «یا اخی قد اتاک القوم» آقا دشمن رسیده است چه باید کرد امام برخاست و فرمود: یا عباس اربک بنفسی انت برادرم عباس - جانم به قربانت - خود

سوار شو پیرس که چرا در این موقع حمله کرده‌اند و چه پیشامدی به تازگی روی داده است؟ عباس با بیست نفر سوار از جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظهر ا سدی در مقابل سپاه دشمن رفتند و پرسیدند که سبب حمله‌ی ناگهانی چیست؟ گفتند دستوری از امیر ما رسیده است که باید هم‌اکنون تسلیم شوید، یا با شما جنگ کنیم، عباس گفت شتاب نکنید تا من خدمت ابا عبدالله برسم و مطلب را به عرض امام برسانم، همراهان عباس در جلو سپاه دشمن ماندند و ایشان را موعظه می‌کردند تا عباس نزد برادر آمد و مطلب را به عرض رسانید، امام فرمود برگرد و اگر توانستی تا بامداد فردا برای ما مهلت بگیر، باشد که ما امشب برای پروردگار خود نماز بخوانیم و دعا کنیم و در پیشگاه پروردگار آمرزش بخواهیم، خدا می‌داند که من نماز خواندن و قرآن خواندن و زیاد دعا کردن و استغفار کردن را دوست دارم. به هر صورتی بود آن شب را به امام و یاران امام تا بامداد فردا مهلت دادند و امام هم از این فرصت کوتاه استفاده کرد و خود را برای شهادت آماده ساخت، و یاران خود را بار دیگر امتحان کرد تا اگر کسی تاکنون از عاقبت این قیام بی‌خبر مانده است اکنون بداند که جز شهادت و فداکاری را برای رادمردان از جان گذشته خالی گذارد. امام چهارم زین‌العابدین علی بن الحسین علیهما السلام که در این سفر همراه پدر بود، می‌گوید هنگامی که پدرم نزدیک شب یاران خود را فراهم ساخت و در انجمن ایشان سخن می‌گفت، با اینکه من مریض بودم نزدیک وی رفتم تا گفتار وی را بشنوم پس شنیدم که با یاران خود چنین می‌گفت: (این خطبه را خطیبی ایراد می‌کند که با کمتر از صد نفر، گرفتار بیش از بیست هزار دشمن شده است و مهلت او هم تا بامداد فردا بیش نیست و نیک می‌داند که مرد تسلیم شدن و بیعت کردن و زیر بار فرومایگان رفتن نخواهد بود و نیک می‌داند که (صفحه ۱۰۶) دشمن هم دست از وی برنخواهد داشت و کار وی با دشمن جز با جنگ و نبرد فیصله نخواهد یافت و با این ترتیب شهادت خود و یارانش بدست مردم عراق که برای کشتن وی فراهم آمده‌اند قطعی است، اما با کمال اطمینان روحی و قدرت قلب و آرامش خاطر با یاران خویش سخن می‌گوید و به آنان تذکر می‌دهد که فردا روز شهادت است و اصرار می‌ورزد که هریک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و از این ورطه بیرون روید و آنگاه در شهرهای خود پراکنده شوید تا خدا به شما گشایش دهد. چه این مردم مرا تعقیب دارند و اگر بر من دست یافتند به دیگری کاری ندارند.) امام خطبه خود را چنین آغاز کرد: «خدا را به نیکوترین وجهی سپاسگزارم، و در عافیت و گرفتاری او را ستایش می‌کنم، خدایا تو را سپاس می‌گرام که ما را به پیامبری سرافراز کردی، و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین و احکام آن فقه و دانا ساختی، و برای ما گوشها و دیده‌ها و دلها قرار دادی، و ما را از آلودگی شرک برکنار داشتی، پس ما را شکرگزار نعمتهایت قرار داده، راستی که من اصحابی باوفا تر و بهتر از اصحاب خود و خویشانی نکوکارتر و مهربانتر از خویشان خود نمی‌شناسم، خدا همه‌تان را جزای خیر دهد، گمان می‌کنم که روز نبرد ما با این سپاه رسیده من همه را اذن رفتن دادم و آزاد گذاشتم، همگی بدون منع و حرج راه خود را در پیش گیرید و از این تاریکی شب استفاده کنید. شیخ مفید و طبری و ابوالفرج و ابن‌اثیر که این خطبه را نقل کرده‌اند هیچ ننوشته‌اند که در این موقع کسی از اصحاب رفته باشد. رفتن‌ها پس از رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی و قیس بن مسهر و عبدالله بن بقطر در همان بین راه متفرق شده بودند و دست غیب، بر سینه‌ی نامردان زده بود و از حریم قدس ابا عبدالله علیه السلام دور شده بودند و مورخان بزرگ بعد از خطبه‌ی شب عاشورای امام جز اظهار فداکاری و پایداری از یاران امام چیزی ننوشته‌اند همگی می‌نویسند که چون خطبه‌ی امام به پایان رسید و اصرار ورزید که مرا تنها بگذارید و همه‌تان به سلامت از این گرفتاری برهید، پیش از همه‌ی یاران وی برادران و فرزندان و برادرزادگان امام و پسران عبدالله بن جعفر و پیش از همه‌شان عباس بن امیرالمؤمنین همصدا گفتند چرا برویم برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم خدا چنان روزی را پیش نیاورد که تو کشته شوی و ما زنده باشیم. (صفحه ۱۰۷) سپس امام علیه السلام رو به فرزندان عقیل کرد و گفت ای فرزندان عقیل شما را همان کشته شدن مسلم بس است شما را آزاد گذاشتم بروید، گفتند سبحان الله مردم چه خواهند گفت اگر ما بزرگ و سرور خود را و بهترین عموزادگان خود را بگذاریم و برویم و همراه ایشان تیر و نیزه و شمشیری به کا نبریم و ندانیم که کار آنها با دشمن به کجا رسید به خدا قسم چنین کاری نخواهیم کرد بلکه جان و مال

خانواده‌ی خود را در راه خدا و یاری تو می‌دهیم و همراه تو می‌جنگیم تا ما هم به سرافرازی شهادت برسیم، زشت باد آن زندگی که پس از تو بی‌تو باشد. آنگاه مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: ما اگر دست از یاری تو برداریم و تو را تنها بگذاریم عذر ما نزد خدا چه خواهد بود؟ به خدا قسم نمی‌روم و از تو جدا نمی‌شوم تا نیزه‌ی خود را در سینه‌ی دشمنانت بکوبم و تا بتوانم شمشیر خود از از خونشان سیراب کنم، و آنگاه که هیچ سلاحی در دست من نباشد که با ایشان بجنگم سنگبارانشان کنم، به خدا قسم که ما دست از تو بر نمی‌داریم تا خداوند بداند که در نبودن پیغمبرش حق فرزند او را رعایت کرده‌ایم، به خدا قسم اگر بدانم که من کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شوم و آنگاه مرا به آتش می‌سوزانند و سپس زنده می‌شوم و آخر خاکستر مرا به باد می‌دهند و هفتاد مرتبه به این صورت می‌میرم و زنده می‌شوم از تو جدا نخواهم شد تا در راه تو جان دهم و چرا این کار را نکنم با آنکه یکبار کشته می‌شوم و پس از آن برای همیشه سرفراز و سعادتمند و سربلند خواهم بود، چون سخنان مسلم بن عوسجه به پایان رسید زهیر بن قین بجلی برخاست همان مردی که روزی مخالف اباعبدالله بود و در بین راه عراق از امام دوری می‌گزید و نمی‌خواست که اصلاً با وی ملاقات کند، اما چه باید کرد که خدا می‌خواست که زهیر در راه او به همراه امام به شهادت رسد و تا ابد سرفراز باشد و نام نیک افتخارآمیز او زینت‌بخش تاریخ عاشورا شود. زهیر برخاست و گفت به خدا قسم دوست دارم که کشته شوم و سپس زنده شوم و آنگاه دیگر بار کشته شوم تا هزار بار و این وسیله‌ای باشد که خدا تو را و جوانان اهل بیت تو را حفظ کند و شما زنده بمانید. دیگران هم در این حدود سخنان ابراز داشتند و امام درباره‌ی آنان دعای خیر کرد و (صفحه ۱۰۸) به خیمه‌ی خود بازگشت. امام چهارم می‌گوید: شبی که پدرم در بامداد آن به شهادت رسید بیمار بودم و عمه‌ام زینب از من پرستاری می‌کرد در این حال پدرم در خیمه‌ی مخصوص خود خلوت کرد و تنها جَوْن بن جَوْن غلام سابق ابوذر غفاری با وی بود و شمشیر پدرم را دست‌کاری می‌کرد و اصلاح می‌نمود و پدرم می‌فرمود: یا دهراف لک من خلیل کم لک بالاشراق والأصیل من صاحب و طالب قتیل والدهر لا یقنع بالبديل و انما الأمر الی الجلیل و کل حی سالک سیلی دو بار یا سه بار شعرها را تکرار کرد و من فهمیدم چه می‌گوید و بر مراد پدرم وقوف یافتم، مراد اباعبدالله از این اشعار اشاره به پایان رسیدن دنیا و بی‌وفائی و بی‌مهری آن بود که روزی مانند دوستی مهربان به روی انسان می‌خندد و و مردمی را فریفته‌ی قیافه‌ی مساعد خویش می‌سازد چنانکه گوئی همیشه بر وفق مراد خواهد گذشت، اما ناگهان قیافه‌ی خود را تغییر می‌دهد از بی‌مهری و بی‌وفائی دم می‌زند و کامی را که روزگاری با شهد خویش شیرین داشته است با شرننگ خود تلخ می‌سازد و دوستان و یارانی را که گمان می‌شد همیشه دوست خواهند بود و در اوضاع مساعد دم از ارادتمندی و دوستی و یگانگی می‌زدند همه را می‌رانند، بلکه بسیاری از همان دوستان را به صورت دشمنانی خونخوار و جنگجو در مقابل انسان قرار می‌دهد. کسی نمی‌داند که فردا چه بر سر او خواهد آمد و عزت و قدرت و سلامت را که به او داده‌اند کی از او خواهند گرفت: چه کسی بود که در بازی با روزگار خود را نباخت؟ کدام زورمند بود که نسیم حوادث تاب و توانش را نساخت؟. امام علیه‌السلام ضمن اشعار خود می‌گوید که در بامداد پسین فردا چه مردانی به شهادت می‌رسند، حوادث روزگار را می‌توان از خود به دیگری حواله کرد و دیگری را به جای خود در مسیر حوادث ایام گذاشت. پایان کار بدست خداست، هر زنده‌ای باید این راه را طی کند، نه تنها من و یاران من امروز با قیافه‌ی نامساعد روزگار روبرو شده‌ایم، بلکه دنیا در مقابل هرکسی روزی چنان قیافه‌ای خواهد گرفت. امام چهارم می‌گوید: مقصود پدرم را فهمیدم که از شهادت خویش خبر می‌دهد و (صفحه ۱۰۹) گریه راه گلوی مرا گرفت اما خود را ضبط کردم و خاموش ماندم و دانستم که بلا نازل شده است، اما عمه من زینب همانچه را من شنیدم شنید و چون آن زن بود و زنان عادتاً رقت قلب دارند و بی‌تابی می‌کنند نتوانست خود را ضبط کند و از جای برخاست و همچنان بی‌چادر و روپوش نزد برادر رفت و گفت وای از بی‌برادری، کاش که پیش از این مرده بودم. امروز است که بی‌مادر و بی‌پدر و بی‌برادر می‌شوم، ای جانشین گذشتگان و ای پناه باقی‌ماندگان، امام خواهرش را نگران و پریشان دید و فرمود: «یا اخیة لا یذهبن بحلمک الشیطان». می‌توانم بگویم این گفتار امام درس است برای خواهرش زینب درسی که او را برای آینده‌ی دشوار کوفه و شام

آماده می‌سازد. درسی که رهبری این قیام را پس از شهادت امام تا بازگشتن اهل بیت به مدینه در عهده‌ی زینب قرار می‌دهد، و این امانت الهی را به او می‌سپارد، امام فرمود: خواهر جان مبادا شیطان حلم تو را ببرد، یعنی خود را بشناس و از شخصیت خود و ارزشی که در این قیام عظیم برای تو قائل شده‌اند فراموش نکن، کاری که تو باید انجام دهی از کاری که من انجام می‌دهم آسانتر نیست و تنها با عظمت روحی و شخصیت و معنویتی که از تربیتهای علی و فاطمه کسب نموده‌ای و از آن پدر و مادر به میراث برده‌ای می‌توانی این وظیفه را به انجام رسانی، اگر بخواهی امشب با شنیدن اشاره‌ای به شهادت برادر بی‌تابی کنی و در مقابل یک سخن تأثرانگیز خود را ضبط نکنی، کی می‌توانی خواهرم ماجرای فردا را بینی و تحمل کنی؟ و در عین حال با شکیبائی و بزرگی روح در بازار کوفه در پایتخت کشور اسلامی یعنی دمشق سخنرانی کنی و ناگفته‌ها را بگوئی و نهفته‌ها را آشکار سازی و پرده از روی نیرنگهای دشمنان اهل بیت برگیری و در مرکز خلافت و حکومت آل ابی‌سفیان مردم را به حقایق امر متوجه سازی و نقشه‌ی تبلیغات ناروای آنها را با یکی دو سخنرانی، نقش بر آب سازی. امام این درس کوتاه و در عین حال پرمعنی را به خواهر داد و خودش هم متأثر شد و اشک در چشمان وی حلقه زد و فرمود چه کنم خواهد می‌بینی چه وضعی پیش آمده است، می‌بینی چه سپاهی برای کشتن من فراهم آمده‌اند، زینب سخنانی تأثرانگیز گفت و لطمه به صورت زد و گریبان چاک زد و بیهوش افتاد، امام خواهر را به (صفحه ۱۱۰) هوش آورد و با زبان ثبات رأی و استقامت و پایداری را با تفسیر بیشتری تکرار کرد و گفت: خواهر جان آرام باش تقوی را از دست مده شکیبایی را فراموش مکن مگر نه آن است که اهل زمین می‌میرند، اهل آسمانها باقی نمی‌مانند و هر چیزی می‌میرد به جز خدایی که مردم را به قدرتش آفریده است و روزی همه‌ی آنان را زنده می‌کند و خود یگانه و نهانست، خواهر جان جد من بهتر از من بود، پدرم بهتر از من بود، مادر و برادرم بهتر از من بودند، و بر هر مسلمان است که از رسول خدا پیروی کند. امام بعد از این گونه تسلیتها فرمود: خواهر جان تو را قسم می‌دهم و به این قسم عمل کن در مصیبت من گریبان پاره مکن، روی مخراش، واویلا مگو. شب عاشورا سپری شد شبی که دیگر در تاریخ بشریت قابل تکرار نیست. چه شخصیت‌هایی که در آن شب در راه خدا تن به شهادت داده بودند و انتظار بامداد را می‌کشیدند تا دین خود را نسبت به رسول خدا و امیرالمؤمنین ادا کنند و دیگر قابل تکرار نیستند، روزگار کی تواند چنان شخصیت‌هایی را دوباره به حضور آورد و شرایطی که این شخصیتها در آن شرائط پیدا شده‌اند و تا آن حد تکامل یافته‌اند دیگر تکرارپذیر نیست، یعنی اگر دوباره قرآنی نازل شود و پیغمبری به عظمت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شود و پدر و مادری مثل علی و فاطمه موجود آید و محیطی مانند محیط زندگی اهل بیت عصمت علیهم‌السلام فراهم گردد و شرایط پیدایش هفده نفر جوانان بنی‌هاشم که به گفته‌ی امامشان در روی زمین برای آنها ماندنی نبود، همه‌اش فراهم شود و موجبات ظهور مردانی مانند حبیب بن مظهر اُسدی و دیگر یاران اباعبدالله بوجود آید و علاوه چنان خطری که در آن تاریخ از ناحیه‌ی بنی‌امیه برای اسلام بوجود آمده بود اسلام را تهدید کند و از هر جهت اوضاع مساعد و نامساعد با همان وضعیت سال شصت و یک هجرت تکرار شود در این صورت شب عاشورا و شب یازدهم محرم چنان قابل تکرار خواهد شد. شب عاشورای امام و یاران وی به نماز و استغفار و دعا و تفریح سپری شد و بامداد روز پر افتخار آنان فرارسید، شیخ مفید در کتاب ارشاد و طبری در تاریخ می‌نویسند که امام علیه‌السلام بعد از نماز صبح صفوف یاران خود را که سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند مرتب ساخت زُهریر بن قَین را فرماندهی میمنه، و حبیب بن (صفحه ۱۱۱) مظهر را فرماندهی میسره قرار داد، پرچم را هم بدست برادرش عباس سپرد. عمر بن سعد نیز در بامداد آن روز صفوف لشکر خویش را مرتب ساخت فرماندهی میمنه را به عمرو بن حجاج زبیدی، فرماندهی میسره را به شمر بن ذی‌الجوشن، فرماندهی سوارگان را به عزره بن قیس احمسی، فرماندهی پیادگان را هم به شبت بن ربیع و پرچم را دست غلام خود داد، امام علیه‌السلام روز عاشورا چندین بار در مقابل مردم سخن گفت و خطبه خواند اما روز خود را با دعا شروع کرد و پیش از آنکه خطبه‌ای بخواند یا با دشمن سخنی بگوید صدای خویش را به راز و نیاز برداشت و توفیق و هدایت و ارشاد را از خدا می‌خواست، دعای امام و خطبه‌های امام همه‌اش در نهایت فصاحت و بلاغت و رسائی

سخن ایراد شده است، و از روحی آرام و مطمئن و نیرومند که گوئی همه‌ی این سپاه دوستان و ارادتمندان اویند و برای یاری وی فراهم شده‌اند، حکایت می‌کند، با اینکه این خطیب و این سخنران می‌داند که بعد از این خطابه‌ها و سخنرانیها او را می‌کشند و با سی هزار سر نیزه بر او می‌تازند، خطیبی که تشنه است و قطره آبی در اختیار او نیست که لب تر کند، خطیبی که می‌داند زنان و فرزندان او ساعتی بعد بدست دشمنان گستاخ و بی‌عاطفه اسیر می‌شوند، خطیبی که قطعاً غذای کافی نخورده است و گرسنه است هر چند روز عاشورا روی حمیت و فتوت اظهار گرسنگی نکرد و فقط اظهار تشنگی می‌کرد، امام سجاد گفت پسر دختر پیغمبر را کشتند در حالی که لبش تشنه و شکمش گرسنه بود، راستی عجیب است خطیبی تشنه خطیبی گرسنه سخنرانی در مقابل چندین هزار دشمن که برای کشتن وی آماده‌اند سخنوری که از هر جهت موجبات ناراحتی و نگرانی و پریشانی خاطر او فراهم است، اما با این وضع سخن بگوید، فصیح بگوید، بلیغ بگوید، با کمال آرامش روحی و اطمینان خاطر و قوت قلب بگوید، محکم و متقن سخن بگوید، کمتر اظهار بیچارگی و دل‌شکستگی و فروتنی کند، هرچه یاران او کشته شوند و اطراف او خالی تر شود سخنش بیشتر اوج بگیرد، قدرت روحی او بیشتر جلوه کند، آرامش خاطر او بیشتر خود را نشان دهد، در کجای تاریخ بشر می‌توان این چنین خطیب و سخنوری پیدا کرد؟ خطیب پر و بال شکسته‌ای، خطیب بی‌کس و تنهائی که وضع موجود در وضع خطابه‌ی او هیچ تأثیر نکند و آن همه موجبات ناراحتی و نگرانی و (صفحه ۱۱۲) پریشانی آرامش روحی او را به هم نزنند، نگرانی پیدا نکند، اضطراب و تشویش خاطر بر او چیره نگردد. بامداد عاشورا سواران دشمن به سوی امام حمله بردند امام دست به دعا برداشت و فرمود: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و انت رجائی فی کل شدۀ و انت لی فی کل امر نزل بی ثقه و عده کم من هم یضعف فیہ الفؤاد و تقل فیہ الحیلۀ و یخذل فیہ الصدیق و یثمت فیہ العدو، انزلته بک و شکوته الیک رغبۀ منی الیک عمن سواک ففرجته عنی و کشفته فأنت ولی کل نعمۀ و صاحب کل حسنۀ و منتهی کل رغبۀ». پروردگارا در هر گرفتاری محل وثوق و اعتماد من تویی و در هر سختی به تو امیدوارم، در هر مشکلی که برای من پیش آید تنها وسیله و چاره‌ی من تویی، چه بسیار گرفتاری و پریشانی که دل را ناتوان می‌ساخت و چاره‌ای برای آن در دست نبود، دوستان یاری نمی‌کردند و دشمنان زبان به شماتت می‌گشودند، اما چون امید خود را از غیر تو بریدم تنها چاره‌ی آن را از تو خواستم به من فرج و گشایش دادی و آن مشکل را از من دور ساختی، هر نعمت و نیکی از تو به ما می‌رسد و همه چیز را باید از تو خواست. سپس امام علیه‌السلام بر شتر خود سوار شد و با صدایی هرچه رساتر که بیشترشان می‌شنیدند فریاد کرد ای مردم عراق گفتارم را بشنوید و در کشتنم شتاب نورزید تا شما را به آنچه بر من واجب است موعظه کنم و عذر خود را در آمدن به عراق باز گویم آنگاه اگر عذر مرا بپذیرید و سخنم را باور کردید و از راه عدل و انصاف با من رفتار نمودید، راه خوشبختی خود را هموار ساخته‌اید و شما را بر من راهی نباشد، و اگر هم عذر مرا نپذیرفتید و از راه عدل و انصاف منحرف شدید، کشتن من پس از این باشد که پشت و روی این کار را با دیده‌ی تأمل بنگرید و از روی شتابزدگی و بی‌فکری به چنین کاری بزرگ دست نبرید، پشتیبان من خدائی است که قرآن را فرستاده است، خدا بندگان شایسته‌ی خویش را سرپرستی می‌کند، چون سخن امام به اینجا رسید آواز گریه و شیون از خواهران و دختران که صدای وی را می‌شنیدند بلند شد پس به برادرش عباس و پسرش علی، گفت بروید و این زنان را خاموش کنید که پس از این گریه بسیار خواهند کرد، و چون صدای پرده‌نشینان حریم عصمت و طهارت آرام (صفحه ۱۱۳) شد، خدا را سپاس گفت، و بر فرشتگان و پیامبران خدا درود فرستاد. از هر سخنوری که پیش از وی بوده است یا پس از وی باید شیواتر و رساتر سخن گفت، و مردم کوفه را مخاطب ساخت و گفت ای مردم مرا بشناسید ببینید که من که هستم؟ آنگاه به خود آئید و خود را ملامت کنید و نیک بیندیشید که آیا کشتن و پامال کردن حرمت من برای شما جایز است، مگر من دختر زاده‌ی پیامبر شما نیستم؟ مگر وصی پیغمبر شما و عموزاده‌اش و نخستین کسی که به خدا ایمان آورده و رسول او را در آنچه خدا آورده بود تصدیق کرد، پدر من نیست؟ مگر حمزه بن عبدالمطلب سیدالشهداء عموی پدرم نیست؟ مگر جعفر بن ابوطالب همان شهیدی که دو بال دارد و با فرشتگان خدا پرواز می‌کند عموی من نیست؟ مگر شنیده‌اید

که رسول خدا درباره‌ی من و برادر من گفته است که این دو پسر من دو آقای جوانان بهشتی‌اند؟ اگر مرا در نقل این حدیث راستگو بدانید و آنچه می‌گویم حق است چه بهتر، به خدا قسم از روزی که دانسته‌ام خدا دروغگو را دشمن دارد دروغ نگفتم، و اگر هم گفتار مرا باور ندارید و مرا تکذیب می‌کنید هنوز کسانی از اصحاب خدا در میان شما هستند که اگر از آنان پرسید به شما خواهند گفت. از جابر بن عبدالله انصاری، یا ابوسعید خدری، یا سهل بن سعد ساعدی، یا زید ابن ارقم، یا انس بن مالک پرسید تا شما را خبر دهند که خود این سخن را از رسول خدا درباره‌ی من و برادرم شنیده‌اند، آیا همین حدیث کافی نیست که شما را از کشتن من بازدارد، سپس فرمود که اگر در این حدیث شبهه‌ای دارید، آیا می‌توانید در اینکه من پسر دختر پیغمبر شمایم شبهه کنید، به خدا قسم در میان مشرق و مغرب از شما و غیر شما پسر دختر پیغمبری جز من نیست، راستی بگوئید که آیا کسی از شما را کشته‌ام و خون او را می‌خواهید؟ مالی از شما برده‌ام و آن را مطالبه می‌کنید؟ یا جراحی بر شما وارد کرده‌ام و برای تلافی آن قیام کرده‌اید؟ هرچه امام از اینگونه سخنان گفت پاسخی نشنید و کسی در مقام جواب برنیامد، ناچار کسانی را نام برد و روی سخن را به آنها کرد و فرمود ای شبت بن ربیع و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث مگر شما خود به من نامه نوشته‌اید که میوه‌ها رسیده است و زمینها سبز و خرم شده؛ و سپاهیان عراق برای جان‌نشاری تو آمده‌اند پس هرچه زودتر رهسپار شو؟ (صفحه ۱۱۴) طبری می‌نویسد که در جواب امام گفتند: ما نامه‌ای ننوشته‌ایم و از آنچه می‌گوئی بی‌خبریم. راستی پستی و ناجوانمردی بشر به کجا می‌رسد که همان مردمی که امام خود را با نامه‌های فراوان فراخوانده‌اند و آن نامه‌ها را امضا کرده‌اند با کمال بی‌شرمی در پاسخ وی بگویند که ما نامه‌ای ننوشته‌ایم و دعوتی نکرده‌ایم. در اینجا یکی از این عنصرهای فرومایه را به شما شنوندگان محترم معرفی می‌کنم تا ببیند که کار بشر در بی‌ارادگی و دنیاپرستی و بوقلمون صفتی به کجا می‌رسد، و ببیند که مردمی واقعاً می‌توانند هر بامداد در قیافه‌ای جز آنچه دیروز بوده‌اند در میان اجتماع ظاهر شوند و روزی برای خدا و روزی بر خدا شمشیر بکشند و روزی یار علی علیه السلام باشند و روزی دشمن او؛ روزی کشنده‌ی امام حسین علیه السلام باشند و روزی خونخواه او، شبت بن ربیع یعنی همین مردی که اکنون یکی از فرماندهان سپاه عراق است و از کشندگان امام حسین علیه السلام، روزی مؤذن سجاح بود و هنگامی که این زن در میان قبیله‌ی بنی تمیم ادعای پیغمبری کرد شبت مؤذنی او را قبول کرد، و آنگاه که کار سجاح به رسوائی کشید شبت اسلام آورد، و در موقع کشته شدن عثمان در کشتن وی دست بکار بود، سپس از اصحاب علی علیه السلام به شمار آمده، بعدها بر همان علی ابن ابیطالب خروج کرد و در ردیف دشمنان وی قرار گرفت و همراه خوارج بود، روزی هم از خارجی بودن توبه کرد و کنار رفت در سال ۶۱ هجری در کشتن امام و یاران وی شرکت داشت و از افراد مؤثر در این امر بود، روزی هم که مختار بن ابی عبید ثقفی به خونخواهی امام علیه السلام قیام کرد شبت که خود از کشندگان امام بود در انتقام گرفتن از کشندگان امام با مختار همکاری و همراهی داشت، بعداً رئیس پلیس کوفه شد، در کشتن مختار بن ابی عبید نیز دست داشت و در حدود سال ۸۰ هجری درگذشت. چنین مردمی که کمتر بهره‌ای از معنویت و روحانیت ندارند کجا می‌توانند از روح ملکوتی حسین بن علی استفاده کنند، و کجا ممکن است که از انعکاس شجاعتهای نفس مطمئنه‌ی امام در نفوس بی‌استعداد تباه شده‌ی خود بهره‌مند گردند، سخن امام علیه السلام در مقابل اینان به اینجا رسید که گفت نه به خدا قسم مانند بیچارگان و فرومایگان دست بیعت به اینان نمی‌دهم، و چون بندگان از میدان نبرد با زورگویان نمی‌گریزم، و از شر شما مردم و هر متکبری که ایمان بروز حساب (صفحه ۱۱۵) نیاورده است به پروردگار خویش پناه می‌برم، تدریجاً مقدمات شروع جنگ فراهم شد و عمر بن سعد تیری به کمان گذاشت به سوی سپاه اباعبدالله رها کرد و گفت نزد امیر ابن زیاد شاهد باشید که من پیش از همه جنگ را شروع کردم، جنگ تا حدود ظهر به شدت ادامه داشت و بیشتر اصحاب امام به شهادت رسیدند و امام نماز ظهر را با بقیه‌ی اصحاب خود به صورت نماز خوف یعنی دو رکعت به جای آورد، و بعد از نماز جنگ همچنان ادامه یافت تا آنکه از جوانان بنی هاشم کسی باقی نماند و آنان هم یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند و حتی پسران خردسال و شیرخوارگان هم فیض شهادت را

یافتند، و تدریجاً همان ساعتی فرارسید که جریان تاریخ اسلام را تغییر داد و در نخستین صفحات تاریخ افتخار شهادت را برای اینان نوشت. قطعاً همین طور است و روزی مانند روز حسین بن علی نیست و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا. کسانی که روز عاشورا همراه امام علیه السلام به شهادت رسیده‌اند به تحقیق معلوم نیست که چند نفر بوده‌اند. امام مشهور آن است که هفتاد و دو نفر به شهادت رسیده‌اند. طبری می‌نویسد که از اصحاب امام حسین هفتاد و دو نفر به شهادت رسیدند. شیخ مفید می‌نویسد که عمر بن سعد در همان روز عاشورا سر امام علیه السلام را نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و دستور داد که سرهای شهدای اصحاب و اهل بیت را جدا کردند و همه‌ی آنها هفتاد و دو سر بود. در زیارت ناحیه‌ی مقدسه نیز که در اقبال سید بن طاووس نقل شده است نام هفتاد و دو نفر از شهدا ذکر شده است، و این زیارت که تاریخ صدور آن از ناحیه‌ی مقدسه سامراء سال دویست و پنجاه و دو می‌باشد باید از ناحیه‌ی مقدسه‌ی امام حسن عسکری علیه السلام شرف صدور یافته باشد نه از ناحیه‌ی مقدسه‌ی امام زمان علیه السلام، چه در این تاریخ یعنی سال دویست و پنجاه و دو هنوز امام زمان تولد نیافته بود، و هشت سال دیگر یعنی تا سال دویست و شصت هجری پدرش امام یازدهم علیه السلام زنده بود، در این زیارت نام هفده نفر شهدای بنی‌هاشم و سپس نام پنجاه و پنج نفر شهدای اصحاب ذکر شده است، راستی باید در کار این هفتاد و دو نفر بیشتر دقیق شد و به این منوال پاسخ داد که چگونه این جمعیت کم توانستند این (صفحه ۱۱۶) نهضت عظیم زنده‌ی جاوید را بوجود آورند، اگر حسین و یاران او هدف دنیوی می‌داشتند و مانند بسیار از افراد عادی مردم در راه یک هدف مادی کشته می‌شدند امکان‌پذیر نبود که در دنیا این عظمت را بدست آورند، به علاوه قیافه‌ی خود این قیام نشان می‌دهد که قیامی مادی و آلوده باغراض دنیوی و شخصی نیست، اهمیتی که این قیام در تاریخ اسلام بلکه تاریخ دنیا پیدا کرد برای همان بود که پیش از این گفته شد و شرح داده شد. برای آن بود که اوضاع و احوال جهان اسلام آن روز برای امام ایجاد وظیفه کرد و چنان تشخیص داد که باید پیا خیزد و از جان خویش بگذرد و حفظ اسلام را وابسته به همین قیام دانست. امام حسین علیه السلام در راه یک هدف عالی قیام کرد. در راه اینکه یزید بر سر کار نباشد و او بر سر کار باشد قیام نکرد. یعنی نه طرفدار شخص خود بود و نه دشمن شخص یزید طرفدار حق بود به هر صورتی و در هر قیافه‌ای که ظاهر می‌شد، در مقابل باطل قیام کرد، چه یزید در رأس آن باشد یا دیگری، این هفتاد و دو نفر که با شخص امام هفتاد و سه نفر می‌شوند برای آن قیام کردند که دین در تاریخ زنده بماند و اگر چنین نبود به همان نتیجه هم نمی‌رسیدند، برای آن قیام نکردند که گناهانشان آمرزیده شود و حساب اینان از مردمی که عمری گناه می‌کنند جداست، نه آنکه ثروتها از مال حرام می‌اندوزند و سپس با یک کربلا رفتن یا مکه رفتن همه را درست می‌کنند و قسمتی از آن مالهای حرام را هم وقف می‌کنند تا اینکه خدا از قسمتهای دیگر صرف نظر کند، این هفتاد و دو نفر اغلب نه گنهکار بودند و نه بزهکار، رهبر این قیام که امام علیه السلام باشد معصوم بود و از هر گناه کوچک یا بزرگ در تمام عمر برکنار. جوانان بنی‌هاشم هم مردانی با تقوی بودند و مقامی در حدود عصمت داشتند، اصحاب امام هم در عبادت و تقوی و دینداری برگزیدگان زمان خود بودند، آیا اینان چنانکه بسیار از مردم گمان کرده‌اند به مقام شهادت رسیدند تا سنگری برای گنهکاران امت باشند، یعنی اگر پیش از این مسلمانان یا شیعیان با ناراحتی و نگرانی گناه می‌کرده‌اند پس از شهادت امام علیه السلام و یارانش خاطرشان آسوده باشد و با اطمینان کامل هرچه می‌توانند گناه کنند و هرچه می‌توانند مردم را فریب دهند و از حساب و عذاب خدا هم بیمی به خود راه ندهند که امام حسین علیه السلام برای شفاعت گنهکاران کشته (صفحه ۱۱۷) شد، امام به شهادت رسید تا گناه امت بخشیده شود، مردم گناه کردند و گناه خواهند کرد و کفاره‌اش را امام داد و کار درست شد، عیسی علیه السلام به دار رفت و مسیحیان گناه کار آسوده شدند، امام حسین هم کشته شد و گناه کاران امت را بیمه کرد. نعوذ بالله این توجیه و این طرز فکر که شاید مورد پسند بیشتر عوام باشد درست نقطه‌ی مقابل هدف واقع امام علیه السلام در این نهضت است یعنی او قیام کرد تا مردم بیشتر از خدا بترسند، بیشتر از آثار گناه که در دنیا و آخرت دامنگیر گناه کاران می‌شود برحذر باشند، بیشتر به انجام فرائض مذهبی توجه کنند، قیام کرد تا بساط گناه برچیده شود و دست

مردم از منکرات کوتاه گردد، و روحیه‌ی تقوی در مردم زنده شود، بپا خاست تا امر به معروف و نهی از منکر کند، جلو مفسد و معاصی را بگیرد، و ترس از خدا را در دلها قوت دهد، و مردم را به سوی خدا توجه دهد، اثر تربیت قرآن و تعلیمات آن بوجود آید. چنین ملتی است که دروغ نمی گوید خیانت نمی کند در هر کاری که انجام می دهد درستکار است، با شجاعت است، با شهادت است، جز خدا را پرستش نمی کند جز به حق تن در نمی دهد جز زیر بار قانون و حرف حساب نمی رود، امام کشته نشد تا به مردم بگوید که بعد از شهادت من نیازی به راست گفتن و امانت داشتن و عبادت کردن و تحصیل مال حلال و پرهیز از کارهای حرام و رعایت حقوق مردم نیست، من کشته شدم تا شیعیان من از این ناراحتیها آسوده باشند و عمری با آسودگی خیال، گناه می کرده باشند، این طرز فکر برای مسلمانان شرم آور است و روح مقدس شهدای راه خدا را که تنها در راه مبارزه‌ی با گناه و بی دینی به شهادت رسیده اند رنج می دهد و هیچ امکان پذیر نیست که کسی با دوری از خدا به امام نزدیک شود و با خشم پروردگار امام را خشنود سازد، و سهمی از معصیت را برای امام کنار بگذارد، تا خدا نتواند از وی بازخواست کند. مردمی که این طور فکر می کنند نه تنها به اسلام و روح نهضت اباعبدالله خیانت کرده اند، بلکه می توان گفت اینان دستگاهی با سرمایه‌ی شهادت امام در مقابل حلال و حرام خدا و ثواب و عقاب پروردگار به راه انداخته اند، بدا به حال مسلمانی که نماز نخواند یا روزه نگیرد یا حقوق مردم را رعایت نکند یا به ارتکاب کارهای حرام آلوده گردد، یا از طریق ربا خوردن و کسب حرام زندگی کند و آنگاه دلخوش باشد که من (صفحه ۱۱۸) مرید امام حسینم، از این مسلمانان باید پرسید تو چرا مرید امام حسین شده‌ای که نه تو کارهای امام حسین را خوش داری و نه او کارهای تو را خوش دارد؟ او راست می گفت و تو در دستگاه دروغ می گوئی، او امانت داشت و تو خیانت می کنی، او شب عاشورا را مهلت گرفت تا شبی را به نماز و دعا و استغفار و تلاوت قرآن بگذراند. اما شبهای تو بیشتر به گناه و کارهای ناپسند می گذرد، او در راه خدا از هر چه داشت صرف نظر کرد و تو در راه خدا از پیشیزی نمی گذری، بسیاری از مردم که مرید امام حسین علیه السلام شده اند از این رو است که او را نشناخته اند و تصور کرده اند که می شود با یک سلام و تعارف امام را طرفدار خود ساخت، عیناً مثل بسیاری از مردم که بی جهت منتظر ظهور امام زمان علیه السلام نشده اند و هیچ نمی دانند که ظهور امام صرفه‌ی آنها نیست، و آن امامی که آنها تصور می کنند هرگز ظهور نخواهد کرد، و آن امامی که ظهور می کند، پولها و کارها را بین مریدهای خود تقسیم نخواهد کرد. اگر کسی معنی پیامبری و امامت را نیک بشناسد به این گونه اشتباهات گرفتار نمی شود، و برای پیغمبر و امام در مقابل دستگاه خدا حسابی باز نمی کند، و می داند که بزرگی پیغمبر و امام برپایه‌ی بندگی خدا استوار است و جز از راه بندگی پروردگار نمی توان از پیغمبر و امام بهره مند شد، امام حسین علیه السلام روز عاشورا با آن همه گرفتاری و با آنکه دشمن حاضر نشد جنگ را برای نماز خواندن چند دقیقه‌ای هم تعطیل کند در همان گیرودار جنگ نماز ظهر خود را به جماعت خواند و دو نفر از یاران خود یعنی زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبدالله حنفی را فرمود تا پیش روی وی بایستند و سینه‌ها را سپر کنند و جلو حمله‌ی دشمن را بگیرند. تا امام نماز خود را بخواند این امام چگونه راضی می شود و چگونه می تواند راضی شود که کسی به جای نماز برای وی عزاداری کند و یا باطمینان شفاعت و طرفداری او واجبات را انجام ندهد و حرامها را مرتکب شود، عزاداری امام علیه السلام باید مردم را دین شناس کند به خدا نزدیک سازد از گناه و معصیت برکنار دارد، علاقه‌ی به دین را در آنان شدیدتر کند، روح توحید را در ایشان زنده کند، بدانند که مجالس عزای اباعبدالله تنها موقعی باعث خشنودی خدا و قبول و موجب اجر و ثواب اخروی است که در حدود بندگی خدای تعالی به انجام رسد و مشتمل بر دروغ و حرامی نباشد، چه خدا را از راه گناه نمی توان (صفحه ۱۱۹) عبادت کرد و حرام را نمی توان مقدمه‌ی عبادت قرار داد. زیرا خدای متعال عملی را قبول می کند که در حدود تقوی به انجام رسد و هر عملی که این طور باشد و مورد قبول پروردگار قرار گیرد در اصلاح نفس انسان اثر دارد و مرحله‌ای انسان را پیش می برد، امکان پذیر نیست که کاری خوب انجام گیرد و در باطن و روح انسان اثری باقی نگذارد، همان اثر نیک کار نیک است که در مرحله‌ای به صورت ثواب اخروی ظهور می کند و تا عمل در روح انسان اثر نیک نگذارد

معنی ندارد که دارای ثواب باشد و همچنین تا در روح انسان اثر بد نداشته باشد معنی ندارد که دارای عقاب اخروی باشد، چه در اشتباهند مردمی که کارهایی به ظاهر نیک انجام داده‌اند و کمتر اثری در روح ایشان نداشته است و هیچ آنها را جلو نبرده است، و در همان مرتبه‌ی نازله‌ی روحی که بوده‌اند مانده‌اند و در عین حال گمان می‌کنند که ثوابهایی بی‌شمار برای ایشان آماده است، کارهای خوب باید انسان را تربیت کند و سیر و سلوک دهد و بر صلاح و سلامت باطن انسان بیفزاید و رذائل اخلاق را ریشه‌کن سازد، و به جای آنها فضائل اخلاق را در وجود انسان رشد دهد و نیرومند سازد، و هرگاه این اثرها بر کارهای خوب مترتب نشد باید دانست که آنها کارهای خوب نبوده و برخلاف دستور به انجام رسیده و چه بسا که برخلاف آنچه تصور می‌شده آثار بدی هم در نفس انسان داشته است. «فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً» و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم. (صفحه ۱۲۰)

سخنرانی ۵

سخنرانی ۵. بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين ابي القاسم محمد و آله الطاهرين. در ماه محرم سال شصت و یک هجری در سرزمین عراق در کنار رودخانه‌ی فرات واقعه‌ای روی داد که در آن روز به لحاظ تاریخی بسیار جزئی و کوچک و کم‌اهمیت می‌نمود، سپاهی عظیم که از طرف دستگاه خلافت اسلامی اموی تجهیز شده بود جمعیتی را که شماری آنان به صد نفر نمی‌رسید محاصره کردند و تحت فشار قرار دادند تا برای خلیفه‌ی وقت بیعت کنند و در مقابل امر وی تسلیم شوند، و چون این جمعیت اندک تن به بیعت ندادند و تسلیم نشدن جنگی سخت در گرفت که مدت آن بسیار کوتاه بود و در کمتر از یک روز کار یکسره شد و همه‌ی افراد آن سپاه مختصر کشته شدند، و چنان گمان می‌رفت که این حادثه‌ی تاریخی هم مانند صدها حادثه نظیر آن و مهمتر از آن که در تاریخ بشر روی داده است و می‌دهد در گوشه‌ای از تاریخ ثبت شود و در اثر مرور زمان در ردیف حوادث کهنه و مرده‌ی تاریخ قرار گیرد. هنگام وقوع این حادثه وضع زندگی مسلمانان جریان عادی خود را از دست نداده بود و هرکس بکار روزانه‌ی زندگی خود سرگرم بود، کسبه‌ی مسلمان بکار کسب خود مشغول بودند، مسجدهای مسلمین دایر بود و نمازها به جماعت برگزار می‌شد و خطیبان اسلامی در بالای منبر سخن از حلال و حرام، بهشت و دوزخ، ثواب و عقاب و دیگر موضوعات مذهبی می‌گفتند، تنها فصلی که در میان نبود بحث در پیرامون این حادثه‌ی به ظاهر بی‌اثر و زودگذر بود، تنها دستگاه خلافت بود که به دو منظور جریان (صفحه ۱۲۱) این واقعه را آن هم به اجمال و ابهام به نواحی کشور اسلامی آن روز گزارش داد یکی آنکه مردم از کشته شدن سران نهضت مخالف دستگاه خلافت آگاه شوند و از پیشامدی که برای ایشان شده است عبرت بگیرند و دیگر نظائر این قیام تکرار نشود، دیگر آنکه دستگاه خلافت خود را در این جریان محق و بی‌گناه نشان دهد و سران قیام را مردمانی ماجراجو و فتنه‌انگیز- و هرچند حسین بن علی علیه‌السلام در رأس آنان قرار گرفته باشد- برخلاف حق و زورگو معرفی کند، نه تنها دستگاه خلافت بنی‌امیه و هواخواهان‌شان بلکه حتی بیشتر مسلمانان آن روز جریان حادثه را به نفع کشندگان امام حسین علیه‌السلام تعبیر می‌کردند و تصور می‌شد که نه تنها اینان به شهادت رسیدند بلکه دیگر کسی از اهل بیت و جز آنان یارای مخالفت با یزید را نخواهد داشت و دلهای جریحه‌دار از شهادت امام هم پس از اندک زمانی در اثر مرور زمان التیام خواهد یافت. اینان نمی‌دانستند که این فاجعه‌ی چند ساعته در اثر جوهر خالص حقیقی که در بردارد و در اثر انطباق کامل بر واقعیات عمیق مبارزه‌ی حق و باطل، با گذشت زمان بر وسعت و عظمت و تأثیرات روزافزون آن افزوده خواهد شد. در تاریخ وقوع این حادثه فقط چند نفری از اهل بیت عصمت و طهارت بودند که می‌توانستند این واقعه را ارزیابی کنند و از آثاری که بعد از این در میان مسلمانان و در تاریخ اسلام خواهد داشت سخن بگویند و مردم را از اشتباهی که بدان گرفتارند تا اندازه‌ای بیرون آورند، و همین چند نفر بودند که توانستند با سخنان خود پرده از روی خبط دستگاه خلافت و اشتباه مردم بردارند و مردم را متوجه کنند که این شهیدان آرام خفته روی خاک با دشمن چه کرده‌اند و این سرهای بریده روی نی

در آینده‌ی تاریخ چه غوغائی پیا خواهند کرد، اینان بودند که به عنوان اسیری به این شهر و به آن دیار رفتند و مسیر فکری مردم را تغییر دادند و ساحت مقدس شهیدان خود را از هرگونه اندیشه‌ای جز اندیشه‌ی حق و سعادت مردم تبرئه کردند. اینجا سؤال است که باید به آن توجه کرد و به آن پاسخ داد. سؤال این است: چطور شد که فاجعه‌ی شهادت امام حسین علیه‌السلام کانون و مرکز تمام حوادث تاریخی اسلام و همه‌ی قیامهای دینی شد، و هیچ قیامی و نهضتی و شهادت دسته‌جمعی دیگری نتوانست مانند قیام اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در دنیا (صفحه ۱۲۲) عظمت پیدا کند و این فاجعه از همه‌ی فاجعه‌های تاریخ اسلام پیش افتاد؟ در غزوه‌ی احد که در شوال سال سوم هجری در میان رسول خدا و مسلمانان از طرفی و مشرکان مکه از طرف دیگر نزدیک شهر مدینه روی داد و هفتصد نفر مسلمان در مقابل سه هزار دشمن در اثر اشتباهی که روی داد و چهل نفر از مسلمین فرماندهی خود را اطاعت نکردند پس از غلبه و پیروزی بر دشمن شکست خوردند و بیش از هشتاد نفر به شهادت رسیدند و حتی پس از شهادت، بدنهای غالب آنها مثله شد و وضع بدنهای به جانی رسید که خواهری بدن برادر خود را جز بوسیله‌ی خللی که در انگشت وی بود نشناخت، در عین حال غزوه‌ی احد و شهادت بیش از هفتاد تا هشتاد نفر مسلمان از مجاهدین، عظمت فاجعه‌ی کربلا را پیدا نکرده است. واقعه‌ی شهدای فخر که عده‌ای از فرزندان رسول خدا در زمان هادی عباسی نزدیک مکه معظمه به شهادت رسیدند، و همچنین واقعه‌ی شهادت شانزده نفر سادات حسنی که در زندان هاشمیه کوفه به دستور منصور دوانیقی زندانی شدند و یکی بعد از دیگری در آنجا مردند و منصور اجازه نداد که مرده‌ی آنها را دفن کنند، و پس از آنکه همگی مردند دستور داد که سقف زندان را بر سر شانزده نفر فرزندان رسول خدا که در زندان مرده بودند خراب کردند و آنها را غسل ندادند و کفن نکردند و به خاک نسپردند و فاجعه‌های دیگر تاریخ اسلام از این قبیل اینها هیچکدام فاجعه‌ی کربلا نمی‌شود و نام هیچ یک از این شهدا جای نام امام حسین علیه‌السلام را نمی‌تواند بگیرد، حتی نام حمزه بن عبدالمطلب عموی بزرگوار رسول خدا را که در احد به شهادت رسید و از طرف خدا و رسول «سیدالشهداء» لقب یافت نمی‌توان به جای نام اباعبدالله گذاشت و اثر این را از آن انتظار داشت. ما نمی‌خواهیم و شاید نتوانیم با این سؤال جواب کامل و جامعی داده باشیم اما می‌توان گفت قطع نظر از شخصیت رهبر این قیام که قطعاً جهت جلو افتادن آن از باقی قیامها است یکی از مهمترین و مؤثرترین عوامل و علل پیش افتادن نهضت حسینی و قیام اباعبدالله علیه‌السلام فصلی است که پس از گذشتن کار و شهادت امام و یارانش بدان ضمیمه گشت فصلی که خود دشمن در بوجود آوردن آن اصرار ورزید و ندانسته موجبات رسوائی خود را فراهم کرد و در نتیجه بوسیله‌ی اسیران اهل بیت علیهم‌السلام از طرفی و کشندگان اباعبدالله علیه‌السلام از طرف دیگر حقیقت و ارزش این قیام به دنیا (صفحه ۱۲۳) معرفی گردید، دشمنان امام تا توانستند پس از شهادت شهیدان و تمام شدن کار، هرزگی کردند و بدنهای شهدا را لخت کردند لباسها را به غارت بردند، به خیمه‌ها ریختند و اثاث اهل بیت را غارت کردند، خیمه‌ها را آتش زدند، خواستند بیمار را در بستر بیماری بکشند، بدنهای را زیر سم انداختند و لگدکوب کردند، سرها را بالای نیزه‌ها برافراشتند، با اسیران داغ‌دیده تندی و درشتی کردند، بر لبها و دندانهای امام خود چوب زدند. این هرزگیها که همه‌ی اثرش به زیان دشمن بود و مردم را بیشتر به واقع امر آشنا می‌ساخت، از کربلا شروع شد و تا شام ادامه یافت و شخص یزید در این هرزگیها شرکت کرد و سهمی را نیز خود به عهده داشت. از طرفی دیگر اسیران اهل بیت با کمال بزرگی و بزرگواری و چنانکه گویا هیچ کاری نشده و هیچ مصیبتی ندیده‌اند و برخلاف تشخیص غالب مردم آن روز که اینان را شکست خورده و از میان رفته و از هستی ساقط شده می‌پنداشتند، هر جا رفتند از پیروزی خویش و رسوائی دشمن سخن گفتند، و روزی که بیشتر مردم دشمنان را پیروز و پیشرفته می‌دانستند، اینان خود را سرافراز و کامیاب و دشمن مغرور خود را بدبخت و رسوای تاریخ معرفی کردند، و برخلاف پیش‌بینی مردم انقراض بنی‌امیه را اعلام می‌کردند. من معتقدم که اگر ابن‌سعد و ابن‌زیاد هرچند برای مصلحت خود پس از شهادت امام علیه‌السلام و یارانش نسبت به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله اظهار ادب و احترام می‌کردند و آنان را در همان مصیبتی که خود بوجود آورده بودند تسلیت می‌گفتند و از دفن شهدا مانع نمی‌شدند، بلکه آنها

را پیش از کشته‌های خود دفن می‌کردند و اهل بیت را از همان کربلا با احترام و تجلیل و تکریم به مدینه می‌فرستادند، و هرزگیهای دشمنان از طرفی، و تبلیغات عمیق تکان‌دهنده‌ی اهل بیت از طرفی دیگر پیش نمی‌آمد البته شهادت امام علیه‌السلام و فاجعه‌ی کربلا به این صورت در دنیا منعکس نمی‌شد و دشمنان امام هم تا این پایه بی‌آبرو و رسوا نمی‌گشتند، این هم کار خدا بود که دشمن خود با زور و جبر مبلغان توانائی را بعنوان اسیری ببرد و در شهرها بگرداند و به آنها فرصت دهد که برای مردمی که بیشتر تماشاگر این حادثه‌اند سخن بگویند و خود را به (صفحه ۱۲۴) آنان معرفی کنند و همه جا رسول خدا را به عنوان پدر یا جد خود نام ببرند. نخستین فرصتی که بدست اهل بیت آمد توانستند داد سخن بدهند روز دوازدهم محرم بود که آنها را وارد شهر کردند، دیدن شهر کوفه برای اهل بیت بسیار غم‌انگیز بود و چه بیشتر مدت خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این شهر گذشته بود و دختران امیرالمؤمنین در سال ۴۱ همراه برادرشان امام حسن علیه‌السلام از کوفه به مدینه رفته بودند و اکنون پس از بیست سال به صورت اسیری وارد شهری می‌شدند که در حدود چهار سال آنجا سلطنت کرده بودند و مردم عراق که در جنگهای جمل و صفین و نهروان اصحاب و یاران علی علیه‌السلام بوده‌اند اکنون فرزند وی را کشته‌اند و فرزندان دیگر او را اسیر کرده‌اند، اما سخنوران اهل بیت چنانکه گوئی از مدینه و حجاز به کوفه و عراق آمده‌اند تا سخن بگویند و برای همین است که مردم در کوچه و بازار فراهم گشته‌اند، کار خود را از همان روز دوازدهم آغاز کردند و هر کدام به نسبت سخن گفتند و آنگاه که مجال سخن گفتن در بازار و دم دروازه را از دست دادند و دیگر جمعیتی جز در مجلس ابن‌زیاد در اختیارشان نبود همانجا اگر چه بعنوان جواب دادن به سؤالهای ابن‌زیاد حرف خود را می‌زدند و کار خود را می‌کردند، و آنگاه به زندان کوفه برمی‌گشتند، خطبه‌ها و سخنان این گویندگان شجاع و بی‌نظیر در سینه‌های مردم جا گرفت، دلها را تکان داد، تشخیص مردم را عوض کرد، اشکها را جاری ساخت و مردم را به اشتباه بزرگشان توجه داد، احساسات مردم را برانگیخت، مردم را به ارزش این قیام متوجه ساخت مجال تحریف از حادثه را از دست دشمن گرفت، فاجعه‌ی کربلا- را به همان صورتی که بوده است ثبت تاریخ کرد، تشنگی‌های اهل بیت را ثبت کرد، هرزگیهای دشمن را ثبت کرد، وضع روحی اصحاب و یاران امام علیه‌السلام را چنانکه بود در قیافه‌ی تاریخ نشان داد، این سطر را به نام علی بن الحسین علیه‌السلام ثبت تاریخ کرد «ما که برحقیم که مردن چه باک داریم» این جمله را به نام قاسم بن الحسن بر جبهه‌ی تاریخ نوشت «مرگ در کام من از عسل شیرین تر است» قیافه‌ی اخلاص و نطقهای مسلم بن عوسجه را در این سطر مجسم ساخت «ما اگر از یاری تو دست برداریم و در ادای این وظیفه کوتاهی کنیم نزد خدا چه عذری خواهیم داشت، به خدا قسم که تا زنده‌ام دست از یاری تو برنمی‌دارم تا در راه تو جان دهم و پیش از همه‌ی یارانت کشته شوم» یک دنیا عظمت روحی و (صفحه ۱۲۵) شخصیت و مردانگی سعید بن عبدالله حنفی را که امام علیه‌السلام به او اجازه‌ی رفتن داده بود در این جمله خلاصه کرد «به خدا قسم اگر کشته شوم سپس زنده شوم باز مرا به آتش بسوزانند آنگاه خاکستر مرا به باد دهند و هفتاد بار این کار به سرم آید از تو جدا نخواهم شد تا در این راه به شهادت رسم» نام بشر بن عمرو حضرمی را با یک جمله‌ی افتخارآمیز در تاریخ شهادت اسلام جاوید ساخت «ای حسین بن علی علیهما السلام درندگان بیابان مرا زنده پاره پاره کنند اگر از تو جدا شوم و حال تو را از دگران پرسنده باشم، چرا در حال تنهائی و بی‌کسی دست از یاری تو بردارم؟ هرگز چنین کاری نخواهد شد». حسن عاقبت را در این جمله جلوه‌گر ساخت «آیا می‌شود که من پسر پیغمبر را در دست دشمن گرفتار بگذارم و خود راه سلامت و عافیت را در پیش گیرم خدا چنان روزی را نیاورد» نام دیگر شهدای بزرگوار عاشورا با جمله‌های ذیل که نمودار عظمت و اخلاص و شهامت بی‌نظیر آنها است ثبت تاریخ کرد. عمرو بن قرظله انصاری در حال جان دادن گفت «ای پسر پیغمبر آیا وفا کردم و وظیفه‌ی خویش را انجام دادم؟» حبیب بن مظهر اسدی بر سر بالین مسلم بن عوسجه اسدی گفت: «مسلم خوشا به حالت که پیش از ما بهشت می‌روی». مسلم بن عوسجه روی خاک گفت: «حبیب من که رفتم، اما تو دست از یاری امام برمدار» ابو ثمامه‌ی ساعدی نزدیک ظهر گفت: «ای حسین بن علی چه خوب بود که ما نماز ظهر را با تو می‌خواندیم آنگاه به شهادت می‌رسیدیم». اگر خطبه‌ها و سخنرانی‌هایی که در شام

کردند نبود و اگر مجال سخن گفتن در مجلس ابن زیاد و یزید بدست خواهر و فرزند امام حسین نمی آمد بسیار مشکل بود که جریان شهادت امام و یاران وی بصورت کنونی در صفحه‌ی تاریخ ثبت شود و دست تحریف و خیانت قیافه‌ی روز عاشورا را برخلاف آنچه بوده است منعکس نسازد، و حتی جمله‌ای را که غلام سیاهی به امام گفته است که «مرا از شهادت محروم نکن و بگذار با این روی سیاه روسفید باشم» از یاد نبرد، راستی کمتر فصل از تاریخ می توان یافت که تا این حد بدون تحریف و بیش و کم و به اتفاق مورخان در بیشتر جزئیات به ثبت (صفحه ۱۲۶) رسیده باشد، و به تحقیق می توان گفت که تاریخ عاشورای اباعبدالله علیه السلام یکی از روشنترین و بی شبهه‌ترین فصول تاریخ است، و هیچ دستی نتوانسته است این واقعه‌ی تاریخی را برخلاف آنچه بوده است تحریف کند و بنویسد، مانند شیخ مفید و طبری و ابوالفرج اصفهانی جزئیات این فاجعه را چنانکه بوده است به اتفاق کلمه نوشته‌اند و چنانکه گفتیم جهتش آن است که دشمن بسیار اشتباه کرد و ندانسته اصرار ورزید که جریان این حادثه بوسیله‌ی اسیران اهل بیت که خود شاهد جریان روز عاشورا بوده‌اند و بیشتر از هر کس می توانند آن را تشریح و توصیف کنند در مرکز عراق که کوفه باشد و در مرکز شام یعنی دمشق و سپس در مرکز حجاز یعنی مدینه گفته شود. و روزی علی بن الحسین علیهما السلام در بازار کوفه، و روزی دیگر در مسجد جامع دمشق، و مدتی بعد در کنار مدینه با مردم سخن بگوید، و آنان را چنان در جریان قضیه قرار دهد که گوئی خود در سرزمین نینوی و روز عاشورا بوده‌اند. البته روزی که یزید از این پیشامدها پشیمان شد و درست دریافت که آوردن زنان و کودکان اسیر به کوفه و شام چه اشتباهی بود و چه بهتر همان که کار او و اهل بیت با همان شهادت به انجام می رسید و حساب دیگری باز نمی شد و مجال سخن گفتن در بازارها و انجمنهای عمومی بدست آنان نمی افتاد، اما بسیار دیر شده بود و دیگر امکان پذیر نبود که سخنها به سینه‌ها باز گردد و منظره‌هایی که مردم دیده‌اند و خطبه‌هایی که شنیده‌اند نادیده و ناشنیده گرفته شود و اشخاصی را که با صدای بلند در سر بازارها فریاد کرده‌اند، فرزندان پیغمبر هم که آیه‌ی تطهیر درباره‌شان نازل شده است، دیگر بار خارجی (یعنی مرتد) بدانند و فتنه‌انگیزی آنها را باور کنند و کشتن آنها را جایز شمارند، اهل بیت عصمت و طهارت برخلاف غالب مردم که اگر به مصیبتی گرفتار شوند در کتمان آن اصرار می ورزند و آن را از مردم نهفته می دارند اصرار داشتند که تا ممکن است مردم را از آنچه بر سر ایشان آمده است آگاه سازند بدین جهت بود که در هر فرصتی جزئیات جریان عاشورا را برای مردم بیان می کردند، و حتی برای امام حسین علیه السلام که بالاترین فضیلت‌های اسلامی و بشری را دارا بود غالباً همان فضیلت شهادت عنوان می شد، امام چهارم با مردم کوفه سخن گفت و در مقابل آنان خطبه خواند و پس از آنکه با اشاره‌ی مردم را خاموش کرد و آرام ساخت (صفحه ۱۲۷) چنین فرمود: «ای مردم هر کس مرا می شناسد که شناخته است و هر کس مرا نمی شناسد اکنون نام و نشان خود را برای وی می گویم منم پسر آن کسی که با وی بی حرمتی کردند و آنچه داشت ربودند و مال او را به غارت بردند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند». راستی اگر امام چهارم در این فرصت کوتاه سخن از چپاول و غارتگری و هرزگیهای مردم عراق به میان نمی آورد و یکی دو روز بعد از جریان حادثه که هنوز دستگاه خلافت گرم بود و نمی فهمید که چه خاکی بر سر خویش کرده است و با دست خود چه گوری برای خود کنده است جزئیات واقعه را و بی حرمتیهای دشمن را بر سر بازار علنی نمی ساخت، بعید نبود که قضایا را در تاریخ اسلام طوری دیگر جلوه می دادند و حتی می گفتند و می نوشتند که بردن اهل بیت به کوفه و شام از نظر تجلیل و تکریم و تسلیت بوده و به هیچ وجه عنوان اسیری و دستگیری و جبر و زوری در کار نبوده است، اما امام چهارم علیه السلام در همان سطر اول خطبه‌ی خود، تاریخ صحیح عاشورا را گفت و در سینه‌های مردم نوشت و همان گفته‌ها و شنیده‌ها و نوشته‌ها در قرن سوم در تواریخ عمده‌ی اسلامی نوشته شد و کار از آن گذشت که حتی خلفای آینده‌ی بنی امیه که تمام قدرت و نیروی دستگاه خلافت را بدست داشتند بتوانند یک سطر آن را جابجا کنند و لااقل مسئله غارت کردن خیمه‌ها یا حتی بردن لباسهای تن امام را از صفحه‌ی تاریخ بردارند، این رسوائیهای شرم‌انگیز را از یاد مسلمانان ببرند، اهل بیت اسیر امام بودند که این قدرت را از دست بنی امیه گرفتند و کاری کردند که نه تنها راه تحریف قضایا بر روی دشمن بسته شد بلکه

جزئیات ناجوانمردیهای کشندگان امام ثبت تاریخ شد، و حتی نام هرکس که هرزگی و ناجوانمردی کرده بود در صفحه‌ی تاریخ نوشته شد. مگر شیخ مفید و طبری نوشته‌اند که هرچه لباس بر تن امام مانده بود همه را پس از شهادت به غارت بردند؟ پیراهن امام را اسحاق بن حیوه از تن وی درآورد، زیر جامه‌ی امام را بحر بن کعب تمیمی برد، عمامه‌ی امام را اخنس بن مرثد برد، شمشیر امام را مردی از بنی‌دارم گرفت، و برد قطیفه‌ی امام را قیس بن اشعث بن قیس کندی برد، و بعدها در کوفه او را قیس قطیفه می‌گفتند، کفش امام را مردی از قبیله‌ی اود که نام او اسود بود از پای امام درآورد. سپس به خیمه‌ها ریختند و هرچه اثاث و جامه و شتر بود همه را (صفحه ۱۲۸) بردند و حتی هرزگی را به آنجا رساندند که چادر از سر زنان می‌کشیدند، این جزئیات تاریخ را که نوشت؟ و که ثبت کرد؟ همان خطبه‌ها و همان سخنرانیهای اهل بیت بود که چهره‌ی تاریخ عاشورا را تا این حد صریح و بی‌پرده به روی صفحات تاریخ آورد، تاریخ نه تنها نام ابن‌زیاد را ضبط کرد که به ابن‌سعد دستور داد تا بدن امام را لگدکوب اسبها کند، بلکه جریان آن را با تمام جزئیات چنانکه بوده است منعکس نمود، و همان مفید و طبری و دیگران نوشته‌اند که ابن‌سعد هنگامی به خیمه‌ها رسید که می‌خواستند امام چهارم را بکشند و دستور داد که کسی متعرض این بیمار نشود و دیگر کسی در خیمه‌ها مزاحم این زنان داغدیده نباشد. و چون جریان غارت خیمه‌ها را به وی گفتند دستور داد که هرکس هرچه از اینان برده است باید به ایشان پس دهد، اما احدی از ایشان چیزی پس نداد، پس ابن‌سعد برای اجرای فرمان ابن‌زیاد و لگدکوب ساختن بدن مطهر امام علیه‌السلام داوطلب خواست و شاید هم احتیاط می‌کرد که اشخاصی را معین کند و دستور دهد مبدا زیر بار این ننگ و رسوائی نروند، اما چه احتیاط بی‌جائی و چه احتمال بی‌موردی! بگفته‌ی مورخان بزرگ ده نفر داوطلب شدند و با کمال عشق و علاقه بر اسبها نشستند و آنچه را می‌خواست انجام دادند، و عجب این است که نام این فرومایگان هم در تاریخ ثبت شده است و مورخان اسلامی همه‌شان را با نام و نشان معرفی کرده‌اند، طبری و مفید فقط دو نفرشان را نام بردند، و می‌گویند از این ده نفر بود اسحاق بن حیوه حضرمی که پیراهن امام را به غارت برد، و اخنس بن مرثد حضرمی که عمامه از سر امام ربود، اگر امام چهارم به عذر بیماری و خستگی راه اسیری و افسردگی روحی از آنچه در صحنه‌ی عاشورا دیده است دم در کشیده بود و سخنان بازار کوفه را نگفته بود، و ام‌کلثوم و زینب دختران امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمه دختر امام علیه‌السلام هم در بازار کوفه سخن نمی‌گفتند و مجال تحریف تاریخ را از دست دشمن نمی‌گرفتند کجا بنی‌امیه اجازه می‌دادند که این رسوائیها و این بدبختیها و این ناجوانمردیها در تاریخ اسلام نوشته شود و بنی‌هاشم برای همیشه حریف خود را از میدان دینداری و انسانیت و مکارم اخلاق و طرفداری از مردم مسلمان برانند، در آن روزی که این سخنرانیها ایراد می‌شد و این خطبه‌ها به گوش مردم می‌رسید جز خود آن گویندگان که نیک می‌دانستند چه می‌گویند و چه می‌کنند و در (صفحه ۱۲۹) ارزیابی سخنان خود هیچ گونه اشتباهی نمی‌کردند، بقیه‌ی مردم نمی‌توانستند دریابند که این خطابه‌های اهل بیت گاهی در بازار و دم دروازه‌ها، گاهی در مجلس عمومی و گاهی در مسجد و با مسلمانان نمازگزار، تاریخ عاشورا را چگونه خواهد ساخت و در آینده‌ی نزدیک فهم و تشخیص مردم را تا چه حد عوض خواهد کرد و بیشتر مردم بیش از این نمی‌فهمیدند که مردمی پدر کشته و داغدار از فشار مصیبت سخنی می‌گویند و ناله‌ای می‌کنند و اشکی می‌ریزند، و شاید احتمال نمی‌دادند که این گفتارها دنباله‌ی همان نقشه‌ی خدائی است که سهمی است که اینان در جریان این نهضت عظیم و عمیق بعهدہ دارند، و کار امام بدون این شرح و تفسیری که بوسیله‌ی این گویندگان گفته می‌شود به کمال خویش نمی‌رسد، و راستی خطر آن است که فردا این قیام خدائی را که پاکترین مردان اسلام رهبری آن را به عهده داشته‌اند جنبشی مادی و نهضتی آلوده به اغراض دنیوی نشان دهند و برای همیشه حقیقت امر بر مسلمانان و نسلهای آینده‌شان پوشیده بماند، و جز چند صفحه‌ی تاریخ (سفارشی تحریف شده) در اختیار آنها نباشد، همین حسابها بود که علی بن الحسین علیهما‌السلام را از بیماری و سوگواری که داشت، و زینب کبری و خواهر و برادرزاده‌اش را از اسیری و داغداری فراموش داد، و به جای آنکه قیافه‌ی مردمانی بیچاره و داغدار و دست به دامن دشمن به خود بگیرند با قیافه‌هایی که نمودار تصمیم و اراده و پیروزی و موفقیت و تعقیب

مبارزه بود به تبلیغ پرداخت و از هر فرصتی هرچند کوتاه استفاده کردند، تا آنجا که اگر کسی را از روی ناشناسی و گمراهی به آنان فحش و ناسزا هم می گفت باز آن را فرصتی مغتنم می شمردند و به همین بهانه با وی سخن می گفتند و مرد ناسزاگو را چنان منقلب می کردند که همانجا توبه می کرد و با اهل بیت هم صدا می شد و از آنچه گفته بود توبه می کرد. هوشیاری اهل بیت کاری کرد که فحشها و ناسزاگوئیها هم در جریان منافع ایشان قرار گرفت، و غنیمت می شمردند که اگر چه به عنوان بدگوئی هم شده کسی با آنها سخن بگوید و یا در مقام شماتت آنها برآید تا بتوانند حرف خود را بگویند و پرده های اشتباه مردم را بالا زنند. امام چهارم در مقابل مردم کوفه پس از آنکه سطری از هرزگیهای دشمن را ثبت (صفحه ۱۳۰) تاریخ کرد چنین فرمود: «منم پسر همان کسی که او را در کنار رودخانه ی فرات سر بریدند اما بی آنکه او خونی ریخته باشد یا حقی به گردن او باشد» یعنی او را بی گناه کشتند «منم پسر آن کس که او را به قتل صبر کشتند و پس از آنکه دیگر نیروی جنگ و مقاومت نداشت و ناتوان افتاده بود بر سر او ریختند و او را به شهادت رساندند و همین افتخار ما را بس است» امام چهارم با این جمله مردم را ناچار ساخت که در جریان شهادت امام بیشتر بررسی کنند چه تنها کشته شدن را نمی توان افتخاری به حساب آورد آن هم افتخاری که دیگر با داشتن آن نیازی به افتخار دیگری نباشد علی بن الحسین علیهما السلام می فرماید ما را همین افتخار بس که خون ما را ریختند و مال ما را بردند و نسبت به ما هرزگی و بی احترامی کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند. امام می خواهد مردم را متوجه کند که این قیام برای چه بود، و رهبر این قیام چه می خواست و چه کرد. اگر حساب این بود که او هم می خواست خلیفه شود و چون خلافت را دیگری برده بود ناراحت بود و جان بر سر آرزوی خلافت نهاد و مال و جانش در این راه به باد رفت، چنین کشته شدنی نه تنها مایه ی افتخار نیست، بلکه موجب شرمندگی است و کجا می شود که امام چهارم به آن افتخار کند و بگوید که همین افتخار ما را بس است؟! من معتقدم که این جمله باعث تعجب مردم شد که چگونه این پیشامدها موجب چنین افتخاری است، مگر کم مردم کشته می شوند؟ و مگر در مبارزه های سیاسی کم جانها به باد می رود؟ و مگر در فتنه ها و آشوبهای اجتماعی کم مال و زندگی و اثاث مردم به غارت می رود؟ این چه افتخاری است که مال انسان را ببرند، و خانه ی انسان را آتش بزنند، عزیزان انسان را بکشند. اینها مصیبت است، نه مایه ی افتخار، و از طرفی دیگر این جمله مردم را به تحقیق و کنجکاوی و بررسی بیشتری وادار کرد، تا جای این قیام و ارزش آن را در تاریخ اسلام پیدا کنند و راستی بنگرند که اینان چه می گفتند؟ و حرف حسابشان چه بود؟ و چرا مانند باقی مردم و دیگر مسلمانان آرام و خاموش نشستند؟ و چرا هیچ یک از پیشنهادهای دستگاه خلافت را نپذیرفتند، چه عیبی داشت که امام حسین علیه السلام با یزید بیعت می کرد و با کمال احترام در میان مسلمانان زندگی می کرد؟ و آن همه عزیزان خود را که از دست داد برای خود نگه (صفحه ۱۳۱) می داشت؟ و جان بر سر این مخالفت و مبارزه نمی گذاشت؟ امام چهارم با این جمله هایی که گفت گوشهای مردم را برای شنیدن آماده ساخت، و اندیشه ها را برانگیخت و مردم خفته ای را بیدار کرد. بیشتر مردم شاید می گفتند خوب شد که این دسته را کشتند و زندگی مردم به وضع عادی خود باز آمد و راههای عراق را که چندی بسته بود باز شد، و رفت و آمد که چندی به سختی انجام می گرفت به حال عادی برگشت، اما در میان افکار این مردم امام چهارم یکباره فریاد می کند که ما را کشتند و هرچه داشتیم به غارت بردند و ما را همین افتخار بس. این تعبیر مردم را تکان می دهد و انگیزه ای برای تحقیق و کاوش بیشتری در ایشان پدید می آورد. امام چهارم سپس فرمود: «ای مردم شما را به خدا قسم آیا می دانید که روزی به پدرم نامه ها نوشتید و او را فریب دادید، و عهد و پیمان خود را با او محکم ساختید و سپس خود به جنگ وی برخاستید، هلاکت باد شما را از این توشه ای که برای خود پیش فرستادید، و رسوائی باد شما را از این تدبیر ناپسندی که بر آن استوار گشتید، فردای قیامت که شما را با رسول خدا روبرو کنند چگونه با او روبرو خواهید شد؟! و با چه دیده ای به او خواهید نگریست؟! آنگاه که شما را مخاطب سازد و بگوید شما که فرزندان مرا کشته اید و نسبت به من بی احترامی کرده اید از امت من نیستید» همین چند جمله امام فکر مردم کوفه را دگرگون ساخت و چهره ی خندان مردم که بیشتر به منظور تماشای اسیران بیرون آمده بودند گرفته شد، عقده

گلوها را گرفت، اشک در چشمها حلقه زد، هرچه مردم می‌خواستند خود را ضبط کنند امکان‌پذیر نبود، و بالاخره ناله‌ی مردم از گوشه و کنار جمعیت بلند شد جمله‌هایی توییح‌آمیز به یکدیگر می‌گفتند، یکی می‌گفت چه کار بدی کردید و خود را هلاک ساختید، دیگری گفت چه می‌شود کرد فعلاً چه کاری از دست ما ساخته است؟ بار دیگر امام علیه‌السلام در میان موجی از اشک و آه مردم فرمود: «خدای رحمت کند مردمی را که نصیحت مرا قبول کنند و سفارش مرا درباره‌ی خدا و رسول خدا و اهل بیت پیغمبر بکار بندند، چه بر ما است که از رسول خدا پیروی کنیم». با همین خطبه‌ی کوتاه چنان انقلابی در مردم پدید آمد که فریادها بلند شد: ای فرزند رسول خدا ما همگی سخت را می‌شنویم، و فرمان تو را می‌بریم، و عهد و (صفحه ۱۳۲) پیمان تو را بکار می‌بندیم و از تو روی بر نمی‌تابیم، و به دیگری روی نمی‌آوریم، هرچه خواهی بفرما که برای انجام آن آماده‌ایم، با هر که می‌جنگی خواهیم جنگید، و با هر که سازگاری سازگاریم، حتی برای دستگیری یزید دست به کار می‌شویم و از مردمی که بر تو ستم روا می‌دارند بیزاریم، از این گفته‌های مردم کوفه که ابن‌طاووس نقل می‌کند چنان برمی‌آید که هنوز مقصود امام را نفهمیده‌اند و شاید تصور می‌کنند که او هم سر جنگ دارد و پی قشون و سپاه می‌گردد، اینان هنوز نمی‌دانستند که از نظر قیام و نهضت و شهادت کار به انجام رسیده است و دیگر نیازی به جنگ و خونریزی و شمشیر کشیدن نیست، آنچه مانده است و باید به انجام رسد همین سخنرانیها و خطبه‌ها و گفتارها است که تنها وسیله‌ی منعکس کردن جریان عاشورا است در تاریخ اسلام در افکار مسلمین، علاوه بر این پیمان و عهدی که با امام چهارم می‌بستند و این اطمینانی که با او می‌دادند بیشتر از پیمانی که با پدرش امام حسین بسته بودند و اطمینانی که به او داده بودند ارزش نداشت و به هیچ وجه قابل اعتماد و اطمینان نبود و سنخ همان بیعتی بود که با مسلم بن عقیل بسته بودند و همان نامه‌هایی که به امام علیه‌السلام نوشته بودند. لذا امام چهارم فرمودند: «هیئات هیئات ایها الغدره المکره حیل بینکم و بین شهوات انفسکم اتریدون ان تأتوا الی کما ایتیم الی ابی من قبل کلا و رب الراقصات فان الجرح لما یندمل، قتل ابی صلوات الله علیه بالأمس و اهل بیهته معه، و لم ینس ثکل رسول الله و ثکل ابی و بنی أبی و وجده بین لهاتی و مرارته بین حناجری و حلقی و غصصه تجری فی فراش صدری و مسألتي ان تکنوا لا- لنا و لا- علینا». و لا غرو أن قتل الحسین فشیخه قد کان خیرا من حسین و أکرما فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما قتل بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی ارداه نار جهنم ثم قال: «رضینا منکم رأساً برأس فلا یوم لنا و لا یوم علینا». هرگز هرگز ای بی‌وفایان و پیمان‌شکنان، هرگز کامروا نباشید، آیا می‌خواهید که با من همان رفتار کنید که با پدران من کرده‌اید؟! نه به خدا قسم هنوز زخم دل بهبود (صفحه ۱۳۳) نیافته، دیروز پدرم و جوانانش به شهادت رسیدند و هنوز داغ رسول خدا و داغ پدر و برادرانم را فراموش نکرده‌ام و اندوه آن راه نفس بر من گرفته است، و تلخی آن در کام من جای دارد، و غصه‌های گلوگیر آن به حلق و سینه‌ی من فشار می‌دهد، از شما همان خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما. کشته شدن حسین بن علی علیهما السلام هم عجیب نیست مگر پدرش علی علیه السلام را که بهتر بود نکشته‌اند، ای مردم کوفه شما بودید که علی را کشتید، جانم فدای پدری باد که در کنار فرات به شهادت رسید، و کیفر کشندگان او دوزخ است، سپس فرمود: ما از شما سر بسر راضی هستیم که نه روزی بر له ما باشید و نه روزی بر علیه ما. امام چهارم دیگر سخن نگفت و فرصتی برای سخن گفتن بدست نیاورد تا روزی که اهل بیت را به مجلس رسمی و عمومی ابن‌زیاد آوردند، آنجا هم فرصتی کوتاه بدست امام آمد و آن را از دست نداد و با چند جمله‌ای هرچند کوتاه در مجلس اثر گذاشت. امام چهارم را بر ابن‌زیاد عرضه داشتند (یعنی بر وی عبور دادند) و نزد او بپا داشتند، از امام پرسید که تو کیستی؟ گفت علی بن الحسین. گفت مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ امام فرمود برادری داشتم که نام او هم علی بود و مردم او را کشتند، یعنی گناه را به خدا نسبت مده و بی‌ربط مگو، کشته‌ی علی بن الحسین در کربلا مردم بوده‌اند نه خدا، ابن‌زیاد گفت این طور نیست خدا او را کشت، امام در پاسخ وی قرآن تلاوت کرد «اللّٰهُ یَتَوَفّٰی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا» یعنی جانها را در هنگام مرگ خدا می‌گیرد، اما کشته‌ی او خدا نیست، ابن‌زیاد از اینکه جوانی اسیر و بیمار چند بار سخن او را برگرداند به خشم آمد و گفت تو هنوز رمق داری که در جواب من

ایستادگی کنی؟ او را ببرید و گردنش را بزنید، در آنجا اگر چه زینب کبری بسی پریشان و نگران شد اما امام چهارم تنها پاسخی که به ابن زیاد داد این بود که فرمود: اگر مرا کشتی این زنان را با که خواهی فرستاد و سپس فرمود پس از کشتن من مردی پرهیزکار و مسلمان همراه این زنان بفرست که با ایشان به دستور اسلام رفتار کند. امام چهارم حتی یک جمله از این قبیل نگفت که «خواهش می کنم، مرا نکش» یا «لطفاً از کشتن من صرف نظر فرما»، بلکه فرمود: هرگاه من کشته شدم مردی بی تقوی و (صفحه ۱۳۴) نامسلمان همراه این زنان بفرست (۱). در شام هم چند فرصتی بدست امام آمد و از هر کدام در حدود امکان استفاده کرد در بازار دمشق که علی بن الحسین اسیر و گرفتار بود ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله تیمی جلو آمد و از راه شماتت به امام سجاد گفت ای علی بن الحسین در این مبارزه پیروزی با که بود؟ یعنی چه خوب شکست خوردید و چه دشمنان شما خوب پیروز شدند، امام در پاسخ وی فرمود: اکنون که وقت نماز می رسد اذان بگو و اقامه بگو تا بدانی و خوب بفهمی که پیروز کیست و مبارزه به نفع کدام طرف بوده است، یعنی تو خود که از طایفه تیم قریش هستی و شاید به جهاتی از شکست بنی هاشم خشنود می شوی و لذت می ببری تا مسلمان هستی به حکم اسلام باید هم در اذان و هم در اقامه بگوئی اشهد ان محمداً رسول الله و فرزندان و وارثان این محمد که بدون نام بردن و درود فرستادن بر او نماز هیچ مسلمانی پذیرفته نیست مائیم نه دیگران و تا روزی که اسلام برقرار است عزت افتخار ما آل محمد پایدار و برقرار خواهد بود، این جمله ی کوتاه عجیب را هم امام چهارم در پاسخ یک نفر فرمود و شاید هم آرام و بی صدا فرمود اما همین جمله های آرام و بی صدا در تاریخ صدا می کند و عکس العمل نشان می دهد و گاه یک جمله است که کتابها و سخنرانیها و مقاله های بسیار مهم بوجود می آورد و هرچند در آن موقع نه ابراهیم نه طلحه و نه دیگران نمی توانستند سر از این حسابها درآورند و از کمیت این جمله ی کوتاه گذشته به کیفیت آن توجه کنند. اما خود امام چهارم می دانست که اگر برای گفتن همین یک جمله به شام آمده بود و در این سفر جز این سخن کوتاه را نمی گفت، برای تأمین مقصودی که در نظر است همین جمله کافی است و آنان که امروز نمی توانند به این حسابها برسند در آینده ی بسیار نزدیک بر نقشه ی حسین بن علی علیه السلام و یاران و اهل بیت او آفرین خواهند گفت. (صفحه ۱۳۵) فرصت دیگری در بازار شام بدست امام چهارم آمد و آن هنگامی بود که اهل بیت را بر در مسجد دمشق همانجا که معمولاً اسیرها را نگاه می داشتند بپا داشته بودند و مراسمی هم در میان ایشان بود، پس یکی از پیرمردان شام رسید و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم و اهلکم و قطع قرون الفتنه» شکر خدا را که شما را کشت و از میان برد و شما مردم فتنه انگیز را نابود ساخت. آنگاه در دشنام دادن و ناسزا گفتن به اهل بیت کوتاهی نکرد. امام چهارم صبر کرد تا هرچه می خواست گفت و گفتار وی به پایان رسید، آنگاه امام روی سخن با او داشت و جوابش داد، چه جوابی؟ بد گفت؟ نه، ناسزا گفت؟ نه، از وی گله کرد که چرا فحش می دهی؟ نه. امام چهارم در این موقع هم بیمار بود و هم مسافر بود، و رنج راه از کوفه تا دمشق را دیده بود هم داغ دیده و مصیبت زده بود، علاوه به شهری وارد شده بود که در آن تاریخ کانون دشمن و دشمنان آل عصمت بود. این مرد شامی هم دشنام ها داد، ناسزاها گفت، اظهار خوشحالی کرد و خدا را بر آنچه پیش آمده بود شکر و سپاس گفت. چه کس می تواند با این همه موجبات ناراحتی و عصبانیت از جا درنرود و عصبانی نشود و سخنی تند و ناروا در مقابل آن همه ناروایی که شنیده است نگوید هر که باشد نمی تواند خود را ضبط کند، اما امام چهارم مانند یک معلم مهربان دلسوز و مانند کسی که از این مرد شامی جز مهربانی و احترام و ادب چیزی ندیده است، با کمال خوشروئی و نرم خوئی از وی پرسید که قرآن بلد نیستی؟ گفت چرا. فرمود: این آیه را نخوانده ای «قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة فی القربی» گفت چرا. فرمود: خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خدا قسم ما هستیم. یقین دارم امام چهارم با همین یک سؤال دل آن پیرمرد را از جا کند و در ضمیر او غوغائی بپا کرد، سپس سؤال کرد این آیه را نخوانده ای در قرآن «و آت ذالقربی حقه» گفت: چرا. فرمود از این آیه هم مراد خود ما هستیم، باز پرسید این آیه را نخوانده ای؟ «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً؟». گفت چرا. فرمود پس مائیم آن اهل بیتی که خدا شهادت به طهارت و عصمت ایشان داده است. مرد شامی دست به دعا برداشت و

سه مرتبه گفت خدایا توبه کردم و از کرده‌ی خویش پشیمانم، خدایا من از دشمنان آل محمد و از کشندگان اهل بیت رسول (صفحه ۱۳۶) خدا بیزارم، چطور بود که من قرآن می‌خواندم و به این آیه‌ها توجه نداشتم. فرصت دیگری که بدست امام چهارم افتاد در مجلس رسمی یزید بود هنگامی که برای اولین بار اسیران اهل بیت را بروی وارد کردند، امام چهارم که از کوفه تا آنجا زیر زنجیر بود فرمود: یزید تو را به خدا قسم چه گمان می‌بری، اگر پیغمبر خدا ما را به این حال بنگرد؟ این جمله بسیار مؤثر بود و قابل توجه، در اثر همین جمله یزید دستور داد که زنجیر را از امام چهارم برداشته و در اثر همین جمله هرکس آنجا بود منقلب شد و گریه کرد، از اینها مهمتر تعبیر امام بود که یزید را به نام او خطاب کرد و برحسب آنچه معمول بود او را امیرالمؤمنین نگفت. آری این سند ارزنده را هم در تاریخ اسلام ثبت کردند که ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله حتی زیر زنجیر و در موقع اسیری هم به یزید امیرالمؤمنین نمی‌گوئیم و او را به جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلافت پیغمبر نمی‌شناسیم، این شما و این تاریخ اسلام از اسیران اهل بیت یک نفر نبود که یزید را جز به نام او بخواند. بهترین فرصتی که در شام بدست امام چهارم آمد روزی بود که خطیب رسمی بالای منبر رفته بود برای مردم در بدی علی بن ابیطالب و فرزندان او و خوبی معاویه و فرزندان او داد سخن می‌داد که امام چهارم به یزید فرمود به من هم اجازه می‌دهی روی این چوبها بروم و سخنانی چند بگویم که هم خدا را خشنود سازم و هم برای شنوندگان موجب اجر و ثواب باشد؟ در همین سخن کوتاه امام لطیفه‌هایی بسیار شیرین نهفته است و می‌توان گفت گفتنیهای خود را امام در همین جمله‌ی کوتاه خلاصه کرد، چه اولاً تعبیر به منبر نکرد، فرمود اجازه بده بالای این چوبها بروم یعنی نه هرچه را به شکل منبر بسازند و روی آن کسی برود صحبت کند می‌توان آن را منبر گفت. این چوبها وسیله‌ای است برای از میان بردن منبرها، و این خطیب گوینده‌ی دین به دنیا فروخته‌ای است که راضی شده است مخلوقی از او خشنود و خدا بر وی خشنود باشد و جای او دوزخ است، سپس امام فرمود: می‌خواهم سخنانی بگویم که خدا را خشنود کند یعنی آنچه بر زبان این خطیب می‌گذرد موجب خشم خداست یعنی با بدگوئی به مردی مانند علی ابن ابی طالب نمی‌توان خدا را خشنود ساخت. می‌خواهم سخنانی بگویم که برای شنوندگان موجب اجر و ثواب باشد. یعنی (صفحه ۱۳۷) شنیدن آنچه این خطیب می‌گوید جز گناه و بدبختی برای این مردم اثری ندارد و جز انحراف مردم ثمره‌ای بر آن بار نمی‌شود، مردم اصرار می‌کردند که یزید اجازه دهد و او با اصرار امتناع می‌ورزید و آخر گفت اینان مردمی هستند که در شیرخوارگی و کودکی دانش را به خوردشان داده‌اند و اگر او را مجال سخن گفتن دهم مرا رسوا می‌کند، اصرار مردم کار خود را کرد و امام چهارم پا به منبر گذاشت و چنان سخن گفت که دلها از جان کنده شد و اشکها فرو ریخت و شیون از میان مردم برخاست و ضمن خطابه‌ی خویش جای اهل بیت را در حوزه‌ی اسلامی مشخص نمود و چنین فرمود: ای مردم شش چیز را خدا به ما داده است و برتری ما بر دیگران بر هفت پایه استوار است: علم نزد ماست، حلم نزد ماست، جود و کرم نزد ماست، فصاحت و شجاعت نزد ماست، دوستی قلبی مؤمنین مال ماست، یعنی به زور و جبر نمی‌توان مردم را ارادتمند و دوست و طرفدار خویش ساخت، خدا چنان خواسته است که مردمان با ایمان ما را دوست بدارند و نمی‌شود با هیچ وسیله‌ای جلو این کار را گرفت و کاری کرد که مردم دیگران را دوست بدارند و ما را دشمن بدارند، برتری ما بر دیگران هم بر این هفت پایه استوار است پیغمبر خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ماست وصی او علی بن ابیطالب از ماست، حمزه‌ی سیدالشهداء از ماست، جعفر طیار از ماست. دو سبط این امت حسن و حسین از ما می‌باشند، مهدی این امت و امام زمان از ماست، یعنی اول باید یزید برود و این افتخارات را اگر می‌شود از ما اهل بیت سلب کند و به نام خود ثبت نماید و آنگاه با ما درافتد و گر نه تا روزی که افتخارات اسلام بدست ما است چگونه می‌توان ما را گمنام یا بدنام ساخت، و حق ما را به دیگران داد، و دلهای متوجه به ما را به دیگران متوجه ساخت. سپس امام خود را معرفی کرد و کار به جائی رسید که ناچار شدند سخن امام را قطع کنند و دستور دادند تا مؤذن اذان بگوید، امام هم ناچار سکوت کرد و باز از فرصتی که پیش آمد استفاده کرد، یعنی چون مؤذن گفت «اشهد ان محمداً رسول الله» عمامه از سر برگرفت و گفت ای مؤذن تو را به حق همین محمد که خاموش باش سپس رو به یزید کرد

و فرمود: آیا این پیامبر ارجمند بزرگوار جد تو است یا جد ما؟ اگر بگوئی جد تو است (صفحه ۱۳۸) همه می دانند که دروغ می گوئی و اگر می گوئی که جد من است پس چرا پدرم را کشتی، و مال او را به غارت بردی، و زنانش را اسیر کردی؟ سپس دست برد و گریبان چاک زد و سخن را تا آنجا ادامه داد که مردم را منقلب ساخت و با پریشانی متفرق شدند «و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم». (صفحه ۱۳۹) (۱) در لهوف سید چنین است که بعد از آنکه عیدالله دستور قتل علی بن الحسین را داد و زینب کبری (ع) شنید فرمود: «یا ابن زیاد انک لم تق منا احد فان کنت عزم علی قتله فاقتلنی معه» ای پسر زیاد اگر می خواهی او را شهید کنی مرا قبل از او بقتل رسان، امام (ع) فرمود عمه جان آرام باش من خود بدو جواب دهم آنگاه رو به ابن زیاد کرده فرمود: «بالقتل تهددنی یا ابن زیاد أما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة» ای پسر زیاد مرا به قتل می ترسانی مگر نمی دانی که عادت و سیره ی ما کشته شدن است و شهادت برای ما کرامت می باشد.

سخنرانی ۰۶

سخنرانی ۰۶ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين ابی القاسم محمد و آله الطاهرين. تاریخ نهضت و قیام مقدس حضرت اباعبدالله الحسین علیه الصلاة والسلام یکی از پرافتخارترین فصول تاریخ اسلام است، و این دوره ی کوتاه کمتر از یک سال هر چند از نظر کمیت و طول زمان بسیار کوتاه و زودگذر بوده، اما از نظر کیفیت و آثاری که بر آن بار شد بسیار پراثر و جاوید و زوال ناپذیر است، می توان مبدأ این دوران کوتاه تاریخی را از اواخر ماه رجب سال شصتم هجری مقارن حرکت اباعبدالله علیه السلام از شهر مدینه به طرف مکه قرار داد و پایان آن را هم بازگشت اهل بیت عصمت و طهارت به مدینه طیبه دانست، هر چند تاریخ ورود اهل بیت به مدینه معلوم نیست و نمی دانیم که آیا چند ماه در شهر دمشق اقامت کرده اند، و کی از شام رهسپار مدینه گشته اند، و چه مدتی در راه شام تا به مدینه بوده اند؟ اما اجمالاً می توان مطمئن بود که از حرکت اهل بیت از مدینه در ماه رجب هنوز یک سال تمام نمی گذشت که امام چهارم با خاندان عصمت و طهارت پس از گذراندن دوران اسارت به مدینه بازگشتند و مستقیماً از شهر دمشق راه مدینه را در پیش گرفتند. اما داستان آمدن اهل بیت را از شام به طرف عراق و رسیدن آنان در اربعین یعنی روز بیستم ماه صفر به کربلا به هیچ وجه نمی توان باور کرد، یا سندی قابل اعتماد برای این افسانه ی تاریخی بدست داد، اهل بیت عصمت در ماه رجب سال ۶۰ از مدینه به مکه رفته اند و در ماه ذیحجه ی همان سال از مکه رهسپار عراق شده اند، و در محرم سال ۶۱ (صفحه ۱۴۰) پس از شهادت امام علیه السلام و یاران بزرگوارش به عنوان اسیر به کوفه رفته اند، و پس از آنکه مدتی در کوفه گرفتار بوده اند طبق دستوری که از شام رسید آنان را به شام فرستادند و از آنجا هم بعد از مدتی که معلوم نیست به مدینه ی طیبه بازگشته اند، و حق آن است که تاریخ حرکت اهل بیت از کوفه به شام و تاریخ رسیدن آنان به شهر دمشق و مدت توقف اسیران آل عصمت در مرکز حکومت یزید و تاریخ حرکت آنان از دمشق به طرف مدینه و تاریخ ورود آنان به شهر مقدس مدینه هیچ کدام بدرستی معلوم نیست و نمی دانیم که هریک از این وقایع و حوادث در چه تاریخی روی داده است و اگر کسی اصرار ورزد و بخواهد که از روی شواهد تاریخی احتمال را ترجیح دهد و تاریخ هریک از حوادث را هر چند به حدس و گمان، نه از روی یقین، تحقیق کند می تواند بگوید که اهل بیت امام حسین علیه السلام پس از آنکه در روز دوازدهم محرم سال ۶۱ هجری وارد کوفه شدند در حدود یک ماه یعنی تا حدود بعد از نیمه ی ماه صفر در کوفه زندانی بوده اند و یکی دو روز پیش از اربعین آنان را به شام فرستاده اند و چنانکه بعضی نوشته اند در حدود نیمه ی ماه ربیع الاول وارد دمشق شده اند. اما دیگر نمی توان گفت که تا کی در دمشق مانده اند، و کی از آنجا حرکت کرده اند، و در چه تاریخی به مدینه رسیده اند، و راستی اگر مدرکی قابل اعتماد و استناد می داشتیم که اسیران اهل بیت در چهلم شهادت امام به کربلا آمده اند می گفتیم که این امر در موقع رفتن به شام بوده است نه در موقع برگشتن از شام، چه اگر چنانکه بعضی نوشته اند اهل بیت

را در حدود سه روز بعد از نیمه‌ی ماه صفر که دستور حرکت دادن ایشان از شام رسید به شام فرستاده باشند هیچ بعید به نظر نمی‌رسد که از طریق کربلا بگذرند و روز بیستم ماه صفر آنجا باشند و آرامگاه مقدس عزیزان و شهیدان خود را زیارت کنند و آنگاه رهسپار دمشق گردند، اما انصاف این است که برای همین سخن هم مدرکی قابل اعتماد نداریم و فقط شواهدی و مؤیداتی در گوشه و کنار تاریخ می‌توان بدست آورد، اما احتمال آنکه اهل بیت روز اربعین وارد شام شده باشند یا در چنان روزی به مدینه رسیده باشند، یا در آن روز از دمشق به طرف مدینه حرکت کرده باشند هیچکدام از این مطالب را نمی‌توان باور کرد، و چه بهتر که در ایام عاشورا و اربعین اسمی از این گونه مطالب بی‌مأخذ برده نشود و به همانچه بوده است و روی داده (صفحه ۱۴۱) است و مأخذ آن در دست ما است اکتفا شود، نه امام چهارم از شام به عراق آمده است و نه اهل بیت عصمت در بازگشت از شام به کربلا آمده‌اند و نه جابر بن عبدالله انصاری و عطیه بن سعد بن جناده عوفی در زیارت اربعین خود با امام چهارم و اهل بیت عصمت و طهارت ملاقات کرده‌اند، و در هیچ‌یک از روایات مربوط به زیارت جابر و عطیه نامی و اثری از ملاقات این دو بزرگوار با امام سجاد علیه‌السلام و اهل بیت در کار نیست، و قصه‌پردازان آن را ساخته و پرداخته‌اند، تنها گفته‌ی سید بن طاووس رحمه الله و رضوانه علیه در لهوف است که برخلاف شواهد تاریخی و جغرافیائی اهل بیت را در بازگشتن از دمشق از دوراهی عراق و حجاز (که علمای جغرافی هم آن را نمی‌شناسند) رهسپار عراق می‌کند و روز چهلم عاشورا به کربلا می‌آورد، البته سید بن طاووس مردی است بسیار بزرگ و بزرگوار که علامه‌ی حلی رحمه الله علیه به صدور کرامات از ایشان اعتراف می‌کند، و جلالت قدر ایشان قابل تردید و تأمل نیست، اما برای این گفتارشان نمی‌توان ارزش تاریخی قائل شد، و معلوم نیست که خود سید هم به این مطلب ضعیف و بی‌مأخذ معتقد بوده است. در هر صورت این مطالب تحقیق و بررسی می‌خواهد و اصولاً این طرز فکر یعنی پذیرفتن هر مطلبی بدون هیچگونه تحقیق و بررسی و اظهار نظر در آن مطلب بلا‌ی تحقیق و آفت خوب فهمیدن حقایق است، اگر سید بن طاووس رحمه الله علیه در زمان ما هم می‌بود و توفیق معاصر بودن با این عالم جلیل را می‌داشتیم باز هم در این مطلب به ایشان رجوع نمی‌کردیم، و گفته‌ی ایشان آن هم در کتابی که به شهادت اهل تحقیق در جوانی و اوائل کار ایشان نوشته شده برای ما ارزش تاریخی نداشت، این فکر بسیار عامیانه و جاهلانه است که هر گفته و نوشته‌ای را از هر کس و هر کتاب صحیح و بی‌اشکال بدانیم، راه تحقیق و اظهار نظر در مطالب تاریخی و جز آن همیشه برای اهل نظر و اهل تحقیق باز است، و تنها کسی که هرچه گفته است یک سر مو هم برخلاف نبوده است از نظر عموم مسلمین جهان شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله است و از نظر شیعه امامیه رسول خدا و صدیق‌ی طاهره و دوازده امام معصوم علیهم‌السلام که عصمت آنان به دلیل عقل و نقل به اثبات رسیده است. به همه‌ی آنچه اشاره کردیم باید توجه داشت که تاریخ نهضت اباعبدالله الحسین (صفحه ۱۴۲) علیه‌السلام نسبت به بسیاری از فصول تاریخ از تحریف مصون و محفوظ مانده است و قیام به قدری صریح و روشن و غیر قابل انتظار بوده است که حتی دشمنان امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه‌السلام و امام حسن علیه‌السلام در مقابل آن سر تعظیم فرود آورده‌اند و زبان به ستایش آن گشوده‌اند و هر کس برای نوشتن و نگارش این فصل از تاریخ اسلام قلم بدست گرفته است، طبری مورخ باشد یا ابوالفرج اصفهانی یا ابن‌واضح کاتب و یا شیخ مفید رهبر عالی‌قدر شیعیان در اواخر قرن چهارم جز بر مبنای عظمت و بزرگی و شجاعت و صراحت و مردانگی و حریت و آزادمنشی و جوانمردی رهبر این قیام چیزی ننوشته‌اند، چه نهضت و قیام اباعبدالله در سال ۶۰ و ۶۱ هجری در زمینه‌ای و به صورتی انجام یافت که می‌توان گفت مجال تحریف را از دست همان کسان که شاید از تحریف تاریخ بیم و هراسی نداشتند گرفت و نتوانستند این فصل مقدس تاریخ را تحریف کنند و چهره‌ی درخشان قیام اباعبدالله را به صورتی دیگر جلوه دهند. کسانی که فصلی از تاریخ را تحریف می‌کنند یا شخصیتی را برخلاف آنچه هست جلوه می‌دهند در صورتی دست به چنین کاری می‌زنند که زمینه را برای مشته ساختن امر بر مردم پیدا کنند، اما بسیار می‌شود که حتی مخالف و دشمن هم نمی‌تواند جز از بزرگی و بزرگوارای کسی سخن بگوید و جز به پاکی و پارسائی او را بستاند. دشمنی ابوسفیان اموی در سال هفتم هجرت با رسول

خدا صلی الله علیه و آله مقتضی بود که تا ممکن است نزد امپراطور روم شرقی از رسول خدا بدگویی کند و امانت و راستگویی و بزرگواری وی را نهفته دارد و رسول خدا را مردی جاه طلب و دروغگو معرفی کند، اما مجال این کار را پیدا نکرد و برخلاف میل و مصلحت خود ناچار زبان به ستایش رسول خدا گشود و بهتر از هر دوست و مسلمانی او را به بزرگی و بزرگواری معرفی کرد. در اواخر سال ششم و اوائل سال هفتم هجری بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله پادشاهان و زمامداران مجاور شبه جزیره عربستان را بوسیله نامه‌هایی که فرستاد به دین اسلام دعوت فرمود، و چنانکه صاحب طبقات می‌نویسد در محرم سال هفتم هجرت در یک روز شش سفیر رسول خدا با شش نامه از مدینه رهسپار شدند (صفحه ۱۴۳) عمرو بن امیه ضمری با نامه‌ای برای نجاشی امپراطور حبشه، و دحیه بن خلیفه کلبی با نامه‌ای برای قیصر پادشاه روم شرقی، و عبدالله بن حذافه سهمی با نامه‌ای برای خسرو پرویز پادشاه ایران و حاطب بن ابی بلتعه با نامه‌ای برای پادشاه اسکندریه مصر و شجاع بن وهب اسدی با نامه‌ای برای حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه شام، و سلیط بن عمرو با نامه‌ای برای هودۀ بن علی حنفی پادشاه یمامه، دحیه بن خلیفه کلبی نامه امپراطور روم شرقی را به او رساند و چنانکه در کتابهای انسان‌العیون، سیره‌ی نبویه و تاریخ طبری و کامل ابن اثیر نوشته شده قیصر در مقام کنجکاوی برآمد و دستور داد که مردی از اهل حجاز پیدا کنند و نزد وی آورند تا درباره‌ی محمد از وی تحقیق کند. اتفاقاً در این موقع ابوسفیان و جماعتی از قریش برای تجارت به شام رفته بودند و آنان را در بیت المقدس نزد قیصر روم بردند و در مجلس رسمی وی بار یافتند. قیصر رو به مردان قریش کرد و گفت کدامیک از اینان با این مردی که خود را پیامبر خدا می‌داند خویش نزدیکتر است؟ ابوسفیان گفت من از همه با وی خویشتر و نزدیکتریم. و همین طور هم بود چرا که در آن کاروان در میان مردان قریش کسی جز ابوسفیان از بنی عبدمناف نبود. قیصر گفت با محمد چه نسبتی داری؟ ابوسفیان گفت عموزاده‌ی من است. قیصر گفت: نزدیک بیا سپس دستور داد تا همراهان ابوسفیان را پشت سر وی قرار دادند و آنگاه رو به مترجم خود کرد و گفت: به همراهان ابوسفیان بگو این مرد را پیش روی شما نشاندم تا درباره‌ی آن مردی که خود را پیامبر خدا می‌داند از وی پرسش کنم، و شما را هم پشت سر وی نشاندم تا اگر دروغی بگوید روبروی او نباشید و شرم نکنید و دروغ او را رد کنید. ابوسفیان خودش بعدها می‌گفت: بخدا قسم اگر بیم آن نداشتم که دروغ مرا رد کنند. دروغ می‌گفتم اما حیا کردم و برخلاف میل و مصلحت خود راست گفتم. قیصر از ابوسفیان پرسید و گفت: این مرد مدعی نبوت در میان شما دارای چگونه اصل و نسبی است؟ ابوسفیان گفت: مردی است در میان ما دارای اصل و نسب شریف و بزرگوار. قیصر گفت: پیش از وی دیگری در میان شما چنین ادعائی کرده است؟ ابوسفیان گفت: نه. قیصر گفت: پیش از آنکه خود را پیامبر خدا بداند و چنین سخنی اظهار کند شده بود که دروغی بر مردم بگوید؟ ابوسفیان گفت: نه. قیصر گفت: از پدران شما کسی پادشاه بوده است؟ ابوسفیان (صفحه ۱۴۴) گفت: نه. قیصر پرسید در عقل و فهم و درایت چگونه است؟ ابوسفیان گفت در عقل و فهم و درایت او هرگز نقصی ندیده‌ام. قیصر پرسید: مردمان متعین و اشراف به او ایمان می‌آورند یا مردم متوسط و ضعیف؟ گفت: مردمان متوسط و ضعیف. قیصر پرسید: پیروان او رو به فرونی هستند. یا روز به روز کمتر می‌شوند؟ ابوسفیان گفت: روز به روز بر شماره آنان افزوده می‌شود. قیصر پرسید: می‌شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتد شود، یعنی پس از مسلمان شدن از مسلمانی برگردد؟ ابوسفیان گفت: نه، قیصر گفت: آیا محمد عهدشکنی و بی‌وفائی هم می‌کند یا نه؟ ابوسفیان گفت: تاکنون از وی عهدشکنی و بی‌وفائی ندیده‌ایم و اکنون هم با وی عهد و پیمانی بسته‌ایم که نمی‌دانیم در آینده چه خواهد کرد (مراد ابوسفیان عهدنامه‌ی ده ساله‌ی حدیبیه بود). قیصر گفت: تاکنون با وی جنگ هم کرده‌اید؟ ابوسفیان گفت: آری. قیصر پرسید جنگ شما و او چگونه بر گزار شده است؟ ابوسفیان گفت: به نوبت، گاه ما پیروز می‌شدیم و گاه او پیروز می‌گشت. در جنگ بدر او بر ما پیروز شد، و من در آن جنگ حضور نداشتم. اما پس از آن در سال بعد یعنی در جنگ احد، به شهرشان حمله بردیم و شکمها را شکافتیم و گوش و بینیها را بریدیم. قیصر گفت: این مرد شما را به چه کارهایی امر می‌کند؟ ابوسفیان گفت: به ما دستور می‌دهد که تنها خدا را پرستش کنیم و چیزی را شریک وی قرار ندهیم و ما را از

پرستش بتهائی که پدران ما می پرستیدند بازمی دارد، و ما را به نماز خواندن و صدقه دادن، و به راستگوئی و پارسائی و پاکدامنی، و وفای به عهد و پیمان، و امانتداری امر می کند. قیصر که همین مقدار سؤال و جواب را درباره‌ی تحقیق و بررسی و شخصیت رسول اکرم کافی دانست رو به ابوسفیان کرد و گفت: اصل و نسب وی را از او پرسیدم و گفתי که او در میان شما مردی است با اصل و نسب و شریف و بزرگوار و پیامبران خدا باید در میان قبیله‌ی خود اصیل و شریف باشند. و از تو پرسیدم که آیا پیش از وی کسی در میان شما چنین ادعائی کرده و دم از نبوت زده است و خود گفתי که تاکنون میان شما چنین کسی و دارای چنین ادعائی نبوده است، البته اگر کسی از پیش چنین ادعائی کرده بود می گفتم این شخص هم همانچه را پیش از وی گفته‌اند تقلید می کند، سپس پرسیدم که آیا پیش از آنکه چنین سخنی اظهار کند و خود را پیامبر بداند شده است که بر مردم (صفحه ۱۴۵) دروغ بگوید و تو خود اعتراف کردی که چنین چیزی نبوده است و هرگز بر کسی دروغی نگفته است و من از همین راه فهمیدم که نمی شود او از دروغ گفتن بر مردم پرهیز کند و آنگاه بر خدا دروغ بگوید. و از تو پرسیدم که آیا از پدران او کسی پادشاه بوده است، تو گفתי که در میان پدران او کسی پادشاهی نداشته است، البته اگر کسی از پدران او پادشاه می بود، می گفتم این مردی است که در جستجوی پادشاهی پدران قیام کرده است. آنگاه از تو پرسیدم که آیا اشراف و زورمندان مردم به وی ایمان می آورند، یا ضعفای مردم، گفתי که ضعفای بیشتر به وی ایمان می آورند، و پیروان پیامبران خدا همیشه همین ضعفای بوده‌اند (یعنی طبقه‌ی محروم و زحمتکش، نه مردمی که از وضع موجودی که بر محور منافع مشروع و نامشروع آنان گردش می کند کاملاً رضایت خاطر دارند، و در مقابل هرکس که بخواهد از طریق ایجاد انقلاب صحیح چهره‌ی اجتماع را عوض کند و قیافه‌ی زندگی مردم را تغییر دهد کارشکنی و دشمنی می کنند) آنگاه قیصر گفت: باز از تو پرسیدم که آیا بر شماره‌ی پیروان محمد و مسلمانان افزوده می شود، یا تدریجاً کم می شوند؟ گفתי که روز بروز بر شماره‌ی آنان افزوده می شود، و ایمان به خدا و پیامبران بر حق همین طور است یعنی روز به روز طرفداران بیشتری پیدا می کنند تا به حد کمال برسد. و از تو پرسیدم که آیا کسی می شود از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتد شود و پس از مسلمانی اسلام را رها کند تو گفתי که چنین چیزی پیش نیامده است و راه ایمان این طور است زیرا هرگاه دل بوسیله‌ی ایمان گشایش یافت و به ایمان خرسند گردید، دیگر شرح صدر مانع است که دلتنگی و دلسردی از ایمان پیش آید. سپس از تو پرسیدم که آیا میان شما و او جنگی روی داده است؟ گفתי که جنگهائی میان شما و او روی داده و پیروزی شما بر یکدیگر به نوبت بوده است، گاه او بر شما پیروز می شد و گاه شما بر او پیروز می گشته‌اید. پیامبران خدا هم چنین بوده‌اند و گاه گرفتار می شده‌اند اما سرانجام پیشرفت و پیروزی آنان قطعی است. آنگاه از تو پرسیدم که شما را به چه چیزهائی امر می کند؟ و در پاسخ من گفתי که شما را به نماز خواندن و صدقه دادن و پارسائی و پاکدامنی و وفای به عهد و امانتداری امر می کند و خود اعتراف کردی که او اهل غدر و مکر و بی وفائی نبوده و نیست و شأن پیامبران خدا چنین است که غدر و مکر و بی وفائی نمی کنند و من از این (صفحه ۱۴۶) پرسش و پاسخها یقین کردم و دانستم که او پیامبر خدا است، این بود نمونه‌ای از بیچارگی و زبونی دشمن در مقابل شخصیتی که نمی توان آن را تحریف کرد. والسلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاته.

سخنرانی ۷۰

سخنرانی ۷۰ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين ابی القاسم محمد و آله الطاهرين. از کلمات قصار امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در نهج البلاغه‌ی سید رضی رضوان الله تعالی علیه روایت شده است این جمله را امروز عنوان سخن قرار می دهیم که علی علیه السلام در مقام دعوت به مکارم اخلاق و حسن معاشرت با مردم فرمود: «خالطوا الناس مخالطةً ان متم معها بکوا علیکم و ان عشتم حنوا الیکم». یعنی با مردم چنان معاشرت و آمیزش کنید و رفتار و سلوک شما با مردم چنان باشد که اگر مردید و از میان آنان رفتید بر شما سوگوار و داغدار باشند و بر فقدان شما اشک بریزند و

اگر هم زنده ماندید و در میان مردم بودید شیفته و علاقمند شما باشند. یعنی با حسن سلوک و معاشرت بر مبنای فضایل اخلاقی می‌توان مردم را شیفته و فریفته‌ی خویش ساخت. احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الإنسان إحسان تنها با نیکی و نیک رفتاری است که می‌توان مردم را دلباخته‌ی خویش قرار داد و دل‌های آنان را تسخیر کرد. این دستور اخلاقی بسیار مهم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را چه کسی بهتر از فرزند بزرگوارش امام حسین علیه‌السلام بکار بست؟ و چه کسی توفیق پیدا کرد که مانند اباعبدالله علیه‌السلام در زندگی و پس از شهادت، مردم را علاقمند و شیفته و فریفته‌ی خویش گرداند. در محرم سال ۶۱ هجری در سرزمین عراق و در کنار رودخانه‌ی فرات حادثه‌ای روی داد و مردانی بزرگوار و با فضیلت به (صفحه ۱۴۷) شهادت رسیدند، و بسیاری از مردم آن روز آن حادثه را بزرگتر از دیگر حوادث تاریخی نمی‌دیدند و شاید چنان تصور می‌کردند که پس از گذشتن چند سالی این واقعه‌ی تاریخی هم در لابلای کتابها و اسناد تاریخی دفن خواهد شد و در ردیف صدها حوادث کهنه و فرسوده‌ی تاریخ قرار خواهد گرفت و کسی جز به عنوان قصه و سرگذشتی از آن یاد نخواهد کرد. اما اینان نمی‌دانستند که شخصیت حسین بن علی علیهما‌السلام شخصیتی است جاوید و قیام او هم از حوادث زنده و جاوید تاریخ خواهد بود و با مرور زمان کهنگی و فرسودگی بدان راه نخواهد یافت، و شاید بیشتر مردم در آن تاریخ جریان حادثه را به نفع کشندگان امام علیه‌السلام تعبیر و تفسیر می‌کردند، و تصور می‌شد که نه تنها کار این شهیدان یکسره شد، بلکه دیگر کسی را نیروی مخالفت با بنی‌امیه نخواهد بود و در آینده تاریخ اسلام نام علی علیه‌السلام و اولاد علی به عظمت و بزرگی برده نخواهد شد، و دل‌های دوستان اهل بیت که از شهادت امام و یاران بزرگوار وی جریحه‌دار شده است با گذشت زمان التیام خواهد یافت و آرام خواهد گرفت و این مصیبت هم مانند دیگر مصائب فراموش شده و از یاد رفته‌ی تاریخ از یاد خواهد رفت و فراموش خواهد شد. اما آینده‌ی تاریخ نشان داد که بیشتر مردم در اشتباه بودند و پیشامد عاشورای شصت و یک هجری را هم یکی از پیشامدهای عادی و نبردهای سیاسی می‌پنداشتند و فکر آنان به افق مقدس نظری که امام در این قیام داشت نمی‌رسید و نمی‌توانستند با روح این قیام آشنا شوند. مشکلی که غالباً مردم را گمراه می‌کند همین است که نمی‌توانند به آسانی کارها و گفتارهای مشابه را که در واقع با هم تفاوت بسیار دارند از یکدیگر بازشناسند مردم بسیار دیده‌اند که مردمی به نام حق قیام کرده‌اند و در این راه فداکاریها نشان داده‌اند و سرانجام هم کمتر اثری بر قیام و اقدام آنان بار نگشته است، یا مردمی در موعظه کردن و پند دادن و طرفداری از حق و جانبداری از مظلوم داد سخن داده‌اند و مردم را به یاد خدا و روز حساب و ثواب و عقاب آورده‌اند، اما نه مردم و نه تاریخ، آنان را مردمی پاک و پارسا نشناخته‌اند و روی همین حساب بسا که قیام مردان حق و گفتار آنان را بر اساس اغراض شخصی و مادی توجیه می‌کنند و نمی‌توانند به انگیزه‌های خدائی این قیامها توجه کنند و حساب کسانی را که برای خدا می‌گویند و برای خدا قیام می‌کنند با (صفحه ۱۴۸) حساب مردمی که گرفتار اغراض شخصی و اسیر هوا و هوس شده‌اند اشتباه نکنند، اما بسیار جای خوش وقتی است که اگر مردم اشتباه کنند تاریخ اشتباه نمی‌کند و مرور زمان موجبات اشتباه را از میان می‌برد و همین تاریخ است که هر جمله‌ی کوتاه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به عنوان بهترین پندهای مذهبی و اندرزهای دینی ثبت می‌کند، اما سخنرانیهای طولانی و بی‌روح بسیاری از خلفا را در زوایای فراموشی قرار می‌دهد. برای اینکه مثال و نمونه‌ای برای شما شنوندگان محترم ذکر کرده باشم توجه شما را به موعظه‌هایی که یکی از خلفای بنی‌عباس یعنی منصور دوانیقی برای فرزندش مهدی عباسی نوشته است و ابن واضح یعقوبی آن را بدین صورت نقل می‌کند جلب می‌کنم. یعقوبی می‌نویسد که مهدی یعنی پسر منصور وصیتنامه‌ی ابوجعفر منصور را پس از مرگ وی بر مردم خواند و چنین نوشته بود: بنام خدای بخشاینده‌ی مهربان این وصیت‌نامه‌ی بنده خدا امیرمؤمنان است برای پسرش محمد مهدی ولیعهد مسلمانان هنگامی که او را پس از خود وصی و جانشین خود ساخت بر مسلمانان و ذمیان و حرم خدا و بیت‌المال و زمین خدا که آن را به هر کس از بندگانش بخواهد به ارث می‌دهد و حسن عاقبت برای مردم پرهیزکار است. امیرمؤمنان ترا سفارش می‌کند که در هر سرزمین که باشی نسبت به خدا پرهیزکار باش و فرمان وی را دربارهی بندگانش اطاعت

کن و ترا از ندامت و پشیمانی و رسوائی روز رستاخیز بیم می دهد پیش از آنکه مرگت فرارسد و پیش از آنکه بگوئی پروردگار من چرا مرا برای مدتی هر چند کم مهلت ندادی؟ هرگز کجا ترا مهلت خواهند داد- با آنکه اجلت رسیده باشد- و بگوئی پروردگارا مرا بدنیا بازگردان شاید کار شایسته ای انجام دهم، در آن زمان خانواده ات از تو جدا می شوند و عملت به تو می رسد، پس می بینی آنچه را با دست خویش انجام داده ای و با پای خویش به سوی آن رفته ای و با زبان خود آن را گفته ای و اعضایت بر انجام آن همداستان شده اند و چشمت بدان نگرسته است و هم آنچه به اندیشه ات راه یافته است. پس بر همه ی اینها پاداش کامل داده می شوی، اگر بد باشد به بدی و اگر نیک باشد به نیکی. باید که پرهیزکاری خدا شأن تو باشد و فرمان بردن او اندیشه ات، در (صفحه ۱۴۹) دین خود از خدا یاری بخواه و از راه دین به خدا نزدیک شو و نفس خود را مؤاخذه کن و آن را بدست هوا و هوس مسپار، هرگز بر کار بد اصرار موز، چه کسی سنگین بارتر و گنه کارتر و مصیبت زده تر و سوگوارتر از تو نیست؛ زیرا که گناهانت روی هم آمده و عملهایت انباشته شده، چون خدا ترا سرپرست رعیت ساخته است تا در میان آنان حتی درباره ی ذره ای داوری کنی، پس همگی از تو بازخواست می کنند و بر کارهای کارگزاران ستمگر خود مجازات می شوی، خدا می گوید: تو هم خواهی مرد و دیگران هم خواهند مرد و سپس همه تان نزد پروردگارتان با هم خصمی می کنید گویا می بینیم که ترا پیش روی خدای قهار بازداشت کرده اند و یاران دست از یاری تو کشیده اند و طرفداران ترا تسلیم عذاب و حساب کرده اند و لغزشها گردن گیر تو گشته است و گناهان ترا گرفتار ساخته است، ترس ترا فراگرفته و ناتوانی و بیچارگی ترا از پای در آورده است، برهانت تباہ گشته و چاره ات از دست رفته است حقها را از تو گرفته اند، مردم از تو قصاص کشیده اند. در روزی که هول و هراس آن سخت و محنت آن بزرگ است، روزی که دیده ها در آن خیره می شود، هنگامی که دلها آکنده از خشم به گلوگاه رسد و ستمگران را نه خویشی باشد و نه شفیی که حرف او را بشنوند، پس در آن روز حالت چگونه خواهد بود، آنگاه که خلق با تو ستیزه کنند و حق آنان از تو گرفته شود. هنگامی که نه نزدیکانی است تا ترا نجات دهند و نه خویشانی تا از تو حمایت کنند، در آن روز است که کردارها را کیفر دهند و شفاعت را نپذیرند و میزان عدل در میان باشد و حکم قطعی صادر شود، خدا گفته است که در آن روز بر کسی ستم نمی شود و خدا زود به حسابها خواهد رسید، بر تو باد که برای نگهداری دینت آماده باشی و برای نجات خود کوشش کنی، گردنت را از بند گناه رها کن و فرصت امروزت را غنیمت شمار و از فردای قیامت برحذر باش و از دنیای خود پرهیز کن! چه دنیایی فریبکار است و ترا هلاک می کند. باید که نیت خود را برای خدا راست گردانی و نیازت را نزد وی ببری باید که دادگریت گسترش یابد و عدل تو همه را فراگیرد و مردم از ستمت در امان باشند در میان رعیت به مساوات داوری کن و برای خشنودی خدا کوشش خود را بکار بر و یاران و همکاران خود را از مردم دین دار برگزین و بهره ی (صفحه ۱۵۰) مسلمانان را از مالهاشان بده و خراج و غنیمتشان را بی دریغ بپرداز و مقرری آنان را مرتب می داده باش و خرجی سالانه و ماهیانشان را زود و به موقع بده، شهرها و بلاد را با سبک ساختن مالیات و خراج آباد کن و مردم را با خوشرفتاری و حسن سیاست به صلاح آور و از همه ی کارها در نظرت مهمتر آن باشد که اطراف و جوانب خود را حفظ کنی و مرزها را تحت مراقبت قرار دهی و در فرستادن دسته های سپاه شتاب ورزی، از خدای عزوجل توفیق بخواه در راه جهاد و حمایت دین او و در راه نابود ساختن دشمنانش. خداست که مسلمانان را پیروز می کند و در دین آزاد و آسوده خاطرشان می سازد، در این راه جان و شرف و دارائیت را بده و در شب و روز به سپاهیان رسیدگی کن و مراکز سواران و باراندازهای سپاهیان را بشناس و پناهندگی و جنبش و نیرومندی به خدا باشد و اعتماد و زورمندی و توکل بر او، چه اوست که ترا کفایت می کند و بی نیاز می سازد و یاری می دهد و در کمک و یاری او کفایت است. شنونده ی محترم این بود نمونه ای از سخنان و نوشته پندآمیز یک نفر خلیفه ی عباسی که از نظر جمله سازی و عبارت پردازی بسیار شیوا و رسا است، اما در عین حال نتوانسته است در تاریخ اسلام در ردیف مواظ دینی و حکمتهای آسمانی قرار گیرد و حتی زر و زورهای بنی امیه و بنی عباس نتوانسته است از نظایر این وصیت نامه ها و سخنرانیهای بی روح نهج البلاغه ای بسازد و یا صحیفه ی

سجاده‌ای ترتیب دهند، و یا کتابی مانند تحف العقول که از مواعظ رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام جمع‌آوری شده است فراهم سازد. تاریخ با قدرت و بصیرت مخصوصی که در تشخیص شخصیتها و گفتارهای آنان دارد خطبه‌ها و گفتارها و نامه‌هایی را در ردیف آثار زنده و جاوید تاریخ ثبت می‌کند و گفتارهایی از نظر صورت مشابه آنها را در فصول مرده‌ی تاریخ قرار می‌دهد. این کار از تاریخ ساخته است و از مرور زمان، نه از مردم معاصر که غالباً از ادراک حقایق امور قاصرند. در تاریخ وقوع حادثه‌ی عاشورای ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام عده‌ی بسیار محدودی از اهل‌بیت و شیعیان بودند که می‌توانستند این حادثه را ارزیابی کنند و از آثاری که در آینده‌ی تاریخ بر آن بار خواهد شد سخن بگویند و مردم را از اشتباهی که بدان گرفتار شده بودند تا اندازه‌ای که مقدور بود بیرون آورند. (صفحه ۱۵۱) شنونده‌ی محترم این بنده در سال گذشته زیر عنوان «بررسی تاریخ عاشورا» مطالبی عرض کرده‌ام، اما توفیق اتمام و انجام این بحث را نداشتم و قسمت مهمی از این مبحث باقی مانده است که اگر خدای متعال توفیق عنایت کند. به ترتیب به عرض شما خواهد رسید. و در بررسی این حادثه‌ای که هفتاد و سه مرد از جان گذشته آن را بوجود آورده‌اند. و زنان و کودکانی سوگوار و داغدار آن را به نتیجه رسانده‌اند، تا آنجا که توفیق خدا همراه باشد پیش خواهیم رفت و خواهیم دید که خطبه‌ها و سخنان اهل‌بیت علیهم‌السلام و گفتار آن گویندگان شجاع و فصیح و بلیغ چگونه در سینه‌های مردم جا گرفت و دلهای آنان را تکان داد و پرده‌های گمراه‌کننده را بالا زد و تشخیص مردم را بکلی تغییر داد و مردم را به ارزش این قیام مقدس متوجه ساخت و مجال تحریف و تغییر چهره‌ی این واقعه‌ی تاریخی را از دست دشمن گرفت و هرچه را دشمن گفت و نوشت و هرچه سبکی و هرزگی نشان داد همه را ثبت تاریخ کرد، همان خطبه‌ها و سخنرانیهای مسجدالحرام و منازل بین راه حجاز و عراق و روز عاشورای امام و خطبه‌های بزرگان شهدای عاشورا و خطبه‌های امام چهارم و دیگر اسیران اهل‌بیت در سفر اسیری بود که چهره‌ی تاریخ عاشورا را تا این حد صریح و بی‌پرده به روی صفحات تاریخ آورد. البته در آن روزهایی که این سخنان زنده و جاوید گفته می‌شد، کمتر مردمی می‌توانستند به ارزش و تأثیر آن توجه کنند و تنها خود آن گویندگان بودند که نیک می‌دانستند چه می‌گویند و چه می‌کنند و از این گفته‌ها چه نتیجه‌ها خواهند گرفت و چنانکه خود امام علیه‌السلام از همان ساعتی که از مدینه حرکت کرد نیک می‌دانست که چه می‌کند و کجا می‌رود، و نتیجه‌ی نهضت و قیام او در عالم اسلامی چه خواهد بود. مروان و زنان شیعه و اسیر اهل‌بیت هم در کار خود بصیرت کامل داشتند و در هر جا که احساس لزوم و ضرورت سخن گفتن می‌کردند، با همه‌ی تألمات روحی و افسردگیهای بی‌حسابی که داشتند داد سخن می‌دادند و حقایق را بی‌پرده می‌گفتند و راه تحریف جریان تاریخ را به روی دشمنان می‌بستند. امام چنانکه گفتیم مسلم است که بیشتر مردم در آن تاریخ از عمق این گفتارها و حساب دقیق این گویندگان آگاه نبودند و بسا که اگر خطبه‌ی زینب کبری دختر (صفحه ۱۵۲) امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در شهر دمشق می‌شنیدند چنان فکر می‌کردند که زنی سوگوار و داغدار است و عواطف او تحریک شده و از روی ناراحتی و فشار مصیبت سخنی می‌گوید و فردا که آرامش خاطری پیدا کرد و مرور زمان مصیبتها را از یاد وی برد خودش هم از این سخنان و گفته‌های امروز خود بی‌خبر خواهد بود و گفتار او از فراموش شده‌های تاریخ به حساب خواهد آمد. این مردم کوتاه نظر که نمی‌توانستند به حقیقت مطلب برسند نمی‌دانستند که قلم توانای تاریخ بدون انتظار هیچگونه اجر و پاداشی برای نوشتن و ثبت کردن هر کلمه‌ای که از دهان و زبان اینان درآید آماده است و همه را با کمال امانت ضبط می‌کند و با کمال شجاعت در صفحات تاریخ منعکس می‌سازد. قلم تاریخ نه تنها گفته‌های دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ضبط می‌کرد، بلکه اشعار خلیفه‌ی وقت را هم ضبط کرد و تحویل تاریخ داد. راستی اگر دشمنان اهل‌بیت از خدا نمی‌ترسیدند از رسول خدا شرمی نداشتند چرا از تاریخ نمی‌ترسیدند و چرا از آن بیمناک نبودند که آنچه می‌گویند و می‌کنند و می‌اندیشند تاریخ همه را خواهد نوشت و بدست آیندگان خواهد سپرد و در کتابها درج خواهد کرد و در کتابخانه‌های دنیا با کمال مراقبت نگهداری خواهد شد، و از میان بردن یک خطبه‌ی امام چهارم یا زینب کبری در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که تمام کتابخانه‌های دنیا را از بین ببرند و همه‌ی کتابها را نابود کنند، تاریخ نامه‌ی

عمل گذشتگان و آیندگان است. تاریخ آئینه‌ای است که چهره‌ی هر کس را چنانکه بوده است نشان می‌دهد، اشخاصی از میان می‌روند ملتها جابجا می‌شوند، اما تاریخ بر سر جای خود ایستاده است و با کمال هوشیاری بر نیک و بد اشخاص و رفت و آمد ملتها نظارت می‌کند و حساب این را با آن اشتباه نمی‌کند و گناه آن را به گردن این نمی‌گذارد و برخلاف آنچه شاید بسیاری از مردم تصور کنند که گذشت زمان، حقایق تاریخی را از یاد می‌برد و چهره‌های آشکار حوادث را نهفته می‌سازد، تاریخ با مرور زمان درست برعکس این پندار، حقایق نهفته را آشکار می‌سازد و موانعی را که برای معاصران حوادث تاریخی پیش می‌آید برای آیندگان از میان می‌برد تا بهتر از مردمان معاصر بتوانند به حقایق تاریخی آشنا شوند. گذشت زمان نه تنها مانعی در راه تحقیق و بررسی حوادث بوجود نمی‌آورد، بلکه موانع موجود را از میان می‌برد و راه تحقیق و (صفحه ۱۵۳) بررسیهای محققان بی‌غرضی را کوتاهتر و روشنتر می‌سازد و تحقیقاً بررسی تاریخ عاشورای اباعبدالله علیه‌السلام برای ما که بیش از سیزده قرن با آن فاصله‌ی تاریخی داریم، آسانتر است تا برای کسانی که معاصر این حادثه بوده و در سال هجری زندگی می‌کرده‌اند و مشکلاتی که آنان در تحقیق و بررسی این پیشامد داشته‌اند ما نداریم و بعد از این هم مرور زمان و گذشتن اعصار و قرون مانعی در راه تحقیق آن بوجود نخواهد آورد «و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون». والسلام عليكم و رحمۃ‌الله و بركاته (صفحه ۱۵۴)

سخنرانی ۸

سخنرانی ۸. بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين أبي القاسم محمد و آله الطاهرين. در سخنرانی گذشته گفته شد که تاریخ عاشورا را هفتاد و سه نفر بوجود آورده‌اند و رهبری این قیام تاریخی در دست ایشان بوده است. اما از این نکته هم نباید غافل بود که در جریان این واقعه‌ی زنده و ارزنده‌ای که در سال شصت و یکم هجری روی داد زنانی بزرگ و بزرگوار دست بکار بوده‌اند و فداکاری کرده‌اند، و حتی بعضی در این راه به شهادت رسیده‌اند و نام پرافتخارشان در تاریخ افتخارآمیز نهضت اباعبدالله علیه‌السلام به عظمت و ایمان و بزرگواری یاد شده است. ما اکنون به ترتیب تاریخی نام هریک از این زنان بزرگ را می‌بریم و هر قدمی را که در این راه برداشته‌اند یادآور می‌شویم. نخستین بانویی که نام وی شایسته‌ی تکریم و تعظیم و یادآوری است زن زهیر بن قین بجلی است زنی که با یک عمل مثبت خود را از گمنامی درآورد و نام خود را در پرافتخارترین فصل تاریخ اسلام برای همیشه ثبت کرد. مردی از بنی‌فزاره می‌گوید ما با زهیر بن قین بجلی از مکه برمی‌گشتیم و رهسپار عراق بودیم. اما هیچ نمی‌خواستیم که با حسین بن علی علیه‌السلام که او هم رو به عراق می‌رفت در یک منزل فرود آئیم، چنانکه هرگاه امام حسین علیه‌السلام حرکت می‌کرد ما فرود می‌آمدیم و هرگاه او در منزلی فرود می‌آمد ما حرکت می‌کردیم. اما در عین حال چنان پیش آمد که در یکی از منازل ناچار با حسین بن علی علیهما‌السلام فرود آمدیم و ما در کناری خیمه زدیم و او در کناری، ما غذا می‌خوردیم که ناگهان (صفحه ۱۵۵) فرستاده‌ی امام علیه‌السلام رسید و سلام کرد و گفت ای زهیر بن قین اباعبدالله حسین بن علی تو را می‌خواهد، شنیدن این پیام چنان بر ما ناگوار آمد که لقمه را از دست فرو نهادیم و همگی در حیرت فرورفتیم. اما همسر زهیر- یعنی دلهم دختر عمرو- به زهیر گفت: فرزند رسول خدا کس به دنبال تو می‌فرستد و تو را می‌طلبد و تو از رفتن نزد وی دریغ می‌داری؟ سبحان الله چه مانعی دارد که نزد وی شرفیاب شوی و سخن او را بشنوی و باز آئی. گفتار این زن کار خود را کرد و نام شوهر خود را در ردیف بزرگترین شهدای اسلام قرار داد. زهیر تحت تأثیر سخنان همسر خویش قرار گرفت و نزد امام شرفیاب شد و اندکی بعد با چهره‌ای که آثار شادمانی و روشنی ضمیر از آن هویدا بود بازگشت و دستور داد تا خیمه او را بخرگاه ولایت مآب امام علیه‌السلام ملحق کنند. «اللہ ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور». زهیر همراه امام رفت و به شهادت رسید و همسر او نزد کسان و خویشان خود بازگشت. سرفرازی دیگری را که برای این زن

ثبت تاریخ شده است در کتاب تذکره‌ی سبط ابن جوزی می‌بینیم که چون زهیر به شهادت رسید همسر وی به غلام زهیر گفت برو و آقای خود را کفن کن، غلام آمد و امام علیه‌السلام را بی کفن دید و گفت آقای خود را کفن کنم و امام را همچنان بگذارم! به خدا که این کار را نخواهم کرد پس کفنی بر پیکر مقدس امام پوشانید و سپس آقای خود زهیر را نیز کفن کرد. دیگر زنی که باید به شخصیت و فداکاری او آفرین گفت زن عبدالله بی‌عمیر کلبی است، عبدالله بن عمیر از طایفه‌ی بنی‌علیم و ساکن کوفه بود، روزی دید که سپاهی عظیم در نخیله‌ی کوفه فراهم شده‌اند، پرسید که این سپاه به کجا و برای چه می‌روند؟ گفتند می‌روند تا با حسین فرزند فاطمه دختر رسول خدا بجنگند عبدالله گفت خدا می‌داند که من آرزومند بودم که با مشرکان در راه خدا بجنگم و اکنون امیدوارم که ثواب جنگ با این مردمی که برای کشتن دختر زاده‌ی رسول خدا بیرون می‌روند نزد خدا از ثواب جنگ با مشرکان کمتر نباشد، عبدالله تصمیم حرکت گرفت و مطلب را با همسر خویش ام وهب دختر عبدالله در میان گذاشت، زن گفت چه فکر خوبی کردی خدای تو را در همه حال هدایت کند مرا هم با خود همراه ببر، زن و مرد شبانه از کوفه بیرون آمدند و شاید در شب هشتم محرم وارد کربلا شدند، بامداد (صفحه ۱۵۶) عاشورا که جنگ از طرف دشمن آغاز شد و دو غلام از زیاد و عبیدالله برای جنگ تن به تن بیرون آمدند حبیب بن مظهر اسدی و بریر بن خضیر همدانی برای جنگ با آن دو بیرون شدند، اما امام علیه‌السلام آن دو را فرمود شما باشید. در این موقع عبدالله بن عمیر اجازه خواست و به میدان رفته و یک تنه در مقابل آن دو نفر ایستاد و هر دو را کشت و به نقل مفید و طبری این رجز را می‌خواند: ان تنکرونی فانا ابن کلب حسبی بییتی فی علیم حسبی انی امرء ذو مرء و عصب و لست بالخوار عند النکب انی زعیم لک ام وهب! بالطنن فیهم مقدما والضرب ضرب غلام مؤمن بالرب زنش که شوهر خود را در این حال دید ستون خیمه‌ای برداشت و قدم به میدان کارزار نهاد و می‌گفت پدر و مادرم فدای تو باد در راه فرزندان پاک‌سرشت رسول خدا جان‌نثاری کن، امام علیه‌السلام به او فرمود خدا شما را جزای خیر دهد، خدای تو را رحمت کند، نزد زنان بازگردد و همراهشان در خیمه باش. چه خدا جهاد از زنان برداشته است. عبدالله دومین شهیدی بود که روز عاشورا به شهادت رسید و پیش از او مسلم بن عوسجه به شهادت رسیده بود. دیگر بانویی که نام پر افتخار او در تاریخ عاشورا به میان آمده است: همسر بزرگوار امام علیه‌السلام رباب دختر امرء‌القیس است، او تنها زنی بود از زنان امام علیه‌السلام که در سفر کربلا همراه آن بزرگوار بوده است. چه مادر امام چهارم یعنی شهربانو دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی ایران در حدود ۲۴ سال پیش از واقعه‌ی کربلا-وفات کرده بود. از مادر علی‌اکبر یعنی لیلی دختر ابی‌مرء بن عروء بن مسعود ثقفی هم نامی در جریان فاجعه‌ی کربلا به میان نیامده است و هیچ نمی‌دانم که ایشان در این تاریخ زنده بوده است یا نه. از مادر جعفر بن الحسین هم که زنی از قبیله قضاعه بود نامی دیده نمی‌شود. از مادر فاطمه‌ی بنت الحسین یعنی ام‌اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تیمی که دخترش فاطمه در کربلا بود و به کوفه و شام هم رفت نام و نشانی در واقعه‌ی عاشورا نیست. تنها زنی که در این سفر همراه امام علیه‌السلام بوده است همین بانوی بزرگوار یعنی رباب دختر امرء‌القیس کلبی است. این امرء‌القیس مسیحی بود و (صفحه ۱۵۷) در زمان خلافت عمر نزد وی آمد و اسلام آورد، در همان روز اول مسلمانی خلیفه او را امیر مسلمانان قبیله‌ی قضاعه قرار داد و پس از افتخار مسلمانی و امارت اسلامی افتخار دیگری بدست آورد و از سه دختری که در خانه داشت یکی را به علی بن ابی‌طالب و دیگری را به حسن بن علی و کوچکتر از همه را که رباب باشد به امام حسین علیه‌السلام تزویج کرد. و پدر زن این سه امام شد، رباب از امام حسین علیه‌السلام دختری داشت به نام سکینه و پسری به نام عبدالله. پسر شیرخوارش روز عاشورا کشته شد و خود با دخترش سکینه به اسیری رفت. در جریان روز عاشورا از این زن نامی به میان نیامده است. اما به روایت تذکره‌ی سبط در مجلس ابن‌زیاد فرصتی بدست آورد و هرزگیهای کشندگان امام را در یک سطر آن هم به عنوان مرثیه‌سرائی خلاصه کرد و در صفحه‌ی تاریخ عاشورا نوشت. هنگامی که اهل‌بیت را به مجلس ابن‌زیاد بردند و سر مقدس امام را پیش ابن‌زیاد نهادند این زن از میان زنان برخاست و سر مقدس را برداشت و بوسید و در دامن گذاشت و گفت: واحسینا فلا نسیت حسینا اقصده اسنہ الأذعیاء غادروه بکربلاء صریعاً لا

سقی الله جانبی کربلاء (۱). ظاهر امر این بود که این زن داغدیده با عاطفه‌ای جریحه دار مرثیه سرائی می‌کند و آهی از دل داغدیده بر می‌آورد، اما حقیقت مطلب گویا غیر از این باشد با همین شعرهای کوتاه و با همین جمله‌های مختصر اهل بیت عصمت حوادث روز عاشورا را چنانکه بوده است ثبت تاریخ کرده و راه تحریف را به روی دشمن بستند و گر نه ممکن بود آن مستشرقی که می‌گوید امام حسن علیه‌السلام بیماری سل داشت و سینه‌اش خونریزی کرد از دنیا رفت در صفحه‌ی دیگر تاریخ خود بنویسد که امام حسین علیه‌السلام هم سرطان داشت و پیش از آنکه میان او و دشمن نبردی آغاز شود روز دهم محرم بدورد زندگی گفت و دیگر که می‌توانست ثابت کند که این مستشرق دروغ می‌گوید و آن (صفحه ۱۵۸) سخن را به نفع معاویه و این دروغ را به نفع یزید می‌سازد؟ رباب همسر بزرگوار امام علیه‌السلام در مجلس ابن‌زیاد با دو شعر کوتاه مجال اینگونه تحریفهای ناروا را از دست تحریف‌کنندگان تاریخ گرفت و گفت امام حسین علیه‌السلام مبتلا به سل و سرطان نبود و در راه خدا به شهادت رسید و او را با نیزه‌ها پاره پاره کردند و رهبری کشندگان او را مردمی عهده‌دار بودند که معلوم نبود پدرشان کیست. بعد از کشتن هم فردا کسی نگوید که او را با تجلیل و احترام به خاک سپردند این طور نبود بدنش را روی خاک انداختند و نه بر او نماز خواندند و نه او را به خاک سپردند و نه از وی کوچکترین احترامی کردند، گفتن این مطالب لازم بود و قطعاً اهل‌بیت در این گفتار نظر داشتند و می‌دانستند که فردا که دشمن با عکس‌العمل این کارها روبرو شد اصرار خواهد کرد که با هر قیمتی شده است تاریخ شهادت امام را تحریف کند و فکر مردم را در گمراهی بیندازد به همین جهت با کمال هوشیاری و مآل‌اندیش در هر انجمنی در هر بازار و کوچه‌ای، در پاسخ هر پرسشی، در جواب هر فحش و ناسزائی، فصلی از آنچه روی داده بود می‌گفتند و گوشه‌ای از تاریخ شهادت امام را روشن می‌ساختند، برای همین بود که در همان روز اول ورود به کوفه سه نفر از بانوان اهل‌بیت خطبه خواندند و به این فکر هم نیفتادند که چون امام چهارم در میان ما هست و هم با مردم کوفه و هم با ابن‌زیاد سخن خواهد گفت دیگر نیازی به سخن گفتن ما نیست، هر کدامشان که فرصتی بدست آورد ولو از میان کجاوه صدا بلند کرد و مردمی اغفال شده را در جریان صحیح مطلب گذاشت. البته گویندگان اهل‌بیت از گفتارهای خود به این نتیجه نرسیدند که همان روز و همان ساعت آزاد شوند و راه مدینه را در پیش گیرند و قطعاً چنین نتیجه‌ای را هم در نظر نداشتند و صلاحشان هم نبود که از آنجا به مدینه بازگردند و بسیار لازم بود که تا مرکز خلافت اسلامی یعنی دمشق به هر وضعی که هست خود را برسانند. پیمودن این راه از کوفه تا دمشق هر چند به عنوان اسیری و هر چند زیر زنجیر برای امام چهارم قابل تحمل بود، اما تحریف شدن تاریخ عاشورا و بی‌اثر ماندن شهادت امام حسین را نمی‌توانست و نمی‌بایست تحمل کند. من معتقدم که امام چهارم و بانوان اهل‌بیت موقعی فکرشان آسوده شد و از پریشانی و اضطراب خاطر بیرون آمدند که چند روزی در مرکز خلافت ماندند و سخنان خود را گفتند و مردم شام (صفحه ۱۵۹) را هم از اشتباه درآوردند و کاری کردند، که اگر تاریخ‌نویسی در شام هم می‌خواست جریان واقعه‌ی کربلا را بنویسد جز آنچه طبری و مفید و ابوالفرج اصفهانی نوشته‌اند نمی‌توانست نوشت، در آن روز بود که اهل‌بیت می‌توانستند به بازگشت خویش علاقه‌مند باشند و راه مدینه را با خاطری آسوده در پیش گیرند، داغدار بودند با گریه و شیون به مدینه درآمدند و شهر مدینه را منقلب کردند، اما از نظر هدف فکرشان آسوده بود و دیگر نگران آن نبودند که تا فردا جریان عاشورا را به چه صورتی بنویسند و قیام اباعبدالله را چگونه توجیه کنند و تاریخ پرافتخار انقلاب و نهضت امام حسین علیه‌السلام را به چه وضعی تحریف کنند و با چه افسانه‌ها و دروغ‌پردازی‌ها ذهن مردم ساده‌لوح را مشوب سازند، از این جهت اهل‌بیت عصمت و طهارت کاملاً آسوده خاطر بودند و نیک می‌دانستند که گفتنیها گفته شد و جزئیات واقعه‌ی کربلا امروز در سینه‌های مردم و فردای نزدیک در صفحات تاریخ اسلام به صورتی ثبت شد که هیچ راهی به تحریف و تغییر و پس و پیش کردن و کم و زیاد کردن آن نیست. (۲). چهارمین زنی را که در جریان عصر عاشورا می‌توان نام برد و او را هم در نشان دادن قیافه‌ی واقعی عاشورا مقامی است شامخ و با سخنی کوتاه توانست فصلی (صفحه ۱۶۰) بسیار حساس از ناجوانمردی دشمن را در تاریخ منعکس کند زنی است از قبیله بکر بن وائل که همراه شوهرش در سپاه ابن‌سعد

بود، اما هنگامی که دید سپاهیان کوفه به خیمه گاه ریخته‌اند و حتی جامه‌ی بانوان را به غارت می‌برند شمشیری برداشت و رو به خیمه گاه اباعبدالله علیه‌السلام نهاد و فریاد کرد که ای آل بکر بن وائل شما زنده‌اید و اینان خیمه‌های دختران رسول خدا را غارت می‌کنند «لاحکم الا لله». بیائید و به خاطر رسول خدا خونخواهی کنید این زن با همین سخنان کوتاه خود نشان داد که کار هرزگی دشمن به کجا کشید و گوئی هنوز ناله‌ی او بر در خیمه‌های اباعبدالله بلند است. در بررسی تاریخ عاشورا به نام این گونه زنان بزرگوار که با کمال اخلاص به یاری حق و اهل حق برخاسته‌اند می‌رسیم و منحصر به این چهار نفری که نام بردیم هم نیستند ولی چنانکه مقام هیچیک از شهدای بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم با همه‌ی جلالت قدر و بزرگواری و فداکاری که از خود نشان داده‌اند به مقام امام علیه‌السلام که رهبر این انقلاب بود نمی‌رسد مقام هیچیک از این زنان بزرگوار که در جریان شهادت یا اسیری منشأ اثر بوده‌اند و هر کدام ناحیه‌ای از این فاجعه را رهبری کرده‌اند به مقام دختر بزرگ امیرالمؤمنین زینب علیه‌السلام نمی‌رسید، او است که توانست برآستی در جریان اسیری جای برادر خود را بگیرد و همان برنامه را که برادرش با جمله‌ی زنده «و هیئات منا الذلّة» یعنی خوار و زبونی از ما اهل بیت به دور است را تا ساعت شهادت دنبال کرد، از عصر عاشورا تا ورود به مدینه بکار برد و حق تربیتهای مادر خود فاطمه علیهاالسلام را ادا کرد، از دختر امیرالمؤمنین جز این انتظار نمی‌رفت او باید در راه دین چنان شکبیا باشد که مادرش فاطمه و مادر بزرگش خدیجه علیهماالسلام شکبیا بودند، مگر خدیجه‌ی کبری نبود که پیش از همه کس به رسول خدا ایمان آورد و بیش از همه در راه پیشرفت دعوت وی فداکاری کرد و در حدود ده سال تمام یعنی از اول بعثت تا سال دهم که وفات کرد در همه‌ی مشکلات و محنتهای رسول خدا همدم و همراه وی بود؟ مگر این زینب کبری دخترزاده‌ی همان خدیجه نیست و مگر راهی که حسین بن علی علیهماالسلام در پیش گرفته است راهی جز ترویج دین و احیای دعوت رسول خداست؟ اگر بنا باشد در راه دین مبین اسلام و قرآن مجید زنان به اسیری بروند و با این بهانه در بازارها و معابر با مردم سخن بگویند و تبلیغات ناروای دشمنان را بر باد دهند (صفحه ۱۶۱) و مردم را به حقیقت امر آشنا سازند چه کسی سزاوارتر از دختر امیرالمؤمنین است که فداکاری را از بزرگترین بانوی فداکار اسلام یعنی خدیجه‌ی کبری و بزرگترین حامی رسول خدا یعنی حضرت ابی طالب به میراث برده است؟ هم دختر علی ابن ابی طالب و هم دختر زاده‌ی خدیجه‌ی کبری: زینب کبری در بازار کوفه خطبه‌ای ایراد کرد و چون پدرش علی امیرمؤمنان داد سخن داد، گوئی با زبان علی علیه‌السلام سخن می‌گفت، مردم را با اشاره‌ای آرام ساخت و نفس‌ها را در سینه حبس کرد و همه‌ی را فروخواند احمد بن ابی طاهر بغدادی متوفی سال ۲۸۰ هجری در کتاب بلاغات النساء برای این خطبه سه روایت دارد و یکی از آنها به امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌رسد. خواهرش ام کلثوم (۳) نیز در بازار کوفه خطبه‌ای ایراد کرد و هر دو خواهر اهل کوفه را سخت ملامت کردند و مردم را منقلب و متأثر ساختند اشکها جاری شد و ناله‌ها از سینه‌ها برآمد. فاطمه دختر امام نیز در بازار کوفه خطبه خواند و با مردم سخن گفت و آنان را به اشتباهی که کردند و بدبختی و بیچارگی که بدان گرفتار شدند توجه داد. کار اهل بیت در بازار کوفه به انجام رسید و فرصت سخن گفتن در مجلس ابن زیاد بدست ایشان آمد دختر امیرالمؤمنین با لباس بسیار ساده وارد مجلس شد و در حالی که کنیزان اطراف او را گرفته بودند در گوشه‌ای از قصر نشست. ابن زیاد پرسید این زن گوشه گیر که با کنیزان خود به کناری رفت که بود؟ کسی به او جواب نداد، بار دیگر سؤال کرد یکی از کنیزان حضرت زینب گفت این زینب است و دختر همان فاطمه‌ای است که دختر رسول خداست. اینجا وظیفه‌ای بسیار سنگین و مهم بر عهده‌ی زینب است باید هم خود را ضبط کند و شکبائی را از دست ندهد و هم پاسخ ابن زیاد را بگوید و به او مجال ندهد که امر را بر مردم مشتبه سازد. ابن زیاد گفت خدا را شکر می‌کنم که شما را رسوا کرد و شما را کشت و دروغ تازه‌ی شما را برملا ساخت. ابن زیاد این سخن کفرآمیز را از روی (صفحه ۱۶۲) غرور مستی پیروزی گفت، و گر نه بنی‌هاشم چه دروغ تازه‌ای گفته بودند، آیا دروغ تازه‌ی ایشان این بود که می‌گفتند «محمد رسول الله»؟ یا جز این دروغی گفته بودند، به هر جهت زینب کبری بی‌درنگ در پاسخ ابن زیاد گفت: «الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و طهران من الرجس تطهیرا، إنما یفتضح

الفاسق و یكذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله» یعنی شکر خدا را که ما را به پیامبر خود محمد سرفراز کرد و ما را از پلیدی برکنار داشت، اینکه گفتمی ما رسوا شده‌ایم رسوائی برای مردم نابکار است و فاسق و نابکار دیگرانند نه ما و باز هم خدا را شکر. با این جواب دندان‌شکن دختر امیرالمؤمنین باز ابن‌زیاد گفت: دیدی خدا با خانواده‌ی شما چه کرد؟ گویا ابن‌زیاد می‌خواست با این سخن دختر امیرالمؤمنین را به یاد کشته‌های دو روز پیش آورد و او را منقلب کند. باشد که سخنی مطابق میل او بگوید یا از در زاری و التماس درآید، غافل از آنکه اینان در کار خود نیک هشیارند و کلمه‌ای برخلاف آنچه شایسته‌ی آنهاست نگفته‌اند و نخواهند گفت و آنچه می‌گویند روی حساب است و روی نقشه است و در راه تأمین همان هدفی است که دارند. زینب در جواب ابن‌زیاد که سؤال کرد «دیدی خدا با خانواده‌ات چه کرد»، فرمود «كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم فتاحجون اليه و تخاصمون عنده» یعنی کار تازه‌ای روی نداده است اینان شهدای خانواهی ما، کسانی بودند که خدا شهادت را برای ایشان مقدر کرد، و آنان هم به این سعادت رسیدند و به راه شهادت رفتند، اما به زودی روزی خواهد رسید که خدا تو را و آنان را برای حساب فرامی‌خواند و آنجا با هم درافتید و چون و چرا کنید. ابن‌زیاد چنان ناراحت شد و خشم گرفت که اگر عمرو بن حرث او را ملامت نمی‌کرد، شاید فرمان قتل خواهر امام علیهما السلام را صادر می‌کرد، اما چه فایده زینب حرف خود را گفت و کار خود را کرد و فاسق و فاجر را شناساند، و اهل بیت عصمت و طهارت را معرفی کرد. یک ماه یا بیشتر از این مجلس گذشت و مجلسی از این مهمتر و حساستر بدست دختر امیرالمؤمنین آمد و آنجا نیز وظیفه داشت که سخن بگوید و بیش از پیش صریح (صفحه ۱۶۳) و روشن صحبت کند و به همان نسبتی که مردم شام از مردم کوفه در اشتباه و از شناسائی اهل بیت بیگانه بودند در بیان مطلب و شناساندن اهل بیت پافشاری کند و اصرار ورزد، این مجلس مهم در مرکز خلافت اسلامی آن روز یعنی شهر دمشق تشکیل شده بود. در این مجلس هم زینب کبری خطبه خواند و سخن گفت و این خطبه را هم احمد بن ابی طاهر بغدادی در کتاب بلاغات النساء ذکر کرده است می‌گوید که چون چشم یزید به اسیران اهل بیت افتاد و آنان را پیش روی خود ایستاده دید دستور داد تا سر امام را در میان طشتی نهادند و با چوبی که در دست داشت به دندانهای امام می‌زد و می‌گفت... (۴) بعد اشعاری از یزید نقل می‌کند که خلاصه‌ی ترجمه‌ی آن این است: «کاش پدران من که در بدر کشته شدند امروز می‌بودند و این وضع آل محمد را می‌دیدند و صدا به شادی بلند می‌کردند و می‌گفتند یزید دست تو درد نکند و گفت: از پدران خود نباشم اگر کارهای محمد را از فرزندان او انتقام نگیرم» حالا- که سخن به اینجا کشیده است و یزید اگر تا حالا با امام حسین علیه السلام طرف بوده و با او جنگ می‌کرده است اکنون با شخص پیغمبر طرف شده و به جنگ با او برخاسته و در مقام کینه‌جوئی با رسول خدا برآمده است، آیا زینب کبری حق دارد گفته‌های او را ناشنیده بگیرد و کارهای او را نادیده تصور کند و در مقابل کسی که هم خود را جانشین پیغمبر می‌داند و به عنوان جانشینی او حکومت می‌کند و هم از پیغمبر انتقام کارهای او را می‌کشد، و به جای آنکه پیغمبر مشرکان مکه را در جنگ بدر کشته است بزرگترین خداشناسان اسلام را می‌کشد و اینان را به جای آنان حساب می‌کند، در مقابل این شخص سکوت کند و چیزی نگوید و مردم شام هم همانچه را یزید گفت به عنوان حرف حساب و قابل قبول بپذیرند و به آن معتقد باشند، ظاهراً زینب کبری (صفحه ۱۶۴) نمی‌توانست در اینجا سکوت کند و آنچه را گفت از نظر انجام دادن وظیفه گفت و خدا هم گفتار او را حفظ کرد و مثل بسیاری از اسناد مذهبی که از میان رفته است از میان نرفت و در اواخر قرن سوم هجری در یکی از کتابهای نفیس اسلامی و بعدها در کتابهای دیگر نوشته شد و روزی که صنعت بسیار مفید و مهم چاپ پدید آمد هر نسخه از آن هزارها نسخه شد و صدای سخن گفتن یک زن اسیر و داغدار در مقابل دشمنی صاحب قدرت و مغرور آن هم با آن صراحت و شجاعت و بی‌باکی برای همیشه در تاریخ اسلام منعکس گشت، چنانکه هیچ قدرتی نمی‌تواند صدای زینب را خاموش کند و سخنان او را که در تاریخ اسلام جای خود را باز کرده است از یاد مسلمانان جهان ببرد و یا آنها را تحریف کند و به جای آنها کلماتی در تجلیل و تکریم و اظهار کوچکی و عذرخواهی نزد یزید بگذارد. نه نهج البلاغه‌ی علی را می‌توان در دنیا عوض کرد و نه صحیفه‌ی سجادیه امام

چهارم را و نه خطبه‌های بین راه و روز عاشورای امام حسین علیه‌السلام را و نه خطبه‌های امام چهارم و زینب کبری و ام‌کلثوم و فاطمه بنت‌الحسین علیهم‌السلام در کوفه و شام و مدینه را. تا روزی که کتابخانه‌ای در دنیا وجود دارد این گفتارها زنده و جاوید است و قابل تحریف نیست و نمی‌توان یک کلمه از آن کم کرد و یک کلمه بر آنها افزود، خدا نه تنها قرآن مجید را از تحریف حفظ کرده است و می‌کند بلکه در سایه‌ی قرآن بسیاری از اسناد مذهبی همین حال را پیدا کرده و کارش از آنکه تحریف شود یا کم و زیاد گردد گذشته است و بر این نعمت پروردگار باید شکر گزار بود. والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته. (صفحه ۱۶۵) (۱)

واحسینا! من هرگز فراموش نمی‌کنم و نخواهم کرد که لشکر کفر با پیکر حسین با نیزه‌ها چه کردند و از یاد نمی‌برم که جنازه‌اش را در کربلا روی خاک رها کرده و دفن نکردند، او را تشنه کشتند! خداوند هیچ وقت کربلا را سیراب نسازد! (۲) محدث قمی در کتاب نفس‌المهموم گوید: ابوالفرج آورده که «رباب» اشعاری در مرثیه‌ی شویش حسین علیه‌السلام گفته است بدین مضمون: ان الذی کان نوراً یستضاء به بکربلاء قتیل غیر مدفون سبط النبی جزاک الله صالحه عنا و جنب خسران الموازین قد کنت لی جبلاً صعباً الود به و کنت تصحبنا بالرحم والدين من للیتامی و من للسائلین و من یغنی و یأوی الیه کل مسکین والله لا- ابتغنی صهراً بصهرکم حتی اغیب بین الرمل والطين جزری گوید: تا مدت یک سال پس از قتل شوهرش زنده بود ولی زیر سقفی رفت و در خیمه‌ای زیر آسمان بسر برد تا فرسوده گشته و از دنیا رفت. ترجمه‌ی شعر: آنکه نوری بود که همه از پرتوش روشنی می‌گرفتند در کربلا کشته شد و جنازه‌اش را دفن نکردند. ای پسر دخت پیامبر! خداوند تو را از ما پاداش نیک دهد چرا که میزان عملت را از کاستی و کمی مصون داشتی. تو برای من چونان کوهی سخت بودی که در دامن تو پناه گرفته بودم و همه‌ی عمر با ما رحم و به آئین خدا رفتار نمودی. اکنون برای یتیمان و تهیدستان کیست که آنان را بی‌نیاز نموده و هر بینوائی و بی‌سامانی بدو پناه برد. بخدا سوگند پس از او هیچ دامادی را پاسخ مثبت ندهم تا اینکه در خاک پنهان شوم. (۳) این ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین است اما نه از حضرت زهرا که نامش زینب صغری است او از حضرت زهرا علیها‌السلام است و بنا بر روایت کلینی و شیخ طوسی و مرحوم طبرسی عمر بن خطاب او را به فشار و کشمکش زیادی در زمان خلافتش به تزویج خود درآورد و بعد از او در مدینه در اثر آوار از دنیا رفت، و این ام‌کلثوم را که در کربلا حاضر بود ام‌کلثوم صغری گویند و مادرش ام ولد است. (۴) اشعار چنین است: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل لیت اشیأخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل قد قتلنا القرم من أشیأخهم و عدلناه بیدر فاعتدل فأهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالو یا یزید لا تشل لست من خندف إن لم انتقم من بنی‌احمد ما کان فعل.

سخنرانی ۰۹

سخنرانی ۰۹ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبیین ابی‌القاسم محمد و آله الطاهرين. ضمن سخنرانی دیروز اشاره کردم که خطبه‌ها و سخنرانیهای اهل بیت عصمت و طهارت که از دستبرد تحریف و تبدیل محفوظ و مصون مانده و در کتابها و مآخذ قابل استناد و اعتماد نوشته شده و به ما رسیده است در کار بررسی تاریخ عاشورا بسیار ارزنده و مورد استفاده است و بوسیله‌ی همین اسناد مقدس تاریخی است که امروز با گذشتن بیش از سیزده قرن تاریخ عاشورای سال ۶۱ هجری کاملاً بر ما روشن است و باید به ارزش واقعی این اسناد زنده و ارزنده توجه داشت، چه اگر این خطبه‌ها ثبت نمی‌شد و این سخنرانیها به ما نمی‌رسید، یا تحریف شده‌ی آن به دست ما می‌رسید نه تنها راهی به واقع نداشتیم، بلکه امری را که واقع نشده و حقیقت نداشته است به عنوان واقع می‌پذیرفتیم و خدا می‌داند که چه آثار سوئی بر اسناد تحریف یافته بار می‌شد. امروز می‌توان واقعه‌ی کربلا- را از روی خطبه‌های امام و اهل بیت که در مکه و بین راه حجاز و عراق و کربلا و کوفه و شام و مدینه ایراد کرده‌اند و از روی سخنانی که در پاسخ پرسشهای این و آن گفته‌اند و از روی رجزهائی که خود امام و اصحاب او روز عاشورا در مقابل دشمن خوانده‌اند و در مآخذ معتبر ثبت و ضبط شده است و از روی نامه‌هائی که میان امام و مردم کوفه و

بصره رد و بدل شده و نامه‌ای که یزید به ابن‌زیاد نوشته و نامه‌هایی که ابن‌زیاد به یزید و عمر بن سعد نوشته و نامه‌های عمر بن سعد به ابن‌زیاد و نامه‌ی ابن‌زیاد به حاکم مدینه که همه‌اش در تواریخ معتبر مضبوط است و (صفحه ۱۶۶) بدست آیندگان هم خواهد رسید و همیشه محفوظ خواهد ماند از روی این مدارک می‌توان واقعه‌ی عاشورا را با تمام جزئیات که روی داده است شرح آن را فهمید و پند گرفت و هیچ نیازی به مدرک و مأخذ دیگری نیست. روزی که یزید به ابن‌زیاد نامه می‌نوشت و او را به فرماندهی عراقین منصوب می‌داشت و درباره‌ی مسلم بن عقیل می‌نوشت که خبر یافته‌ام که مسلم به کوفه آمده است تا در میان مسلمین ایجاد اختلاف کند و می‌خواست با این جمله مسلم را در تاریخ اسلام با قیافه‌ی مردی ماجراجو و فتنه‌انگیز نشان دهد، هیچ نمی‌دانست که تاریخ هم نامه‌ی او را به همین عبارت رسوا، ضبط می‌کند و هم جوابی را که مسلم به این نامه داد یعنی همان سخنی را که در جواب ابن‌زیاد گفت و این نامه و نامه‌نویس را هم رسوا کرد. روزی که مسلم را دستگیر و بر ابن‌زیاد وارد کردند ابن‌زیاد با درشتی و تندی به مسلم گفت: پسر عقیل مردم این شهر آسوده خاطر بودند پس تو آمدی و میان ایشان تفرقه افکندی و ایشان را به جان هم انداختی، این همان مطلبی بود که یزید درباره‌ی مسلم نوشته بود و ابن‌زیاد چیزی بر آن نیفزود و همان را به مسلم گفت و این هم در تاریخ ثبت شده. اما مسلم پاسخ آن نوشته و این گفته را داد تا در آینده‌ی تاریخ، مردم هم آن را بخوانند و هم این را، آن گاه قضاوت کنند و انصاف دهند. مسلم گفت: این طور نیست و من خود به این شهر نیامده‌ام که مردم را پراکنده سازم و در میان ایشان ایجاد اختلاف و ناسازی کنم، مردم این شهر خودشان به استناد نامه‌هایی که به ما نوشته‌اند می‌گویند که پدرت زیاد نیکانشان را کشت و خونشان را ریخت و چون بیدادگران و زورگویان دنیا با ایشان رفتار کرد، ما آمدیم تا عدالت را برقرار سازیم و مردم را به حکم قرآن مجید دعوت کنیم. آیا می‌شد یزید و ابن‌زیاد کاری کنند که آنچه درباره‌ی مسلم نوشتند و گفتند در تاریخ بماند؟ اما آنچه مسلم گفت و با جمله‌ای کوتاه قیافه‌ی زننده حکومت زیاد را که یکی از جباران عراق بود نشان داد در تاریخ نماند و کسی آن را نشنود و ننویسد و آیندگان از آن بی‌خبر بمانند و واقعاً باور کنند که مسلم فتنه‌انگیز و خون‌ریز و مفسده‌جو و تفرقه‌انداز بود؟ این کار امکان‌پذیر نیست. یزید می‌توانست امام را بکشد و یاران او را شهید کند و اهل‌بیت او را اسیر و گرفتار سازد، اما نمی‌توانست حکم تاریخ را تغییر دهد و با قیافه‌ای جز آنچه داشته (صفحه ۱۶۷) است برای خود در تاریخ جایی باز کند. تاریخ بسیار نیرومند و با قدرت است و امکان‌پذیر نیست که امانت و درستی و صراحت خود را از دست بدهد و تابع هوسها و آرزوهای این و آن شود خوبها را ثبت می‌کند، بدیها را ثبت می‌کند، نوشته‌ها را، گفته‌ها را، موعظه‌ها را، زورگوئیا را، محبتها را، ستمها را همه را با کمال امانت در جای خودش قرار می‌دهد و اگر جز این بود و می‌شد که قیافه‌ها در تاریخ جا به جا شود و در صحنه‌ی تاریخ، فرعون با قیافه‌ی نبوت موسی علیه‌السلام ظاهر شود و موسی علیه‌السلام در قیافه‌ی مردی مدعی خدائی، دیگر خدا بر بندگان خود چه حجتی داشت و دستاویز بندگان خدا در شناختن حق و باطل چه بود؟ موجب اطمینان خاطر مردان فداکاری از قبیل اباعبدالله علیه‌السلام که در راه خدا جان می‌دهند و فداکاری می‌کنند و کشته می‌شوند، همین امانت تاریخ است و می‌دانند که خدای متعال احدی را بر تاریخ چیره نساخته است و تاریخ بر هر نیک و بد چیره است و همه را می‌شناسد و از گفتار و کردار همگی نیک باخبر است و کسی نمی‌تواند نیک و بد خود را از تاریخ پوشیده دارد و فصلی از زندگی خود را نهفته از تاریخ بر گزار کند. البته تاریخ بسیار محتاط و مال‌اندیش است و با فاصله‌ی دور یا نزدیک قیافه‌های واقعی را نشان می‌دهد و قیافه‌های عوضی و جابجا شده را به صورت واقعی و سر جای خودش باز می‌گرداند و با کمال شکیبائی و دوراندیشی به حساب هر بی‌حسابی می‌رسد. ابن‌زیاد برای آنکه مردم را از جریان واقعه‌ی کربلا رسماً باخبر سازد به مسجد اعظم کوفه رفت و سخنانی گفت که اگر امانت و صراحت تاریخ نبود نام حسین بن علی علیهما‌السلام به عنوان یک مرد دروغگو در تاریخ اسلام برده می‌شد. عیدالله در حضور چندین هزار مسلمان عراق بالای منبر مسجد اعظم کوفه چنین گفت: «الحمد لله الذي اظهر الحق و اهله و نصر امير المؤمنين يزید و حزه و قتل الكذاب بن الكذاب الحسين بن علي و شيعته». یعنی شکر خدا را که حق و اهل حق را پیروز کرد و امیرالمؤمنین یزید و

دارودسته‌ی او را یاری فرمود و دروغگوی پسر دروغگو یعنی حسین بن علی و شیعیان او را (صفحه ۱۶۸) کشت. راستی اگر در اینجا تاریخ با ابن‌زیاد قدری مساعدت می‌کرد در همین مجلس و پای همین منبر جواب او را نمی‌دادند، ممکن بود این سخنرانی که در مسجد مسلمانان و در حضور مسلمانان و بوسیله‌ی امیر مسلمانان ایراد شده است برای بعضی و تا مدتی ایجاد شبهه کند و این فکر اگر چه در مردم کم تحقیق و کم شعور پیدا شود که مبادا واقع مطلب همین باشد و اینان راست می‌گفته باشند و حق با این مرد باشد که بالای منبر و در خانه‌ی خدا با این محکمی خدا را بر این پیشامدی که شده است شکر می‌کند معلوم می‌شود واقعاً به خیر گذشته و خوب کاری شده است که حسین بن علی علیهماالسلام را کشته‌اند. اما تاریخ در اینجا هم از هوشیاری خود استفاده کرد و پیش از آنکه یک نفر از مسجد بیرون رود و جواب این یاوه‌ها را نشنود جواب آن را بوسیله یک مرد مسلمان از جان گذشته تحویل تاریخ داد. شیخ مفید و طبری می‌نویسند: هنوز گفتار عبیدالله به پایان نرسیده بود که عبدالله بن عقیف از دی غامدی (۱) از جا برخاست. (در این موقع که ابن‌زیاد یاوه‌گوئی را از حد گذراند از جا برجست) و گفت: ای پسر مرجانه! دروغگوی پسر دروغگو، توئی و پدرت و کسی که تو را به حکومت عراق فرستاده و پدرش، آیا پسران پیغمبر را می‌کشید و دم از راستگوئی می‌زنی. ابن‌زیاد که تصور می‌کرد قدرت او بر تاریخ هم حکومت می‌کند گفت: او را بیاورید. غوغائی به پا شد و دیگر آنچه را این مرد بابصیرت گفته بود نمی‌شد ناگفته و ناشنیده گرفت. این مرد بزرگوار جان بر سر این گفتار نهاد و به دستور ابن‌زیاد کشته و به دار آویخته شد اما یک صفحه از تاریخ را روشن ساخت و صفحه‌ای از تاریخ عاشورا را با خون خود نوشت. این هوشیاری فراست تاریخ همیشه کار خود را کرده است و می‌کند و در هر موقعی که دستی برای تحریف تاریخ از آستین بیرون آمده است. در همانجا در فکر چاره‌ی کار افتاده است و سندی قاطع و صریح و کافی برای نشان دادن (صفحه ۱۶۹) واقع بوجود آورده است، ما بسیاری از قضایا را در همین تاریخ مربوط به شهادت امام خوانده‌ایم و شنیده‌ایم اما کمتر در فکر این بوده‌ایم که هوشیاری و استادی تاریخ را در نظر بگیریم و به راستی بر درایت و لیاقت تاریخ در نشان دادن قیافه‌های واقعی و حوادث تاریخی آفرین بگوئیم. هر سطری از تاریخ قیام اباعبدالله علیه‌السلام گواه قدرت و صراحت و شجاعت تاریخ است و باید به این حساب توجه کرد که حتی پس از شهادت امام و مردن یزید در حدود نزدیک به هفتاد سال تمام قدرت اسلامی بدست خلفای بنی‌امیه بود و فقط چند سال ابن‌زبیر در حجاز خلافت می‌کرد و تازه او هم در دشمنی با اهل بیت کمتر از بنی‌امیه نبود، در عین حال صراحت و شجاعت تاریخ اجازه نداد که در طول این مدت چهره‌ی تابناک تاریخ عاشورا را تغییر دهند و قیافه‌ای تاریک جای آن را بگیرد. ابن‌زیاد به سر مقدس امام نگاه می‌کرد و می‌خندید و با چوبی که در دست داشت به دندانهای امام می‌زد، اما نمی‌دانست که تاریخ نه تنها چوب او را و خنده‌ی او و لابلایگری و اخلاق او را ثبت خواهد کرد، بلکه مردی از اصحاب رسول خدا را برای همین روز ذخیره کرده و او را در کوفه سکونت داده و امروز هم او را و فساد اخلاق او را پاسخ دهد و این مجلس صورتی پیدا کند که قابل ثبت در تاریخ باشد. زید بن ارقم یکی از اصحاب رسول خدا و پیری سالخورده بود نگاهی به ابن‌زیاد کرد و گفت: چوب خود را از این دو لب بردار، به خدائی که جز او خدائی نیست از شماره بیرون لبهای رسول خدا را روی این لبها دیده‌ام. این سخن را گفت و صدا به شیون برداشت. البته ابن‌زیاد در آن موقع به گفتار این پیر سالخورده صحابی اهمیت نمی‌داد و نمی‌توانست بفهمد که این صورت مجلسها همه ضبط تاریخ می‌شود و نامه‌ی تاریخ صغیره و کبیره‌ای را فروگذار نمی‌کند و همه را به حساب می‌آورد. برای همین بود که آن مرد محترم را با تندی و درشتی از مجلس خود راند و او را تهدید به قتل کرد و گفت: معلوم است که در اثر پیری شعور خود را از دست داده‌ای و گرنه بر این فتح خدائی نمی‌گریستی؟ تاریخ همه‌ی این جزئیات را ضبط کرد تا فردا بدانند که ابن‌زیاد شعور خود را از دست داده بود نه زید بن ارقم، زید بن ارقم نیک می‌دانست که قطع نظر (صفحه ۱۷۰) از حساب ثواب و عقاب هیچ مسلمانی بر هرزگیهای ابن‌زیاد آفرین نخواهد گفت و هر مسلمانی تا مسلمان است و رسول خدا را به پیامبری می‌شناسد با فرزندان وی از در تجلیل و احترام و ادب خواهد درآمد، اما ابن‌زیاد می‌پنداشت که می‌شود هم مسلمان بود و هم فرزندان رسول

خدا را کشت، هم مسلمان بود و بانیان اسلام را دروغگو می دانست، هم خون عزیزان اسلام را ریخت و هم در تاریخ اسلام با قیافه‌ی مسلمانی ظاهر شد. شنونده‌ی محترم اکنون نوبت آن رسیده است که سخنان زینب کبری را در مجلس یزید بررسی کنیم و آن سند زنده‌ی تاریخی را از روی مأخذ قرن سوم (۲) بخوانیم، اما سخن ما به اینجاها کشید و بحث در امانت و شجاعت تاریخ دامنه یافت. پس از آنکه یزید اشعار کفرآمیزی از عبدالله بن زبیری سهمی که در موقع کافر بودن خود گفته بود خواند و اشعاری هم از خود بر آن افزود و صریحاً گفت که من می‌خواهم انتقام پدران خود را که در حال بت پرستی بدست یاران محمد کشته شده‌اند از فرزندان محمد بگیرم، زینب دختر علی علیه السلام برخاست و زبان به سخن گفتن گشود و فصلی جدید در تاریخ خلافت سه سال و چند ماهه یزید باز کرد و گفت: صدق الله و رسوله یا یزید «ثم كان عاقبة الذين اساؤا السؤای أن كذبوا بآيات الله و كانوا بها يستهزؤن». یزید! خدا و رسولش راست گفته‌اند که عاقبت گناه کردن و دروغ دانستن آیات خدا مسخره کردن آنهاست. یعنی اگر امروز آیات خدا را تکذیب می‌کنی و با نظر استهزاء به آنها می‌نگری و چنانکه روزی بت پرستان مکه به شهادت جمعی از مسلمانان در جنگ احد خوشحال شدند و شعرخوانی به راه انداختند تو هم از شهادت فرزندان رسول خدا خوشحال شده‌ای و شعر می‌خوانی و دم از انتقام گرفتن از رسول خدا می‌زنی، می‌دانی چرا اینطور شده‌ای و چرا به اینجا رسیده‌ای؟ از بس گناه کرده‌ای کارت به اینجا کشیده است، هر کس راه گناه را در پیش گیرد و در گناه کردن اصرار ورزد به حکم قرآن مجید روزی آیات خدا را تکذیب خواهد کرد و کار او به جایی خواهد رسید که آنها را مسخره کند و آنگاه مستحق عذاب خدا گردد (۳). (صفحه ۱۷۱) سپس گفت: «اظننت یا یزید انه حیث اخذت علینا بأطراف الأرض و أكناف السماء، فأصبحنا نساق كما يساق الاسارى، ان بنا هوانا علی الله و بك علیة كرامة و أن هذالعظم خطرک عنده، فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک، جذلان فرحا، حین رأیت الدنیا مستوسقة لك والامور متسقة علیك و قد امهلت و نفست و هو قول الله تبارک و تعالی «و لا يحسن الذين كفروا انما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین». یزید مگر گمان برده‌ای که ما با شهادت و اسیری خوار و زبون شده‌ایم؟ و چون راههای زمین و آسمان را بر ما بسته‌اید و چون اسیران ما را از اینجا به آنجا می‌برید، دیگر خدا لطف خویش را از ما باز گرفته است و گمان برده‌ای که تو با کشتن مردان حق بزرگ و بزرگوار گشته‌ای؟ و خدا با لطف و عنایتی خاص به تو می‌نگرد؟ و بدین جهت و از روی این گمان غلط از خود باور کرده‌ای و با خوشحالی و سرمستی تکبر فروش شده‌ای؟ چو دیده‌ای که دنیا برای تو روبراه گشته است و امور بر وفق مراد تو می‌گذرد و کارها برای تو روبراه شده است، از این است که مغرور شده‌ای و سخن خدا را از یاد برده‌ای که می‌گوید: مردمان کافر گمان نکنند که اگر مهلتی به آنها می‌دهیم این مهلت به خیر آنهاست آنان را تنها برای آن می‌دهیم که بیشتر گناه کنند و برای ایشان عذابی است که خوار و زبونشان خواهد کرد. زینب کبری بعد از این جمله‌ها یزید را به یاد قضیه‌ای آورد که روز فتح مکه در سال هشتم هجرت در مکه روی داد و رسول خدا بر همه‌ی مردان و زنان مکه منت گذاشت و آزادشان ساخت و یزید خود فرزند همان آزاد شدگان بود. هم پدرش معاویه و هم جدش ابوسفیان و هم مادر معاویه از آزاد شدگان روز فتح مکه بودند که رسول خدا از همه‌ی گذشته‌ها صرف نظر فرمود و با بزرگواری و گذشت عمومی همگی را آزاد و آسوده ساخت و فرمود: «اذهبوا فأنتم الطلقاء» بروید که همه‌ی شما آزاد هستید. دختر امیرالمؤمنین علیه السلام در قسمت دوم خطبه‌ی خود خاطره‌ی آن روز را عنوان سخن قرار داد و گفت: «أمن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک نساءک و اماءک و سوقک بنات رسول الله صلی الله علیه و آله، قد هتکت ستورهن و أصحلت صوتهن، مکتوبات تخدی بهن (صفحه ۱۷۲) الأباغر، و یحدوا بهن الأعادی من بلد الی بلد، لا یراقبن و لا یؤوین، یتشفهن القریب و البعید، لیس معهن ولی من رجالهن». ای پسر آزاد شدگان، عدالت کجا؟ انصاف کجا؟ زنان و کنیزان خود را پرده‌نشین داری اما دختران رسول خدا را بی کس و بی پناه بر شترهای تندرو نشانده‌ای و به دست دشمنان سپرده‌ای تا از شهری به شهری برند؟؟!! سپس گفت: «و کیف یستبطی فی بغضتنا من نظر الینا بالشنف والشنآن والإیحن والأضغان، أتقول: «لیت اشیاخی ببدر شهدوا» غیر متأثم و لا مستعظم و أنت تنکت ثنایا أبی عبدالله بمحضرتک، و لم لا

تكون كذلك و قد نكأت القرحة و استأصلت الشافه بإهراقك دماء ذرية رسول الله صلى الله عليه و آله، و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب، و لتردن على الله و شيكا مورد هم، و لتودن انك عميت و بكمت، و أنك لم تقل «فاستهلوا و اهلوا فرحاً». يزيد! چگونه با ما كينه‌ورزی نکنند آن كس كه به دیده‌ی انكار و دشمنی به ما می‌نگرد؟ با كمال بی‌باکی و بدون آن كه خود را گنهكار بدانی می‌گویی ای كاش نیاكان من كه در بدر كشته شدند امروز حاضر بودند، آنگاه با چوبی كه در دست داری به دندانه‌ی اباعبدالله می‌زنی، چرا چنین نباشی و حال آنكه آنچه می‌خواستی كردی، و ریشه‌های فضیلت و تقوی را از جا بر كندی و خون فرزندان رسول خدا را ریختی، و ستارگان فروزان روی زمین را از فرزندان عبدالمطلب در زیر ابرهای بیداد و ستمگری پنهان كردی، اما به زودی نزد خدا روی، بر پدرانت وارد می‌شوی، و ترا نیز به جای آنها می‌برند، و آنگاه آرزو خواهی كرد كه ای كاش كور و لال شده بودی و نمی‌گفتی جای آنها جای نیاكانم خالی تا خوشحالی و پای‌كوبی كنند. چون سخنان دختر امیرالمؤمنین به اینجا رسید دعا كرد و گفت خدایا حق ما را بگیر، و از كسانی كه بر ما ستم كردند انتقام بكش، پس رو به یزید كرد و گفت به خدا كه پوست خود را كندی و گوشت خود را بریدی و به زودی بر رسول خدا وارد می‌شوی و خواهی دید كه به كوری چشم فرزندان او در بهشت برین جای دارند، همان روزی كه خدا عترت رسول خود را از پراكندگی برهاند و همه را در بهشت فراهم سازد، و این وعده‌ای است كه خدای متعال در قرآن مجید داده است «و لا تحسبن (صفحه ۱۷۳) الذين قتلوا فی سبیل الله أمواتا بل احياء عند ربهم يرزقون» گمان مبر كه شهدای راه خدا مرده‌اند، چه آنان زنده‌اند و نزد خدا روزی داده می‌شوند. یزید! روزی كه داوری با خدا باشد و محمد صلى الله عليه و آله دادخواهی كند و اعضا و جوارح تو بر تو گواهی دهند آن روز پدرت كه تو را بر مسلمانها مسلط ساخت به سزای خود خواهد رسید و آن روز دانسته خواهد شد كه ستمكاران چه مزدی می‌برند و جای چه كس بدتر و دار و دسته‌ی كه زبونتر است. با اینکه من به خدا قسم ای دشمن خدا و ای پسر دشمن خدا تو را كوچك می‌شمارم و قابل توبیخ و سرزنش نمی‌دانم، اما چه كنم چشم ما گریان و سینه‌ی ما سوزان است و با توبیخ و سرزنش تو شهدای ما زنده نمی‌شوند، حسین من كشته شد و طرفداران شیطان ما را نزد نابخردان می‌برند تا از مال خدا مزد خود را بر بی‌احترامی نسبت به خدا بگیرند، خون ما از دستهای اینان می‌چكد و گوشت ما از دهان ایشان می‌ریزد و پیکرهای پاك شهیدان در اختیار گرگان و درندگان بیابان نهاده شده، اگر امروز از كشتن فایده كردی فردای حساب به زیان آن خواهی رسید، روزی كه جز عملت چیزی را بدست نیاوری، روزی كه تو بر پسر مرجانه فریاد زنی و او بر تو فریاد زند، روزی كه تو و پیروانت در نزد میزان عدل الهی به جان هم افتید، روزی كه ببینی بهترین توشه‌ای كه پدرت برای تو فراهم ساخت آن بود كه فرزندان رسول خدا را بكشی، به خدا من جز از خدا نمی‌ترسم و جز نزد وی شكایت نمی‌برم، مگر خود را بكار بر، و كوششت را دنبال كن و هرچه می‌توانی جان بكن به خدا قسم ننگ و رسوائی كاری كه با ما كردی هرگز قابل شستشو نیست. دختر زهرا علیهما السلام خطبه‌ی خود را به شكرگزاری پروردگار خاتمه داد و چنین گفت: شكر خدائی را كه عاقبت كار سروران جوانان بهشت را به خوشبختی و آمرزش ختم كرد و بهشت را جای آنان قرار داد از خدا می‌خواهم درجات آنان را بالا برد و از فضل خویش به ایشان بیشتر عنایت كند، چه خدا بر هر كار توانا است. شنونده‌ی محترم این بود خطبه‌ی زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام در مجلس یزید كه در قسمتی متن عربی و ترجمه‌ی فارسی و در قسمتی هم فقط ترجمه‌ی آن را شنیدید و قطعاً بر صراحت و شجاعت و بزرگی روح دختر فاطمه زهرا علیهما السلام (صفحه ۱۷۴) آفرین گفتید، و ضمناً به ارزش این سخنان و لزوم این گفتار در چنان وضعی با چنان دستگاهی توجه كردید و نيك دانسته شد كه این گونه خطبه‌ها سخنانی نبوده است كه بر اثر تحريك عواطف و ناراحتیهای روحی و فشار مصیبت گفته شود، سخنانی است كه روز نقشه دقیق و منظمی هر قسمت در جای خود و در حدود لزوم گفته شده و حق را برای همیشه روشن ساخته است. والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته. (۱) این مرد از شیعیان علی علیه السلام بود و چشم چپ خود را در جنگ جمل از دست داده بود چشم راست او هم در جنگ صفین از بین رفته بود، كار این مرد مسلمان نابینا آن بود كه همه روزه صبح به مسجد كوفه می‌رفت و تا شام به نماز و

عبادت سرگرم بود و شب به خانه بازمی گشت. (۲) گذشت که خطبه‌ی حضرت زینب علیهاالسلام را گوینده‌ی محترم رحمه‌الله از نسخه‌ی بلاغات النساء ابی‌الفضل احمد بن ابی‌طاهر بغدادی متولد در ۲۰۴ و متوفی ۲۸۰ نقل فرموده است. (۳) ترجمه‌ی آیه بنا بر قراءت غیر عاصم که «عاقبه» را برفع خوانده‌اند می‌باشد.

سخنرانی ۱۰

سخنرانی ۱۰ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين ابى القاسم محمد و آله الطاهرين. گفتار امروز ما با آیه‌ای از قرآن مجید شروع می‌شود اعوذ بالله من الشيطان الرجيم «تلك امه قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لا تسئلون عما كانوا يعملون» این آیه به همین صورت در دو جای سوره‌ی بقره آمده است. یکی بعد از آیه‌ی ۱۳۳ که مضمون آن این است، مگر شما حاضر بودید هنگامی که مرگ یعقوب فرارسید و از پسران خود پرسید که پس از من چه چیز را پرستش خواهید کرد؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خدائی یگانه است و شریک ندارد خواهیم پرستید. سپس می‌گوید «تلك امه قد خلت» یعنی: یعقوب و فرزندان خداشناس او ملتی بودند که رفتند و نیک و بد خود را با خود بردند، نه نیکیهای آنان را به شما خواهند داد و نه از بدیهای ایشان بر شما خواهند نهاد. جای دیگر در همین سوره بعد از آیه‌ی ۱۴۰ که ترجمه‌ی آن این است. مگر شما می‌گوئید که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و دوازده سبط بنی‌اسرائیل یهودی یا نصرانی بوده‌اند، از رسول خدا به اینان بگو: آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا، و چه کس ستمکارتر است از آنکه شهادتی از خدا نزد او باشد و آن را کتمان کند و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست، اینجا هم بعد از این آیه می‌گوید «تلك امه قد خلت» یعنی اولاد ابراهیم و فرزندان او یهودی یا نصرانی نبوده‌اند و پیش از موسی و عیسی علیهماالسلام می‌زیسته‌اند، ثانیاً هرچه بوده‌اند و هر کیشی که داشته‌اند و هر نیک و بدی ارتکاب (صفحه ۱۷۵) می‌کرده‌اند به حال شما چه سود و زیانی دارد؟! اگر مردمی نیک بوده‌اند و کار نیک و شایسته انجام می‌داده‌اند، به شما چه مربوط، و اگر مردمی بد و بدکار بوده‌اند شما چرا نگران بدیهای آنها باشید مگر ممکن است که روز حساب شما را مسئول بدیهای آنها بشناسند؟ ما در چند سخنرانی سال گذشته و امسال تاریخ عاشورا را تا جائی که توفیق مساعد بود مورد بررسی قرار دادیم، و ضمن این کار نام اشخاص نیک و شجاع و فداکار و با ایمان و تقوی برده شد و از نیکیها و شجاعتهای آنها در راه خدا، و از پایداری و فضائل و مکارم اخلاق ایشان سخن به میان آمد. از اشخاص بد و گنهکار و سرکش و زورگو نیز نام برده شد، و به کارهای زشت و ناجوانمردیها و بدکاریهای اینان اشاره کردیم، و با توجه به خوبیهای آنان و بدیهای اینان بر آنان که مردمی سرفراز و سعادتمند بوده‌اند درود و تحیت فرستادیم، و بر اینان که مردمی پست و فرومایه بوده‌اند بد و نفرین فرستادیم. اما در عین اینکه سلام و درود فرستادن به روح پاک شهیدان و رادمردان و از جان گذشتگان راه خدا و لعن و نفرین کردن به کسانی که در مقابل حق ایستاده‌اند و بروی اهل حق شمشیر کشیده‌اند، مردان با فضیلت و با تقوی را که بهترین سرمایه‌ی هر ملتی هستند از میان برده‌اند کاری است نیک و شایسته، اما نمی‌تواند سعادت انسان را تأمین کند مگر آنگاه که آدمی هم فکر و هم‌افق و همگام مردان نیک باشد، و در فکر و عمل از مردان بد کناره‌گیری کند، و گرنه سخن همان است که خدا گفته است «تلك امه قد خلت» آن نیکان و بدان و آن مردان پاک و ملکوتی، و آن بدسیرتان آدمی صورت ملتی هستند که براه خود رفته‌اند، هرچه توفیق و خوبی و نیکی داشته‌اند برای خود آنها است، و هرچه گناه و بدی و ستمگری داشته‌اند بر خود ایشان بار است، نه شما بر کارهای نیکشان مأجور خواهید بود، نه بر کارهای بدشان مسئول. تکرار این آیه هم در سوره‌ی بقره آنهم در فاصله‌ی کمتر از ده آیه برای آن است که توجه به این موضوع بسیار مهم است و نباید کسی به این دلخوش باشد که بگوید حسین بن علی علیهماالسلام و یاران او مردانی بزرگ و بزرگوار بوده‌اند، یا ابن‌زیاد و یزید و همکارانشان مردمی بد و بیراه. چه بسا مردمی که ممکن است به روح مقدس امام علیه‌السلام درود می‌فرستند اما خود از لحاظ فکر و عمل و

صفحه ۱۷۶) طرز کار، ابن زیاد را پسندیده‌اند، و راه او را در پیش گرفته‌اند، و چه بسا مردمی که از بدان گذشته‌ی تاریخ انتقادها کرده‌اند و بدها گفته‌اند، و مزید عذابها برای ایشان خواسته‌اند اما در طرز رفتار و کردار خویش همان‌ها را به عنوان پیشوائی و راهنمایی برگزیده‌اند. در این مطلب شبهه‌ای نیست که تأیید حق را اهل حق به هر نسبتی که باشد و مبارزه با بدان و بدیها هر چند کاری است خوب و در حد خود اثربخش، اما انسان را در ردیف نیکان و سعادتمندان قرار نمی‌دهد، و از جرگه بدان و بدکاران بیرون نمی‌آورد، مگر آنگاه که روش عمل انسان به آنان نزدیک شود و از اینان دور گردد، و در این صورت است که می‌شود گفت من هواخواه و طرفدار خوبان و نیکانم و دشمن و مخالف بدان و بدکاران. قرآن مجید به موضوع تاریخ و نقل سرگذشت ملت‌هایی که آمده‌اند و رفته‌اند و نقل و قصص پیمبران صلی الله علیه و آله و سلم و کسانی که با ایشان درافتاده‌اند بسیار عنایت فرموده است، و قسمتی مهم از آیات و سوره‌های قرآن مجید به نقل و بیان همین موضوع یعنی تاریخ گذشتگان اختصاص یافته است، اما منظور از این قسمت تنها آن نمی‌بوده است که مسلمانان جهان بدانند که موسی علیه‌السلام مرد خوبی بود، و فرعون مرد بدی، یا قوم عاد و ثمود مردمان بد و بیراه بودند، و فلان ملت دیگر مردمی خوب و سربراه. خوبی موسی علیه‌السلام و دیگر پیمبران خدا، و خوبی مسیحیان نجران که بدست ذونواس پادشاه یمن کشته شدند و بدی ذونواس به حال مسلمان چه سود و زیانی دارد. نقل تاریخ گذشتگان برای آن است که مسلمانان در علل پیشرفت و سعادتمندی و سرفرازی ملتی و بدبختی و زبونی و بیچارگی ملتی دیگر تأمل کنند و آنچه را در ملت‌های گذشته‌ی جهان موجب سربلندی و سرفرازی و نیرومندی و سروری بوده است بشناسند و پی آن بروند و نیز آنچه را در ملت‌های گذشته‌ی دنیا باعث سقوط و بدبختی و گرفتاری به عذاب خدای متعال و نابودی می‌شده است نیک بشناسند و از آن پرهیز کنند و بدانند که سنت خدای متعال عوض نمی‌شود و تغییر نمی‌کند، و اگر قومی به جهتی در دنیا سرفراز شده‌اند آن جهت همیشه موجب سرفرازی خواهد بود و اگر ملتی به جهتی بدبخت و زبون شدند، آن جهت همیشه باعث بدبختی و زبونی خواهد گشت. (صفحه ۱۷۷) کلمه‌ی سنت هر جا که در قرآن مجید استعمال شده به همین معنی لغوی است یعنی روش و طرز عمل که خدای متعال با امت‌های گذشته داشته است و در همه جا خدا می‌گوید که سنت من تغییرپذیر نیست برای عزت و سربلندی راهی است و آن راه را عوض نمی‌کنم، و برای بدبختی و بیچارگی هم راهی و علتی است که تغییرپذیر نیست. «سنة الله في الذين خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا» این آیه به این صورت در سوره‌ی احزاب (۶۳) است یعنی آن طرز رفتاری که خدا درباره‌ی بندگان منافق و گنهکار خود داشته است که اول پیمبران و فرستادگان برایشان بفرستد و اتمام حجت کند و راه خوب و بد و حق و باطل را برای ایشان روشن سازد، و پس از اتمام حجت آنان را که ایمان نیاورند و به کفر خویش اصرار ورزند هلاک گرداند و نابود کند، و آنان را که با خدا و پیغمبرش از راه دورویی و فریبکاری و نفاق درآیند: هم با خدا باشند و هم با دشمنان خدا، و هم از رسول خدا غنیمت جنگ و دیگر بهره‌های مسلمانی گرفته باشند، و هم از دشمنان او حق حساب جاسوسی و فتنه‌انگیزی، اینان را رسوا کند و دستشان را از هر دو طرف کوتاه سازد و رانده‌ی اینجا و آنجا کند، این سنت خدا تغییرپذیر نیست و نباید انتظار داشت که نفاق و دورویی روزی موجب شرمندگی و رسوائی باشد و روزی باعث سرفرازی و نیک‌نامی. در قرآن سوره‌ی بنی‌اسرائیل نیز همین مطلب به این صورت ذکر شده: «سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لا تجد لسننتنا تحويلا» ۷۹. تحویل هم همان تبدیل و تغییر و از حالی به حالی بردن است در سوره‌ی انفال (۳۸) نیز کلمه‌ی سنت به همین معنی بکار رفته است: «قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف، و ان يعودوا فقد مضت سنة الاولين». یعنی به کافران بگو اگر از کفر و عناد خویش بازگردند و دست از عناد با حق کوتاه سازند آمرزیده شوند و اگر به کفر و عناد خود بازگردند روش ما درباره‌ی گذشتگان عمل شده است، یعنی درباره‌ی اینان هم همان روش بکار خواهد رفت و چنانکه آنان را هلاک کردیم اینان را نیز هلاک خواهیم کرد، در سوره‌ی حجر این مطلب به این صورت بیان شده: «لا يؤمنون به و قد خلت سنة الاولين». (صفحه ۱۷۸) یعنی این کفار مکه که در دشمنی و عناد ورزی با رسول خدا اصرار می‌ورزند امیدی به ایمان آنها نیست، اینان ایمان نمی‌آورند اما

تکلیفشان روشن است و روش ما درباره‌ی کافرانی که پیش از ایشان بوده‌اند و بر کفر خود اصرار ورزیده‌اند معلوم است، با اینان نیز چنان کنیم که با آنان کردیم در سوره‌ی فتح (۲۳) می‌گوید: «ولو قاتلکم الذین کفروا لولوا الأذبار ثم لا یجدون ولیا ولا نصیراً سنه الله الّتی قد خلت من قبل و لن تجد لسنه الله تبدیلاً». یعنی اگر مشرکان مکه در حدیبیه با شما جنگ می‌کردند صرفه‌ای نمی‌بردند و پشت به جنگ می‌دادند و سپس نه پناهی به دست می‌آوردند، و نه یآوری و این طرز رفتاری است که پیش از این هم خدا با کافران داشته است و رفتار و سنت خدا را تغییر و تبدیل نیست، یعنی یکی از سنتهای پروردگار این است که ایمان مایه‌ی پیروزی و غلبه یافتن بر دشمن است و نه تنها شما و بت پرستان مکه بلکه هر دو دسته‌ای که با هم درافتند و یکی از آنها با انگیزه‌ی ایمان به میدان کارزار آید خدای او را پیروز می‌کند. در سوره‌ی فاطر یعنی سوره‌ی ملائکه (۴۵) می‌گوید: «و لا یحیی المکر السیء الا باهله فهل ینظرون الا سنت الأولین فلن تجد لسنه الله تبدیلاً و لن تجد لسنه الله تحویلاً». یعنی اینان که دست از بت پرستی برنمی‌دارند و مکرهای بد بکار می‌برند تا از پیشرفت اسلام جلوگیری کنند بدانند که مکرهای بد دامنگیر همان کسانی می‌شود که مکر می‌کنند و اگر ایشان انتظار داشته باشند که ما با ایشان روشی در پیش گیریم جز روشی که با گذشتگان داشته‌ایم، انتظاریست بی‌جا، چه سنت خدا تغییرپذیر نیست و مکر و فریبکاری هرگز مایه‌ی سرفرازی و پیشرفت نبوده است. در سوره‌ی مؤمن یعنی سوره‌ی غافر (۸۵) می‌گوید: «فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنه الله الّتی قد خلت فی عباده و خسر هنا لک الکافرون». یعنی کسانی که پیمبران ما را تکذیب و آنها را مسخره کردند و عذاب بر آنها فرستادیم چون سختی عذاب ما را دیدند و دست به دامن ما شدند و گفتند دست از شرک و کفر خویش برداشتیم و به خدای یگانه ایمان آوردیم این ایمان که از فشار (صفحه ۱۷۹) عذاب ناشی شده بود سودی به حال ایشان نمی‌داشت و این روش خدائی است، که در میان بندگان عمل شده است و کافران در آن حال زیان بردند. از مجموع این آیات که خوانده شد و ترجمه شد چنین برمی‌آید که خدای متعال برای خاطر کسی از سنتهای خویش دست برنمی‌دارد، نه کسی را بی‌جهت عزیز و سربلند و سعادتمند می‌کند و نه کسی را بی‌جهت خوار و زبون و بدبخت می‌گرداند. هم آن را رازی است و هم این را جهتی و علتی، نه خدا ملتی را آفریده است تا بر دیگران سروری کنند و در دنیا عزیز و سربلند باشند، و نه مردمی را خلق کرده است برای آنکه بیچاره و بدبخت و نادار و درمانده باشند، هم آنان که در دنیا سروری و توانگری یافته‌اند بر حسب سنت الهی بوده است و هم اینان که زبونی و بدبختی و رسوائی کشیده‌اند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های خود که در نهج‌البلاغه نقل شده می‌گوید «والله لأظن ان هؤلاء القوم سیدالون منکم باجماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق، و طاعتهم امامهم فی الباطل و بادائهم الأمانة الی صاحبهم، و خیانتکم (صاحبکم) و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم، فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته». یعنی به خدا قسم گمان می‌کنم که این دشمنان شما به زودی بر شما پیروز شوند و کار را از دست شما بگیرند چرا که اینان در همان باطل خود هماهنگی دارند، اما شما در حق خود پراکنده و از هم جدا هستید، آنان امام خود را در راه باطل اطاعت می‌کنند اما شما امام خود را در راه حق معصیت می‌کنید، و فرمان او را نمی‌برید، آنان به رهبر خود به امانت رفتار می‌کنند اما شما با امام خود خیانت می‌کنید، آنان در سرزمین خود و برای خود خوب مردمی هستند و کاری به زیان کشور خود نمی‌کنند، اما شما در سرزمین خودتان و جایی که مال شما است بد مردمی هستید و تبهکاری می‌کنید، با شما مردم چگونه می‌توانم کار کنم که اگر به یکی از شماها کاسه‌ای چوبی به امانت بسپارم راستی می‌ترسم که دسته‌ی آن را برای خود جدا کنید. می‌توانم بگویم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام با این کلمات همه‌ی آن آیات را شرح و تفسیر کرد و نشان داد که از قانونهای خدائی و سنتهای الهی نمی‌توان سرپیچی کرد. علی علیه‌السلام می‌خواهد به اصحاب خود بگوید که شما تنها به اینکه امام شما علی (صفحه ۱۸۰) است غالب نخواهید شد و آن دیگران تنها به این دلیل که مرد بدی بر آنها حکومت می‌کند مغلوب نخواهند شد، سنت خدا در غالب و مغلوب شدن ملتها این نبوده است و نیست که هر دسته‌ای امام عادل و خوبی داشتند غالب شوند و کار آنها پیشرفت کند اگر چه با هم متحد و هماهنگ نباشند و اگر چه امام خود را نافرمانی کنند (۱) و

اگر چه با امام خود خیانت ورزند، و اگر چه در سرزمین خود و در کشور خود و برای خود هم مردمانی بد و تبه‌کار باشند، و نیز سنت خدا این نیست که هر دسته‌ای که رهبر ستمگری داشته باشند کار آنها پیش نرود و از مقاصد خویش بازمانند و هرگز نوبت دولت به آنها نرسد و هرگز پیروز نگردند هر چند مردمی متحد و متفق و هماهنگ باشند، و هر چند رهبر خود را اطاعت کنند و با وی به امانت رفتار کنند و در میان خود برای خود مردمی خوب و نافع و درستکار باشند برحسب سنتی که خدای متعال دارد آن دسته اول با همان امام خوبی که دارند شکست خواهند خورد و قدرت و دولت خود را از دست خواهند داد، چه با پراکندگی و اختلاف و نافرمانی و جنایت و نادرستکاری نمی‌توان برقرار ماند، و این دسته دوم با همین رهبر ستمگر پیش خواهند برد و قدرت را از دست دیگران خواهند گرفت، چه مقتضای اتحاد و اتفاق و اطاعت و انقیاد و امانت داشتن و درستکاری به حکم سنت دیرین پروردگار پیشرفت و پیروزی و غالب شدن و قدرت یافتن است. علی علیه‌السلام نمی‌خواست اصحاب خود را مغرور کند و به آنها دروغ بگوید که با داشتن امامی مانند علی خیال‌تان آسوده باشد، به هر حال دنیا و آخرت مال شماست اتحاد و اتفاق نداشتید مهم نیست. امام شما امیرالمؤمنین است خیانتکار بودید عیبی ندارد، امام شما علی است از امام خود اطاعت نکردید و حرف او را گوش ندادید جای نگرانی نیست، چه امامی مثل علی دارید اگر در میان خود و در شهر و کشور خود و برای خود بد مردمی بودید و خانهای خود را بدست خود خراب کردید و برای خود هم مردمی فاسد و مفسد بودید، چون امامی مثل علی بر شما حکومت می‌کند زبانی به شما نخواهد رسید. از طرف دیگر دشمنان شما چون مرد ستمگری بر ایشان حکومت (صفحه ۱۸۱) می‌کند هر چه باشد و هر طور باشند همیشه زبون و خوار و شکست خورده‌ی شما خواهند بود اگر چه بیش از شما گوش با هم متحد و متفق باشند، و اگر چه بیش از شما امین و درستکار باشند، و اگر چه بیش از شما گوش به فرمان امام خود باشند و اگر چه بیش از شما برای خود و کشور خود خوب و سودمند باشند از اینگونه دروغ‌ها که همه برخلاف سنت پروردگار است امیرالمؤمنین علیه‌السلام به اصحاب و شیعیان خود هرگز نگفت، و همیشه در هر مقامی آنان را به تخلف‌ناپذیری و تغییر نیافتن سنتهای پروردگار توجه می‌داد، اما خود شیعیان و اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از اینگونه دروغ‌ها به خود می‌گفتند و شاید بسیاری از آنها تصور می‌کردند یا تصور می‌کنند که راستی می‌توان سنتها و روشهای خدا را عوض کرد و از آنچه تمام بشر نتیجه‌ی بد گرفته‌اند و می‌گیرند نتیجه‌ی خوب گرفت، و با کارهایی که دیگران را پست و زبون و بیچاره ساخته است و عزت و قدرت و سعادتشان را به باد داده است با همان کارها می‌توان عزیز و نیرومند و سعادتمند شد. در خطبه‌ی دیگر هم امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره‌ی جهاد می‌گوید «فمن ترکه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء» و شملته البلاء خ ل (و دیت الصغار و القماء، و ضرب علی قلبه بالاسهاب، و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد و سیم الخسف و منع النصف). اینجا هم علی علیه‌السلام نمی‌خواهد از ثواب جهاد در راه خدا و دفاع از مرزهای خود و دین خود سخن بگوید، یا بگوید که اگر کسی جهاد نکرد و ملتی وظیفه‌ی جهاد و دفاع از وطن را از یاد برد و در خانه‌اش نشست تا دشمن بر سر او تاخت، عقوبت او در قیامت این طور و آن طور خواهد بود، در این بیان امیرالمؤمنین هیچ کاری به ثواب و عقاب اخروی ندارد و می‌خواهد مردم را توجه دهد به یکی از قوانین و سنن الهی که هر قومی شانه از زیر بار وظیفه‌ی جهاد و دفاع خالی کنند و در فکر حفظ مرزهای خود از تعرض دشمن نباشند، اگر چه پیغمبرشان خاتم انبیاء باشد و امامشان امیرالمؤمنین، خوار و زبون خواهند شد، و سر تا پای آنها را گرفتاری و بیچارگی فراخواهد گرفت، در میان ملتها، کوچک و سرشکسته خواهند بود، نور عقل و درایت را از دست خواهند داد. در اثر ترک وظیفه‌ی جهاد و دفاع حق را از دست می‌دهند و دولت بدست (صفحه ۱۸۲) دیگران خواهد افتاد، داغ مذلت بر پیشانی چنین ملتی خواهد خورد و کسی با او به انصاف و عدل رفتار نخواهد کرد. می‌توان گفت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ناامیدی از آنکه مردم را از طریق عاطفه‌ی دینی برای جهاد آماده سازد دست بدامن عاطفه‌ی ملی آنها شد و به آنها فرمود که اگر برای ثواب اخروی به جهاد نمی‌روید، و از عقوبت و کیفری که بر ترک جهاد مترتب است بیم ندارید، از آثار بدی که ترک جهاد در زندگی شما دارد بترسید و از سنتهای خدائی که تغییرناپذیر است برحذر باشید، شما اگر هم

ثواب اخروی را نخواهید باید برای حفظ عزت و استقلال و سربلندی خود به پا خیزید و مرزهای کشور خود را از تعرض دشمنان حفظ کنید و حیثیت و آبروی خود را در میان ملل از دست ندهید و خود را در اثر خانه نشینی و فرصت بدست دشمن دادن گرفتار و بیچاره نسازید. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلاً و نهاراً، و سرّاً و اعلناً، و قلت لکم: اغزوهم قبل أن یغزوکم، فواللّٰه ماغری قوم قط فی عقدارهم الا- ذلوا، فتوا کلتهم و تخاذلتهم حتی شنت علیکم الغارات و ملک علیکم الأوطان». یعنی من شب و روز پنهان و آشکار به شما می گفتم که با مردم شام و دشمنان خود بجنگید، و پیش از آنکه آنها بر شما بتازند و شما را غافلگیر کنند شما بر آن یاغیان حمله برید و پیشگیری نمائید. چه هرگز ملتی نبوده است که در خانه خود بماند و همانجا بنشیند تا دشمن بر وی بتازد، و مرزهای او را یکی پس از دیگری غارت کند و آنگاه در مرکز کشورش با وی در جنگ شود و آن ملت ذلیل و خوار نشود و شکست نخورد. اما هرچه گفتم شما کار را به این و آن حواله ساختید و یکدیگر را از کار جهاد سست کردید تا در نتیجه به حکم قانون و سنت الهی دشمن از مرزهای شما به کشور شما راه یافت و هر روز ناحیه ای را غارت کرد و از دست شما گرفت، قرآن مجید در توجه دادن مردم به این حساب که ما برای خاطر این و آن حساب خود را به هم نمی زنیم اصرار ورزیده است و آیاتی بسیار برای روشن ساختن این حقیقت در قرآن مجید می توان یافت. در سوره ی بقره راجع به یهودیان معاصر رسول خدا می فرماید: «و قالوا لن تمسنا (صفحه ۱۸۳) النار الا ایاماً معدودة قل اتخذتم عندالله عهداً فلن یخلف الله عهدہ ام تقولون علی الله ما لا- تعلمون، بلی من کسب سیئه و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون» این یهودیان معاصر و معاند رسول خدا گفتند ما اگر به دوزخ هم رفتیم چند روزی بیشتر در آن نخواهیم ماند. ای رسول خدا به اینان بگو مگر شما از خدا سندی گرفته اید، و خدا با شما عهد و پیمانی بسته است، و اطمینان دارید که خدا عهد خود را به هم نمی زند، یعنی مگر خدا به شما تنها سندی داده است که ما در موقع رسیدگی به حسابها با گنهکاران دیگر طوری رفتار می کنیم و با شما طوری دیگر، همان گناهی که دیگران را برای همیشه معذب خواهد داشت برای شما چند روزی بیشتر تولید زحمت نخواهد کرد. راستی خدا چنین قرار محرمانه ای با شما دارد؟! یا آنچه را که نمی دانید به خدا نسبت می دهید. سپس اشاره به همان قانون خدائی می کند که اگر گناه بر آنان مستولی شد و اثر گناه همه ی وجود او را فراگیرد، دیگر برای همیشه در عذاب خواهد بود «بلی من کسب...»، بلی شما را هم با همان قانون عمومی عذاب می کنم و آن قانون این است که هرکس به گناه و شرک گرفتار شود گناهش او را فراگیرد چنانکه تا مرگ از آن رهائی پیدا نکند چنین کسانی همیشه در عذاب دوزخ خواهند بود. در آیه ای از سوره ی نساء همین مطلب صریحتر و جامعتر بیان شده است «لیس بأمانیکم و لا امانی اهل الکتاب. من یعمل سوءاً یجز به و لا یجد له من دون الله ولیاً و لا نصیراً. و من یعمل من الصالحات من ذکرٍ أو انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة و لا یظلمون نقیراً» یعنی ثواب و عقاب و آثار نیک و بد کارها بستگی به آرزوهای شما و اهل کتاب ندارد، نه قانون الهی برای خاطر شما مسلمانان به هم خواهد خورد و نه برای خاطر اهل کتاب. و آن قانون این است که هرکس کار بدی انجام دهد به کیفر آن خواهد رسید و جز خدا پناهی و یآوری بدست نخواهد آورد، و هرکس از مرد و زن درستکار و باایمان باشد اینان وارد بهشت خواهند شد و کمتر ظلمی برایشان نخواهد شد. والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته (صفحه ۱۸۴) (۱) چنانکه در غزوه ی احد در اثر نافرمانی عده ای (با اینکه مسلمان و معتقد به خدا و پیغمبر و اسلام و قرآن بودند و طرف آنها دشمنان خدا و پیغمبر بودند) شکست خوردند.

سخنرانی ۱۱

سخنرانی ۱۱ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين أبي القاسم محمد و آله الطاهرين. در همان نخستین روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت خود را به امر خدای متعال علنی کرد و با نزول آیه ی «و انذر عشیرتک الأقربین» مأمور شد که خویشاوندان نزدیکتر خود را بیم دهد و به دین مبین اسلام دعوت

کند، در همان روز بارها به خویشان خود می گفت که به اعتماد خویشاوندی با من از راه بندگی خدا منحرف نگردید، و نیک بدانید که کاری بدست من نیست و من نمی توانم برخلاف سنت الهی نفعی به شما برسانم و زبانی از شما بگردانم. اگر نفعی به شما رسد از همان راهی است که خدا معین کرده و اگر به زبانی گرفتار شوید بر حسب همان قانونی است که خدا وضع کرده است، کسی تصور نکند که برای خاطر قریش یا بنی هاشم یا بنی عبدمناف یا بنی عبدالمطلب یا دخترم فاطمه یا عمهام صفیه حسابها را به هم می زنند و بد اینان را نادیده می گیرند. رسول خدا پس از نزول آیه ای که تلاوت شد قریش را فراهم ساخت و فرمود ای گروه قریش خود را از آتش نجات دهید که سود و زیان شما بدست من نیست یعنی برای سود و زیان و ثواب و عقاب قانونی است. کار خوب کردید سود می برید به شما ثواب می دهند، کار بد کردید زیان می برید، شما را عقاب می کنند، ای گروه بنی کعب بن لوی خود را از آتش نجات دهید که سود و زیان شما بدست من نیست، ای گروه بنی قصی خود را از آتش نجات دهید که من نمی توانم به شما ثوابی برسانم و نمی توانم از شما عذابی بگردانم از گروه بنی عبدمناف خودتان موجبات (صفحه ۱۸۵) رهائی خود را از عذاب خدا فراهم سازید که برای شما از من کاری ساخته نیست، یعنی خداشناس باشید بهشت می روید، مشرک باشید دوزخی خواهید بود، کلیدی بدست من داده اند که مشرکین خویشاوند خود را از در محرمانه ای به بهشت برم، و نیز به من حق نداده اند که دوستان و خویشاوندان خود را از تکالیف الهی معاف دارم. ای بنی زهره بن کلاب خود را از عذاب خدا نجات دهید. ای بنی عبدالمطلب کاری کنید که خدا شما را عذاب نکند و بدانید که کاری به دست من نیست ای بنی مره بن کعب، ای بنی هاشم، ای بنی عبدشمس با خداپرستی خود را از عذاب شرک رهائی بخشید که از من کاری ساخته نیست، ای عباس عموی پیغمبر تو هم خود را از عذاب خدا آزاد کن، ای صفیه عمه ی محمد تو هم به فکر آزادی و رهائی خود باش که من هیچ کاری برای شما نمی توانم بکنم، نه منفعت دنیای شما بدست من است، و نه نصیب آخرت شما، مگر خودتان خداشناس شوید و بگوئید «لا اله الا الله»، ای فاطمه دختر محمد تو هم برای نجات از عقاب خدا کوشش کن که از پدرت کاری ساخته نیست و سود و زیان تو را من در اختیار ندارم، البته شما خویشان منید و من هم با شما صله ی رحم خواهم کرد. اگر خویشاوندی با رسول خدا جای ایمان و عمل صالح را نمی گیرد و دختر پیغمبر هم باید از همان راهی که دیگران سعادت مند و خوش عاقبت می شوند سعادت و حسن عاقبت خود را تأمین کند و نه تنها برای او که دختر پیغمبر است برای شخص رسول خدا هم جز ایمان و عمل صالح راهی به جلب رضای پروردگار نیست، چگونه ممکن است کسی تصور کند که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام آن آیات قرآن و این احادیث نبوی و خطبه های نهج البلاغه همگی نسخ شده و راهی دیگر برای بهشتی شدن و حسن عاقبت غیر از راه ایمان و درستکاری بدست آمده است و آن مقداری که پیش از واقعه ی کربلا- مسلمان احتیاج به راستگویی و امانت و درستکاری و مواظبت بر عبادات و وظایف شرعی و پرهیز از دروغ گفتن و میگساری و رباخواری و حرام خواری داشت فعلاً- به آن اندازه احتیاج ندارد و می شود انسان در ستمگری از کشندگان امام حسین علیه السلام جلو بیفتد و در عین حال به درود فرستادن و سلام کردن بر امام و یاران بزرگوارش دلخوش باشد و روز حساب هم با امام و یارانش محشور شود، (صفحه ۱۸۶) یارانی که سندهای زنده ی عظمت و بزرگی روح و خلوص و ایمان و راستگویی آنها را می خوانیم و در همین سندهای زنده به معنی صحیح هواخواهی و طرفداری آشنا می شویم، یاران امام حسین و اراده های عشق و ایمان و طرفداری و فداکاری را برای ما معنی کرده اند، و حتی با رجزهایی که روز عاشورا در مقابل دشمن می خوانده اند وضع روحی و شخصیت و معنویت خود را منعکس ساخته اند، تا آن کس که می گوید: «یا لیتنی کنت معکم فأفوز معکم» قدری بیندیشد و انصاف دهد که آیا همین جمله در شمار راستهای او نوشته خواهد شد، یا در ستونهای دروغ او؟ و آیا راستی آرزو می کند که ای کاش با عباس بن ابی شیب شاکری همراه می بود و مانند او در مقابل سنگباران دشمن زره از تن و خود از سر دور می کرد، و در راه یاری حق تن او زیر سنگها نرم و کوبیده می شد، یا چون حساب نکرده است که آنها چه کرده اند که چه قدرتی نشان داده اند و در مقابل چه ضربتهائی ایستادگی داشته اند آرزوی همراهی آنها را در دل می گذرانند، و

سخن بسیار کم مغز و دور از حقیقت بر زبان خویش می‌راند و شاید امیدوار است که این سخن را با سخنان اصحاب امام یکجا یادداشت کنند، اصحابی که در ایمان و نورانیت و یقین به جایی رسیده بودند که نور یقین آنها در مقام تسلیت امام هم می‌درخشید. طبری می‌نویسد زهیر بعد از نماز ظهر امام جنگ سختی کرد و می‌گفت: انا زهیر و انا ابن القین اذودهم بالسيف عن حسين منم زهیر پسر قین که با شمشیر خود دشمن را از امام خویش دور می‌کنم، و سپس دستی به شانه‌ی امام زد و گفت: اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبی و حسنا والمرتضی علیاً و ذا الجناحین الفتی الکمیا و أسدالله الشهید الحیا قدم پیش نه و دل رنجه مدار، امامی هستی که هم خود هدایت یافته‌ای و هم دیگران را هدایت می‌کنی، چه باکی از این پیش آمد، مگر جز این است که امروز به دیدار جدت رسول خدا و برادرت و پدرت علی و عمویت جعفر بن ابی طالب و عموی پدرت حمزه‌ی سیدالشهدا خشنود می‌شوی. (صفحه ۱۸۷) زهیر در مقام یقین و در صفای معرفت به کجا رسیده بود که امام خود را تسلیت می‌دهد و می‌گوید از آنچه پیش آمده است دلگیر مباش که جای نگرانی و تأسف نیست. از امیرالمؤمنین عجب نیست اگر چنانکه در بعضی از کتب نقل شده فرموده باشد «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً» (۱) اگر پرده از پیش چشمها برداشته شود و حقایق پشت پرده آشکار گردد بر یقین من چیزی افزوده نخواهد شد. چه علی علیه‌السلام این سخن را گفته باشد و چه نگفته باشد قطعاً در این مقام بوده است و چنین یقین داشته است و امری برخلاف انتظار نیست، و از امیرالمؤمنین جز این نمی‌توان انتظار داشت، عجب آن است که می‌بینیم زهیر بن قین هم پا در این مقام نهاده است و با سخنانی که به امام می‌گوید می‌خواهد نشان بدهد که «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً» من که زهیر و یکی از ارادتمندان و فداکاران فرزند امیرالمؤمنین ام، با چند روز ملازمت امام به اینجا رسیده‌ام که اگر پرده را بردارند چیزی بر یقین من افزوده نخواهد شد، همین یقین و روشنی ضمیر بود که یاران امام را در هر وضعی بر صراط مستقیم نگه داشت، و کمتر لغزشی برای ایشان پیش نیامد. نافع بن هلال جملی یکی از یاران امام، دشمن را تیرباران می‌کرد و رجز می‌خواند: انا هلال الجملی انا علی دین علی یعنی در همان حال (در گیرودار جنگ) برای علی علیه‌السلام تبلیغ می‌کرد و نام او را می‌برد و دین او را می‌ستود، تا دوازده نفر از اصحاب عمر بن سعد را کشت و کشانی را هم زخمی کرد در آخر کار بازوهای او درهم شکست و از کار افتاد و او را دستگیر کردند و نزد ابن‌سعد بردند، ابن‌سعد از او پرسید نافع چرا این بلا را بسر خود آوردی؟ و شاید تصور می‌کرد که او مثل بسیاری از مردم اظهار پشیمانی می‌کند و معذرت می‌خواهد، نافع گفت خدا را نیت من در این کاری که کرده‌ام آگاه است و در حالی که خون از ریش او می‌ریخت گفت: به خدا قسم دوازده نفر از شما را کشتم و کسانی را هم زخمی کردم و از این کار خود هیچ پشیمان نیستم و اگر شانه‌ها و (صفحه ۱۸۸) بازوهای من از کار نیفتاده بود، نمی‌توانستید مرا دستگیر کنید؛ نافع اول کسی بود از یاران امام که او را دستگیر کردند و سپس گردن زدند. و در همان دم مرگ هم سند زنده‌ای از ایمان و یقین و تشخیص صحیح خود بدست تاریخ سپرد، و تاریخ هم آن را با کمال امانت ضبط کرد، هنگامی که شمشیر بالای سر او بلند کردند گفت: «الحمد لله الذی جعل منایانا علی یدی شرار خلقه» شکر خدا را که اگر کشته می‌شویم بدترین مردم ما را می‌کشند. این بود وضع روحی کسانی که ما با کمال جرأت پس از درود فرستادن بر آنها می‌گوئیم «یا لیتنا کنا معکم فنفوز معکم» کاش ما هم با شما می‌بودیم تا چون شما رستگار و سرفراز و سعادتمند می‌گشتیم. ما چرا هرگز نمی‌گوئیم: شکر خدا را که ما در آن روز نبودیم و به چنان امتحان گرفتار نشدیم و در ریختن خون مثل شما مردانی پاک و با فضیلت شرکت نداشتیم، آیا آن روز به حقیقت و راستی نزدیکتر است، یا این شکرگزاری و شادمانی. در سال ۶۱ هجرت امام حسین علیه‌السلام از مدینه تا مکه و از آنجا تا نزدیک کوفه رفت و همه جا مردم را به یاری خود و دفاع از حق و حقیقت دعوت کرد و آن همه خطبه‌ها خواند و این جریان بیش از شش ماه طول کشید اما به قول مشهور بیش از ۷۲ نفر همکار صمیمی پیدا نکرد، آنهم هفده نفرشان از اهل بیت و جوانان خود او بودند: دو نفر از فرزندان خودش یعنی علی اکبر و طفل شیرخوار امام، سه نفر فرزندان برادرش امام حسن یعنی قاسم، عبدالله و ابوبکر، پنج نفر برادران امام یعنی عباس و عبدالله و جعفر و عثمان پسران ام‌البین، و محمد بن علی، دو نفر از اولاد عبدالله بن جعفر

یعنی عون و محمد، پنج نفر از اولاد عقیل یعنی جعفر بن عقیل و عبدالرحمن بن عقیل و عبدالله و محمد پسران مسلم بن عقیل، و محمد بن ابی سعید بن عقیل، نام این هفده نفر در زیارت ناحیه برده شده و جز اینان در حدود پنجاه و پنج نفر بیشتر با امام همراهی نکردند، و اگر هم از اول همراه شده بودند پس از روشن شدن وضع سیاسی کوفه و عراق به راه خود رفتند، اما امروز اگر طرفداران و هواخواهان امام را بشماریم به حساب نمی آید و از شماره بیرون است، مگر مردم آن روز بسیار بدمردمی بوده اند و امروزها در امام شناسی و فداکاری و از خود گذشتگی از آنها پیش (صفحه ۱۸۹) افتاده اند؟ اینطور نیست همان روز هم تا موقعی که امتحان پیش نیامد و مسلم و هانی بر سر دار نرفتند مریدهای امام حسین علیه السلام بی شمار بودند و در اطراف امام سلام و صلوات بسیار به راه افتاده بود، و باید گفت چه دوره ی خوبی بود که امام حسین علیه السلام با آن قدرت بیان و با آن شخصیت و سوابقی که داشت و مخصوص خود او بود توانست در مدت شش ماه از مدینه و مکه تا عراق ۷۲ نفر یاور مستقیم، روشن ضمیر و ثابت قدم بدست آورد و امام را هم بیش از این کار نبود، او برای کشورگشائی نرفته بود تا سپاهی عظیم برای وی در کار باشد برای مقاصدی که امام داشت همین هفتاد و دو نفر مرد و کودک که هر کدام در عظمت جهانی بودند، و همان زنان و بانوان شجاع و بزرگوار که با هر شرائطی حرف خود را گفتند و تبلیغ خود را کردند و خدمتهای شایسته رادمردان از جان گذشته ی خود را همه یادآور شدند و آنقدر تاریخ عاشورا را بر مردم این شهر و آن شهر خواندند که حتی از مسئله ی آب بستن و اسب تاختن و شیرخواره کشتن همه را با خبر ساختند. روزی که وظیفه ی خطیر خود را در شام انجام دادند و در حقیقت افکار مردم دمشق و نواحی آن را که چهل و دو سال در حق اهل بیت گمراه شده بود به راه آوردند، و در بازار دمشق دم از نزول آیه ی تطهیر درباره ی خویش و سخن از حق خویشاوندان رسول خدا به میان کشیدند، نوبت آن رسید که هر چند داغدار و سوگوارند اما با خاطر فارغ و آسوده به مدینه ی خویش باز گردند، شاید این تعبیر من که با خاطری فارغ و آسوده به مدینه باز گشته اند بر بعضی شیعیان اهل بیت گران آید، اما اگر در آنچه تاکنون گفته ایم تأمل شود و به موفقیت های قطعی که اهل بیت در این سفر بدست آوردند متوجه باشیم خواهیم اعتراف کرد که جز این نمی توان تعبیر کرد و پیش از ما دختر امیرالمؤمنین علیه السلام همین تعبیر را داشته است و ما هم به این بانوی بزرگوار اسلام که از شجاعت و صراحت بزرگواری وی سندهای قاطعی در دست ما است تأسی کرده و اینطور تعبیر کردیم. به روایت ابن طاووس پس از آنکه ابن زیاد به زینب کبری گفت: دیدی که خدا با خانواده شما چه کرد؟ زینب در پاسخ گفت: «ما رأیت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم سیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخصمهم» (صفحه ۱۹۰) فانظر لمن یكون الفلج یومئذ، ثکلتک امک یا ابن مرجان» (۲) درود فراوان بر تو باد ای بانویی که اسیر و گرفتاری آن هم بدست کسی که دشمنی با اهل بیت و شیعیان آنها را از پدر به میراث برده است و در عین حال با این صراحت و چنین بی پرده سخن می گوئی، به نظر من این تعبیرات در نشان دادن و منعکس کردن روح بزرگ شکست ناپذیر دختر علی علیه السلام حتی از خطبه های کوفه و شام هم صریحتر و ارزنده تر است، گفت: ما که جز نیکی و زیبایی چیزی ندیدیم اینان که از ما به شهادت رسیده اند مردمی بودند که خدا شهادت برایشان نوشته بود و به تعبیر دیگر خدا آنان را شایسته این افتخار و عظمت شناخته بود پس در پی این افتخار به آرامگاه خود شتافتند، اما به همین زودی حساب خدا می رسد و شما را با هم روبرو می کند و آنگاه است که شهیدان راه خدا با تو دشمنی و ستیزه خواهند کرد، سپس چشم خود را نیک باز کن و بنگر که پیروز در آن روز کیست. ای پسر مرجانه خدا تو را مرگ بدهد و مادرت را بی پسر کند. در تاریخ بشر کدام زن را می توان یافت که شش یا هفت برادر او را کشته باشند پسری از وی به شهادت رسیده باشد ده نفر برادرزادگان و عموزادگان او را کشته باشند سپس او را با همه ی خواهران و برادرزادگان او اسیر کرده باشند آنگاه بخواهد در حال اسیری و گرفتاری از حق خود و شهیدان خود دفاع کند، آنهم در شهری که مرکز حکومت و سلطنت پدرش بوده و در دارالحکومه ای که پدرش در حدود چهار سال از دوران خلافت خود را همانجا ساکن بوده است، با این وضع و با این همه موجبات ناراحتی و افسردگی، نه تنها از آنچه بر سر وی آمده، گله مند نباشند بلکه با صراحت بگویند که ما

چیزی خلاف میل و رغبت خویش ندیده‌ایم؛ اگر مردان ما به شهادت رسیده‌اند برای همین آمده بودند و اگر جز این باشد جای نگرانی و اضطراب خاطر بوده اکنون که وظیفه خدائی خویش را به خوبی انجام داده‌اند و افتخار شهادت را بدست آورده‌اند جز اینکه خدا را بر این توفیق سپاسگذاری کنیم چه کاری از ما شایسته است. (صفحه ۱۹۱) به روایت واقدی در جنگ احد که بسیاری از مسلمانان به شهادت رسیدند و حتی خبر شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه انتشار یافت زنی از انصار یعنی هنده دختر عمرو بن حزام عمه‌ی جابر انصاری معروف، به احد آمد و شهیدان خود یعنی پسرش خلاد و شوهرش عمرو بن جموح، و برادرش عبدالله بن عمرو و پدر جابر را از روی خاک جمع‌آوری کرد و آنگاه پیکر آن سه شهید را بر شتری بست و رهسپار مدینه شد تا آنان را در مدینه به خاک بسپارد، این زن و شوهر و برادر و فرزند شهید خود را به مدینه می‌برد در بین راه به زنان رسول خدا رسید که برای خبر یافتن از حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رهسپار احد شده بودند و سخت نگران و پریشان بودند یکی از زنان رسول خدا به این زن بزرگوار که از احد می‌رسید گفت: بگو چه خبر داری؟ گفت خبر خوش دارم رسول خدا زنده است و سالم و دیگر هر مصیبتی که پیش آمده باشد کوچک است و ناچیز. شنونده‌ی محترم این بانوی مسلمان که پیکر عزیزان خود را بر شتر سوار کرده و برای دفن به مدینه می‌برد به چه روحی و با چه قدرتی و با چه ایمانی می‌گفت: اکنون رسول خدا زنده است دیگر چه غمی می‌توان داشت، و با این خبر خوش کدام خبر می‌تواند ما را افسرده خاطر کند؟ سپس گفت خبرهای خوش دیگری هم از احد آورده‌ام یکی این است که خدا کسانی از مردان با ایمان ما را به افتخار شهادت سرفراز کرد و دیگر آنکه «ورد الله الذین كفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً و كفى الله المؤمنین القتال و كان الله قویاً عزیزاً» یعنی مردم کافر با خشم و ناراحتی بازگشتند و کاری از پیش نبردند و خدا مؤمنان را از میدان جنگ بدر آورد و خدا صاحب قدرت و عزت است، از او پرسیدند که بار شتر چه داری؟ گفت: برادرم و پسر و شوهرم به شهادت رسیده‌اند و اینکه پیکرشان را به مدینه می‌برم. در همین جنگ احد به روایت ابن اسحاق زنی از بنی دینار که شوهر و برادر و پدرش در احد به شهادت رسیده بودند پس از آنکه از شهادت عزیزان خود باخبر گشت گفت: رسول خدا در چه حالی است؟ گفتند حال ایشان خوب است و خدا را شکر بر ایشان خطری نیست، گفت من خودم باید رسول خدا را ببینم و چون رسول (صفحه ۱۹۲) خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دید و از سلامت و زندگی وی اطمینان یافت گفت: «کل مصیبه بعدك جلل» یعنی اکنون که تو را زنده و سالم دیده‌ام دیگر هر مصیبتی که پیش آمده باشد کوچک و ناچیز است. راستی اگر تربیتهای اسلامی و هدایت‌های رسول اکرم می‌تواند زنی را با سابقه‌ی بت پرستی و گمراهی به این درجه از ایمان و اخلاص و فداکاری در راه حق برساند که زنده یافتن رسول خدا هر غمی را بر دل او هموار سازد و هر مصیبتی را در نظر وی کوچک و ناچیز گرداند این تربیتهای و این هدایتها با دختر علی و فاطمه چه می‌کند، و ایمان و اخلاص و فداکاری را در وجود او به چه مرحله‌ای می‌رساند، اگر بانوان مسلمان اوس و خزرج تا این حد که شنیدید عظمت روحی نشان می‌دهند البته باید از روح زینب کبری علیها السلام آن عظمت که عرض شد جلوه‌گر شود و بعد، از هر چه بر سر وی آمده است با روحی آرام و دلی آسوده بگوید: «ما رأیت الا جمیلاً» این بود رمز عظمت و پیشرفت سریع حیرت‌انگیز مسلمانان، و این تابشهای حیرت‌انگیز نور ایمان بود که چشم دشمن را خیره می‌ساخت و تن به زبونی و بیچارگی می‌سپرد. شاید بعضی بگویند و شاید در خیلی از کتابها هم نوشته شده باشد که جنگ احد برای مسلمانان گران تمام شد چه عزیزان خود را از دست دادند، اما جنگ بدر جنگ بسیار خوب و ثمربخشی بود که هم کسانی از دشمن را کشتند و هم کسانی را اسیر گرفتند و برای هر نفری جز آنها که بی‌پول آزاد شدند از هزار درهم تا چهار هزار درهم پول گرفتند. اما این طرز فکر یعنی جنگ بدر را بیشتر برای مسلمانان و پیشرفت اسلام مفید شمردن تا جنگ احد ناشی است از توجه نداشتن به آثاری که بر جنگ احد بار شد و نمی‌توانست بر جنگ بدر بار شود. در بدر مسلمان زور بازو نشان دادند و دشمن دانست که اینان اگر ۳۱۳ نفر باشند آنهم با شش زره و هفت شمشیر می‌توانند نهصد و پنجاه نفر مرد مسلح را تار و مار کنند، دسته‌ای را بکشند، دسته‌ای را اسیر کنند و دیگران را بگریزانند، اما هنوز قریش نمی‌توانست تصور کند که

اگر روزی عزیزان اهل مدینه در راه رسول خدا به شهادت رسند و زنانی از ایشان شوهر و برادر و فرزند خود را هم از دست بدهند باز به سلامت رسول خدا شادمان خواهند بود. و روزی هم که رسول خدا آنان را به تعقیب دشمن دعوت کند زخمیه‌های جنگ بنه‌ی (صفحه ۱۹۳) خویش را به هم بسته و چنانکه گوئی هیچگونه زخم و جراحتی ندارند به تعقیب دشمن خواهند شتافت، جنگ احد در مرعوب ساختن دشمن بیش از جنگ بدر اثر داشت و امتحان این روز ثمربخش‌تر از امتحان آن روز بود، مردمی بسیار بوده‌اند که روز فتح کردن و اسیر گرفتن و غنیمت بردن شور و شوقی نشان داده‌اند، اما روز مصیبت و محنت و کشته شدن و اسیر دادن جز ناتوانی و زبونی و حقیری چیز دیگری نداشتند، بعد از جنگ بدر هم هنوز قریش امیدواری کامل داشتند که اگر روزی بر مسلمانان چیره شوند و عزیزان انصار و اهل مدینه را به خاک و خون کشند آن شور و شوقی که در نصرت رسول خدا نشان می‌دهند از میان برود و از همراهی با رسول خدا دلسرد شوند و اطراف او را واگذارند، آنان کجا تصور می‌کردند که برای مسلمانان هیچ فرق نمی‌کند که رسول خدا با هفتاد اسیر و غنیمتهای فراوان به مدینه باز گردد یا پس از هفتاد و چند شهید دادن با اصحابی مجروح و دست و پا قطع شده. اسیران اهل بیت در سفر کوفه و شام در روحیه‌ی دشمن همان اثر را گذاشتند که زنان و مردان داغدار انصار پس از جنگ احد رفتار اهل بیت در این سفر قابل پیش‌بینی نبود، تصور نمی‌شد که اینان از زیر بار آن همه مصائب قد راست کنند، و همه جا سخنرانی کنند، و دشمن فاتح و زورمند خود را به زانو درآورند، و حتی شخص خلیفه را چنان تحت تأثیر افکار عمومی روشن شده قرار دهند که در همان اول ورود اسیران اهل بیت بگوید خدا پسر مرجانه را لعنت کند اگر میان شما و او خویشاوندی و نسبی می‌بود (۳) با شما این طور رفتار نمی‌کرد و شما را با این وضع تأثرانگیز به شام نمی‌فرستاد «فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته (صفحه ۱۹۴) (۱) این حدیث را آمدی بدون سند در غرر و درر در کلمات قصار آن حضرت ایراد نموده است. (۲) زینب سلام‌الله علیها این درس را از قرآنی که بر جدش رسول خدا نازل گشته آموخته که خداوند سبحان به او می‌فرماید به کفار و یا منافقین که از مصیبت دیدن تو خوشحال می‌شوند بگو: «لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون» «هل تربصون بنا الا احدى الحسنین و نحن نترصد بکم ان یتصیبکم الله بعذاب من عنده او بایدینا- الآیات». (۳) دیار بکری در تاریخ الخمیس از حیاة الحیوان حافظ بازگو کرده گوید: چون شمر وضع کشتار شهیدان را به طور اجمال برای یزید گفت «دمعت عیناه و قال: و یحکم قد کنت أرضی من طاعتکم بدون قتل الحسین، لعن الله ابن مرجانه، اما والله لو کنت صاحبه لعفوت عنه- الخ». ولی بنظر می‌رسد که برای تبرئه‌ی یزید ملعون این مطالب را ساخته‌اند زیرا با گفتار «فأهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل» سازگار نیست، مگر اینکه بگوئیم در این حال که ابن مرجانه را لعن کرده مست بوده و الا- اگر از کشتن حسین علیه‌السلام ناراحت و پشیمان گشته بود سال بعد «وقعه‌ی حره» را در مدینه راه نمی‌انداخت و خون آن همه مردم مسلمان بی‌دفاع را نمی‌ریخت.

سخنرانی ۱۲

سخنرانی ۱۲ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین باری‌ الخلاق اجمعین والصلاة والسلام علی خاتم النبیین أبی القاسم محمد و آله الطاهرین. در سخنرانی گذشته اشاره کردیم که در سال سیزدهم بعثت بزرگان اهل مدینه در گردنه منی با رسول خدا بیعت کردند و عباس بن عبدالمطلب از آنان عهد و پیمان گرفت که در نصرت رسول خدا کوتاهی نکنند، بعضی از مورخان اسلامی نوشته‌اند که عباس گفتار خود را چنین آغاز کرد: ای گروه خزرج اکنون که محمد را به شهر خود دعوت می‌کنید بدانید که محمد در میان خویشان خود بس عزیز و مورد حمایت است و او را در میان ما همان مقام و منزلتی است که می‌دانید به خدا که ما بنی‌هاشم- هم آنانکه دعوت وی را پذیرفته‌اند و هم آنانکه به وی ایمان نیاورده‌اند- همگی جان‌نثار او هستیم و ما هم به حساب ایمان و هم به حساب شرف و آبروی خانوادگی از وی دفاع می‌کنیم، محمد در شهر خود و در میان قبیله‌ی خود عزیز و محترم

است، اکنون که از همه‌ی مردم شما را برگزیده است نیک بنگرید و اگر چنان می‌بینید که با وی وفادار خواهید ماند و در مقابل دشمنان از وی حمایت خواهید کرد و اگر نیرومند و شجاع و ورزیده‌ی جنگ هستید و می‌توانید در مقابل دشمنی تمام عرب که همدستان به جنگ با شما برخیزد ایستادگی کنید، در این صورت کاری را که در پیش گرفته‌اید دنبال کنید، اما اگر بیم دارید که پس از بردن وی به شهر خویش دست از یاری وی بازدارید و او را بی‌کس رها کنید از هم‌اکنون او را واگذارید، چه او در میان خویشان و در شهر خویش عزیز و نیرومند است. پس در این کار تصمیم خود را بگیرید و با یکدیگر (صفحه ۱۹۵) مشورت کنید و جز با تصمیم قطعی و هماهنگی فکری از اینجا متفرق نشوید. چه بهترین گفتار آن است که راست‌تر باشد. چون سخن عباس به اینجا کشید براء بن معرور یکی از بزرگان صحابه گفت: آنچه را گفتی شنیدیم، به خدا قسم اگر جز آنچه به زبان آوردی در دل ما می‌گذشت می‌گفتم لیکن بر آنیم که از روز وفا و راستی خونهای خود را در راه خدا و رسول دریغ نداریم. عباس بن عباد گفت ای گروه خزرج می‌دانید بر چه کاری با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند آری. گفت شما بر جنگ با سرخ و سیاه مردم با وی بیعت می‌کنید، اگر چنان می‌بینید که هرگاه ضرورت یافت که مال خود را در راه وی از دست بدهید و بزرگان شما کشته شوند دست از یاری وی برخواهید داشت از هم‌اکنون بدین بیعت تن درندهید، چه این کار به خدا قسم باعث رسوائی دنیا و آخرت شماست، و اگر چنان می‌دانید که با دادن مال و کشته شدن اشراف و بزرگان خویش با وی وفادار خواهید ماند دست از دامن وی برمدارید که خیر دنیا و آخرت به خدا قسم در همین است. پس همگی همدستان در پاسخ وی گفتند آری با فدا کردن مالها و کشته شدن اشراف خویش، تن به این بیعت می‌دهیم. سپس از رسول خدا پرسیدند که اگر وفادار باشیم برای ما چیست؟ گفت بهشت. گفتند دست خویش را پیش آر تا با تو بیعت کنیم. به روایت ابن اسحاق رسول خدا گفتار خویش را با تلاوت قرآن و دعوت به سوی خدا و تشویق به اسلام آغاز کرد، و سپس گفت: با شما بیعت می‌کنم تا همچنانکه زنان و فرزندان خویش را حمایت می‌کنید مرا نیز مورد حمایت قرار دهید. براء بن معرور دست رسول خدا را گرفت و گفت آری به خدائی قسم که ترا به حق فرستاده است البته چنانکه از نوامیس و خانواده‌ی خویش دفاع می‌کنیم از تو نیز دفاع خواهیم کرد ای رسول خدا بیعت ما را بپذیر، به خدا قسم که مائیم ورزیده جنگها و آماده‌ی کارزار، و آن را پشت در پشت میراث برده‌ایم. در اینجا ابوالهثیم بن التیهان که از بزرگان انصار و از شهدای صفین است سخن براء بن معرور را قطع کرد و گفت ای رسول خدا میان ما و یهودیان رشته‌هائی است که اکنون آنها را قطع می‌کنیم نشود که ما این کار را انجام دهیم و از هم‌پیمانان خود جدا (صفحه ۱۹۶) شویم، و سپس که خدا تو را پیروز کرد بسوی قوم خود بازگردد و ما را بی‌کس واگذاری؟ رسول خدا لبخند زد و سپس گفت اینطور نخواهد بود، بلکه خون من خون شما و حرمت من حرمت شماست، من از شما می‌مانم و شما از منید، با هر که با شما در جنگ باشد می‌جنگم و با هر که با شما بسازد می‌سازم، در این موقع فریاد انصار بلند شد که دعوت و بیعت رسول خدا را می‌پذیریم و آماده‌ایم در این راه اموال و دارائی خود را از دست بدهیم و بزرگانمان کشته شوند. عباس بن عبدالمطلب که دست رسول خدا را گرفته بود گفت آهسته سخن بگوئید که جاسوسان بر ما گماشته‌اند. سالمندان خود را پیش دارید تا با ما سخن بگویند و آنگاه که بیعت کردید پراکنده شوید و هر کس بجای خود بازگردد. نخستین کسی که با رسول خدا بیعت کرد براء بن معرور و بقولی ابوالهثیم بن التیهان و به قولی دیگر اسعد بن زراره بود. سپس بقیه هفتاد نفر دست بدست رسول خدا دادند و بیعت کردند و سپس دوازده نفر نقیب از میان ایشان برگزیده شد تا مسئول و مراقب آنچه در میان قومشان می‌گذرد باشند. بدین ترتیب شهر یرب یعنی همان شهری که بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مدینه الرسول نامیده شد بزرگترین پایگاه دعوت اسلام شد و از ماه ذی‌الحجه‌ی سال سیزدهم بعثت، هجرت مسلمانان به مدینه آغاز گردید، چه پس از بازگشتن هفتاد و پنج نفر از اصحاب بیعت دوم عقبه به مدینه و آگاه شدن قریش از پیمان و بیعتی که اوس و خزرج با رسول خدا انجام داده بودند سختگیری قریش نسبت به مسلمانان شدت یافت و بیش از پیش به آنان ناسزا می‌گفتند و آزارشان می‌دادند، و دیگر زندگی در مکه برای مسلمانان طاقت‌فرسا گشت و از رسول خدا اذن هجرت

خواستند و رسول خدا به آنان اذن داد تا رهسپار مدینه شود و نزد برادران انصار خود روند، و به آنان گفت خدای عزوجل برای شما برادرانی و محل امنی قرار داده است «ان الله عزوجل قد جعل لكم اخوانا و دارا تأمنون بها» مسلمانان دسته دسته از مکه رهسپار مدینه شدند و رسول خدا به انتظار امر پروردگارش در هجرت از مکه و رفتن به مدینه به سر می برد و قریش هم بر کشتن رسول خدا همدستان شدند و نقشه‌ی این کار را با کمال دقت و احتیاط طرح کردند و نمی دانستند که به حکم «من ضيعه الأقرب اتيح له الأبعد» اراده‌ی خدای متعال بر آن است (صفحه ۱۹۷) که پیامبر خود را از شهر خویشان و نزدیکان وی بدر برد و در آغوش بیگانگان که از هر پدر و برادری مهربانتر و فداکارتر و برای یاری و جان نثاری آماده اند جای دهد، بت پرستان برای کشتن پیغمبر دست بکار بودند و خدا هم نیز برای نجات او و برای انتشار و دنیاگیر شدن این دعوت دست بکار شد «و اذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك أو يقتلوك أو يخرجوك و يمكرون و يمكر الله و الله خير الماكرين» رسول خدا در شب اول ماه ربیع الاول سال چهاردهم بعثت از مکه بیرون رفت، و پس از آنکه سه شب در غار ثور پنهان بود با دو نفر مسلمانان و یک نفر مشرک که او را برای راه بلدی اجیر کرده بود رهسپار مدینه شد، و روز دوازدهم ربیع الاول در محله‌ی قبای مدینه فرود آمد، و مردم شهر مدینه مقدم وی را بسیار گرمی داشتند و طنین سرودهای شادی فضای مدینه را پر کرد. طلع البدر علينا من ثنيت الوداع و جب الشكر علينا ما دعا لله داع ايها المبعوث فينا جئت بالأمر المطاع (۱). شهر مدینه از آن روزها شاهد روزهای تاریخی مهم بود، روزی که ۳۱۳ نفر مسلمانان در غزوه‌ی بدر کبری در رمضان سال دوم هجرت بر ۹۵۰ نفر مشرکان مکه پیروز شدند و بیش از هفتاد نفرشان را کشتند، و بیش از هفتاد نفرشان را اسیر کردند، و مژده این فتح به مدینه رسید و رسول خدا و مسلمانان فاتح و پیروز به خانه‌ی خویش باز گشتند، روزی که هفتاد نفر مسلمان در غزه احد در شوال سال سوم هجرت به جنگ با سه هزار نفر از مشرکان مکه ایستادند، و بیش از هفتاد نفر از بزرگان مسلمین به شهادت رسیدند و رسول خدا و مسلمانان مجاهد سوگوار و داغدار به مدینه باز گشتند، روزی که در سال چهارم هجرت خبر شهادت چهل یا هفتاد نفر از بزرگان مسلمین در بئر معونه به مدینه رسید، روزی که در همان سال چهارم خبر شهادت نه نفر از اصحاب در «سریه رجیع» در مدینه انتشار یافت، روزی که در سال پنجم هجرت (صفحه ۱۹۸) در جنگ خندق سه هزار نفر مسلمان بر دوازده هزار نفر یا به قول معدودی در التنبیه والاشراف بر ۲۴ هزار نفر دشمن پیروز آمدند، خداوند رسول خود را نصرت کرد و دشمنان را سرشکسته و شکست یافته باز گردانید، روزهایی که در سال دوم و چهارم و پنجم هجرت یهود بنی قینقاع و بنی نضیر و بنی قریظه به سزای خود رسیدند و محیط مدینه از این مردم پیمان شکن فارغ گشت، روزی که در سال هفتم هجرت مسلمانان بر یهودیان خیبر پیروز شدند و خبر این فتح بزرگ به مدینه رسید، روزی که جعفر بن ابی طالب و بسیاری از مهاجران حبشه که در حدود سیزده سال پیش به کشور مسیحی مذهب حبشه هجرت کرده بودند و به سلامت وارد مدینه شدند، و رسول خدا چنان خوشحال شد که گفت: «ما ادری بایهما أنا ابشر: بفتح خیبر ام بقدم جعفر» نمی دانم که امروز به کدام یک از این دو پیش آمد خوشحالترم به اینکه خیبر فتح شده است یا به اینکه جعفر از حبشه باز آمده است، روزی که در سال هشتم هجرت خبر شهادت جعفر ابن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه در مؤته‌ی شام به مدینه رسید، روزی که رسول خدا و سی هزار مسلمان از غزوه‌ی تبوک که بسیار خطرناک به نظر می رسید به سلامت وارد مدینه شدند، و روزی که رسول خدا در رمضان سال هشتم شهر مکه را فتح کرد و با ده هزار مرد مسلمان مسلح وارد این شهر شد و مژده‌ی این فتح بزرگ در مدینه انتشار یافت و برای همیشه بساط بت پرستی از شبه جزیره‌ی عربستان برچیده شد، روزی که رسول خدا در اوائل سال یازدهم هجرت وفات کرد این مصیبت بزرگ تمام اهل مدینه را سوگوار و داغدار ساخت. پس از وفات رسول خدا نیز شهر مدینه شاهد حوادث تاریخی مهمی بود که هر کدام در وضع سیاسی و اجتماعی مسلمانان کم و بیش تأثیر داشته است. تا آنکه سال شصت و یکم هجرت فرارسید و پس از حدود شش ماه نگرانی بنی هاشم و مسلمانان مدینه خبر شهادت امام حسین و یاران فداکار او در این شهر منعکس شد، و روزی چون روز وفات رسول خدا از نو پدید آمد. شیخ مفید و طبری می نویسند که چون عیدالله بن زیاد حسین بن علی

علیهما السلام را کشت و سر امام را نزد وی آوردند عبدالملک بن ابی الحارث سلمی را خواست و به او گفت راه مدینه را پیش گیر تا بر عمرو بن سعید بن عاص حاکم مدینه وارد شوی و مژده‌ی کشته شدن (صفحه ۱۹۹) حسین بن علی را به وی برسانی. راستی جای حیرت است که در حدود پنجاه سال بعد از وفات رسول خدا و در این فاصله‌ی کوتاه کار حق ناشناسی مسلمانان به جانی رسید که خبر کشته شدن فرزندان و عزیزان او را به عنوان یک خبر خوش و یک مژده بزرگ به حاکم شهر مدینه یعنی محل هجرت و محل دفن رسول خدا گزارش دهند. عبدالملک بن ابی الحارث که از بردن این مژده به شهر مدینه و محل سکونت بنی هاشم و خویشان و بستگان امام علیه السلام شرمند بود و حیا می کرد از در معذرت خواهی در آمد و علاقه مند بود که عیب الله او را از این کار معاف بدارد. اما ابن زیاد که تازیانه‌ی قدرت را بدست داشت و با کشتن امام بیش از پیش به سختگیری خو گرفته بود عبدالملک را تهدید کرد و به او گفت ناچار باید بروی و این خبر مسرت بخش را به حاکم مدینه برسانی و نباید پیش از تو این خبر به مدینه برسد مبلغی هم پول به او داد و گفت عذر تراشی مکن و هرچه زودتر رهسپار شو و اگر شترت از راه رفتن بازماند شتری دیگر تهیه کن و آن شتر را رها کن. ابن زیاد هنوز نمی توانست بفهمد که این تلاشها و اصرارها به زیان خود اوست و هرچه داستان شهادت امام بهتر و روشنتر به گوش مسلمانان برسد و در تاریخ اسلام ثبت شود و سندهای زنده‌ی آن یکی پس از دیگری در صفحات تاریخ درج گردد بیشتر به رسوائی او و یزید تمام می شود از این راه زبانی به امام علیه السلام نمی رسد زیان امام- اگر تعبیر به زیان درست باشد- در آن است که داستان شهادت او پوشیده بماند و فساد اخلاق و تباہکاریهای دشمن وی در تاریخ منعکس نشود و مسلمانان معاصر و غیر معاصر نتوانند به حقیقت آنچه بوده است و روی داده است واقف شوند ابن زیاد از آن مردمی بود که خود گور خود را می کنند و در بیچارگی خود اصرار می ورزند و سندهای رسوائی خود را به اینجا و آنجا می فرستند «یخادعون الله والذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون» چنان گمان می کنند که می توانند خدا را فریب دهند و مردم باایمان را از راه فریبکاری بیچاره کنند با اینکه جز خود را فریب نمی دهند و این حقیقت را هم نمی فهمند که زیان فریبکاری آنان به خودشان می رسد و هرچه در این کارهای ناپسند بیشتر اصرار ورزند و سپس به آنها افتخار و مباحات کنند بیشتر سند بدست دشمن خود داده اند و بیشتر راه گریز از دادگاه تاریخ را به روی خود بسته اند. ابن (صفحه ۲۰۰) زیاد نمی دانست که نام او در تاریخ اسلام با چه رسوائی برده خواهد شد و داوری تاریخ درباره‌ی او چگونه خواهد بود. و نام درخشان حسین بن علی علیهما السلام و یاران او در تاریخ به چه صورتی جلوه گر خواهد شد و چهره‌ی تاریخ اسلام و نهضتهای دینی را چگونه روشن خواهد ساخت و قیام او با چه افتخاری در ردیف بزرگترین و ارزنده ترین قیامهای بشری قرار خواهد گرفت (۲) به هر صورت عبدالملک سلمی که نیروی مخالفت با ابن زیاد را نداشت به دستور وی راه مدینه را در پیش گرفت و با شتاب فراوان رهسپار حجاز شد تا به مدینه رسید و مردم متوجه شدند که پیک عراق است و لابد خبری از حوادث عراق هرچه بوده است دارد، مردی از قریش که نام وی در تاریخ برده نشده عبدالملک را دید و دانست که این مرد از عراق می رسد و با نگرانی تمام از وی پرسید که از عراق چه خبر داری؟ و مقصودش همین بود که کار حسین بن علی و دستگاه خلافت اموی به کجا رسید و قیام کوفیان علیه خلیفه چه نتیجه‌ای داد و امروز چه کسی بر سر کار است و خلافت بر که استوار گشته است؟ عبدالملک در جواب این مرد قرشی فقط گفت که الخبر عند الأمير یعنی هر خبری باشد نزد امیر مدینه است و آنجا گفته خواهد شد و بوسیله‌ی او به مردم خواهد رسید، این پاسخ مختصر برای مردم عاقل کافی بود که حدیث مفصل را از این مجمل بخوانند و از اینکه گزارش آنچه در عراق گذشته است نزد حاکمی می رود که دست نشانده‌ی یزید است و خود هم مردی از بنی امیه است، بدانند که حسین بن علی از صحنه‌ی خلافت و سیاست برکنار شده است و (صفحه ۲۰۱) کار زمامداری بر یزید و آل ابی سفیان استوار گشته است، مرد قرشی هم با شنیدن این جواب مختصر به آنچه پیش آمده بود پی برد و دانست که کار به کجا منتهی شده است و گفت انا لله و انا الیه راجعون قتل الحسین بن علی. عبدالملک می گوید: بر عمرو بن سعید وارد شدم و او هم که هنوز از پیش آمد عراق خبری نداشت با نگرانی تمام گفت بگو که از عراق چه

خبر آورده‌ای؟ گفتم: خبری آورده‌ام که امیر مدینه را خوشحال می‌کند و آن خبر این است که حسین بن علی کشته شد و کار با کشتن وی به انجام رسید. عمرو بن سعید بن عاص اموی که با شنیدن این خبر از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. گفت: برو مردم را از کشته شدن وی باخبر ساز می‌گویند از نزد وی بیرون رفتم و در میان مردم فریاد زدم که حسین بن علی در عراق به شهادت رسید. به خدا قسم که از بانوان بنی‌هاشم چنان شیونی برخاست که در عمر خود به یاد نداشتم و چون عمرو بن سعید شیون زنان هاشمی را بر امام علیه‌السلام شنید خنده کرد و گفت: عجت نساء بنی‌زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الأرنب (۳). پس گفت: هذه واعیه بواعیه عثمان بن عفان. یعنی شیون امروز زنان هاشمی نسب بجای شیون زنانی که از ما بنی‌امیه در کشتن عثمان سوگوار و داغدار شدند. عمرو بن سعید هم به همان اشتباه یزید و ابن‌زیاد گرفتار بود و تصور می‌کرد که می‌شود تاریخ را گنج و گمراه کرد و علی بن ابی‌طالب و پسران او را که در روزهای گفتاری عثمان جز نصیحت و محبت و خیرخواهی کاری نکردند و در کشتن او کمتر شرکتی نداشته و برای او آب بردند و راه خوابیدن فتنه و راضی شدن مردم را به او نشان دادند جزء کشتندگان عثمان به شمار آورد و کشتن حسین بن علی علیهما‌السلام را با آن مربوط ساخت. او نمی‌دانست که این دروغها و بهتانها و یاوه‌گوئیه‌ها جز رسوائی گویندگان آن اثری ندارد. عمرو بن سعید به مسجد مدینه رفت و بالای منبر برآمد و مردم را از کشته شدن امام باخبر ساخت. اما همچنانکه زنان و مردان اهل بیت در هر (صفحه ۲۰۲) فرصتی سندی بدست تاریخ می‌سپردند و در مقابل هر سطر یاوه‌ای که دشمنان می‌بافتند سطری از حقیقت آنچه بود و پیش آمده بود می‌نوشتند، اینجا زنی بزرگوار از خاندان عصمت و طهارت جواب سخنان و یاوه‌گوئیه‌های حاکم مدینه را داد و این امانت را در تاریخ ضبط کرد. نوشته‌اند که در همین موقع دختری از عقیل بن ابی‌طالب همراه بانوان بنی‌هاشم از خانه بیرون آمد و رو به مرقد مطهر رسول خدا نهاد و خود را روی قبر انداخت و شیون‌کنان می‌گفت: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم دختر عقیل بن ابیطالب با همین دو شعر مرثیه تاریخ عاشورا را خلاصه کرد و در گذشته‌ی تاریخ سپرد. می‌گویند روز حساب خواهد رسید، جد بزرگوار همین حسین بن علی که او را کشتید و خبر شهادت او را به عنوان یک خبر مسرت‌بخش گزارش دادید با شما روبرو خواهد شد و از شما خواهد پرسید که شما امت آخر زمان این چه کاری بود که کردید و این چه رفتاری بود که پس از مرگ من با فرزندان و خاندان من داشتید، مردانشان را کشتید و آغشته به خون کردید و زنان و کودکان را به اسیری گرفتید. شهر مدینه به این ترتیب از شهادت امام باخبر شد و در انتظار بازگشت اسیران اهل بیت روز می‌گذراند تا آنکه امام چهارم و دیگر همراهان وی نزدیک مدینه رسیدند و یکی از روزهای تاریخی مدینه فرا رسید، امام چهارم علیه‌السلام در نزدیک شهر مدینه فرود آمد و بانوان را پیاده کرد و مردی را فرستاد تا وارد مدینه شود و مردم را از ورود امام باخبر سازد، فرستاده‌ی امام چهارم می‌گوید وارد مدینه شدم تا به مسجد رسول خدا رسیدم و آنجا صدا به گریه بلند کردم و گفتم: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القنأه یدار این مرد روشن ضمیر که در این موقع مناسب سندی بسیار پرارزش به دست تاریخ سپرد و پس از چند ماه که از شهادت امام علیه‌السلام می‌گذشت وضع شهادت او را تشریح کرد و بی‌پرده گفت ای مردم یثرب دیگر به چه امید در این شهر توان ماند. حسین بن علی به شهادت رسید و چشم مردم بر وی اشکبار است. فرستاده امام (صفحه ۲۰۳) می‌توانست به همین مقدار اکتفا کند، اما آن را برای بیان مقصود خود و امام خود کافی ندانست، او نمی‌خواست که مردم بیشتر گریه کنند او نمی‌خواست که بیشتر نوحه‌سرائی و عزاداری کرده باشد، او می‌خواست سندی بر اسناد فاجعه‌ی کربلا بیفزاید و راه بررسی تاریخ عاشورا را برای آیندگان هموار سازد. تاریخ قیام أباعبدالله علیه‌السلام تنها به کار روضه‌خوانی و عزاداری و ثواب بردن و شست و شوی گناهان نمی‌خورد و نباید همیشه به عنوان یک نقل تأثرانگیز و گریه‌خیز در حاشیه و کنار منبرها و سخنرانیهای مذهبی قرار گیرد. تاریخ نهضت امام حسین خود متنی است بسیار مهم و قابل استفاده و فصلی است از فصول بسیار زنده‌ی تاریخ اسلام که باید آن را به عنوان اصالت مورد بررسی قرار داد و ارزش آن را بیش

از آن دانست که تنها در گوشه و کنار مطالب دیگر نامی از آن به میان آید. فرستاده‌ی امام در شعر دوم خود دستگاه خلافت اموی را برای همیشه رسوا ساخت و در کنار قبر رسول خدا فریاد کرد که این کافر سیرتان فرزند پیامبر خود را کشتند و پیکر او را به خاک و خون کشیدند و سر او را بالای نیزه برافراشتند. آنگاه مردم را از ورود اهل بیت با خبر ساخت و گفت که هم‌اکنون در بیرون شهر مدینه فرود آمده‌اند. مردم رو به خارج شهر نهادند راهها بسته شد مدینه وضع فوق‌العاده‌ای پیدا کرد، امام چهارم خود را در مقابل تمام جمعیت مدینه دید و مردم را با اشاره خاموش ساخت و لازم دید که اینجا هم گزارش این سفر چند ماهه را به اطلاع مسلمانان مدینه برساند، که اگر خدای بخواهد در سخنرانیهای بعد به عرض شما خواهد رسید (۴). والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته. (صفحه ۲۰۴) (۱) ماه تمام از ثبیه‌الوداع (که نام موضعی است) طلوع کرد مادامی که خدا را خواننده‌ای بخواند شکر این نعمت بر ما واجب گشت. ای آنکه در میان ما از جانب خدا برانگیخته گشتی، آمدی و بر ما وارد شدی در حالتی که همگی فرمانت را گردن نهاده و مطیع فرمان تو باشیم. (۲) خلفاء جور چه بنی‌امیه و چه بنی‌عباس سخت کوشیدند که وقعه‌ی عاشورا را از یادها ببرند ولی نتوانستند، چون ائمه‌ی ما کاملاً به نیت سوء آنان توجه داشتند و از راههای مختلف فعالیت آنها را در خاموش نمودن این نائره خنثی می‌کردند، امام صادق علیه‌السلام بنابر روایت کتاب «من لا یحضر» می‌فرماید: «السجود علی طین قبر الحسین علیه‌السلام ینور الی الارض السبعة، و من کانت معه سبعة من طین قبر الحسین علیه‌السلام کتب مسیحاً و ان لم یتسبح بها» سجده بر خاک کوی حسین علیه‌السلام تا هفتمین زمین را منور می‌کند، و تسبیحی که از آن خاک در دست ذاکری باشد ولو ذکر هم نگوید برای او ثواب تسبیح نوشته می‌شود. حضرت با این دستور مختصر به همه‌ی نمازگزاران تذکر می‌دهد که خون حسین را فراموش نکنید و ذکر او را از یاد نبرید، و شبانه‌روز در هر نماز یاد خون او باشید و شیخ طوسی هم در مصباح می‌گوید: معاویه‌ی بن عمار روایت کرد که امام صادق علیه‌السلام را دستمالی زرد بود که اندکی خاک قبر جدش حسین علیه‌السلام در آن بود و در نمازها بر آن خاک سجده می‌نمود. اینها همه برای توجه دادن مردم آینده است به عظمت تاریخ عاشورا و اینکه فراموش نشود چه فداکاریهایی برای بقاء اسلام شده است. (۳) شعر از عمرو بن معد یکرِب زبیدی است یعنی زنان بنی‌زیاد فریاد و شیونی کشیدند همانطوری که زنان ما در جنگ ارنب فغان کردند. ارنب جنگی بود که بین بنی‌زبید و بنی‌زیاد اتفاق افتاد و بنی‌زیاد بن حارث بن کعب از رهط عبدالمدان مغلوب گشتند. (۴) به سخنرانی شماره‌ی ۱۵- مراجعه شود.

سخنرانی ۱۳

سخنرانی ۱۳ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین باری الخلاق اجمعین والصلاة والسلام علی خاتم النبیین اَبی القاسم محمد و آله الطاهرین. سخن ما زیر عنوان بررسی تاریخ عاشورا تا آنجا رسید که گفتیم اهل بیت عصمت و طهارت هر چند داغدار و سوگوار بودند اما با خاطری فارغ و آسوده و با اطمینان کامل به پیروزی خویش و بیچارگی دشمن رهسپار مدینه شدند هنوز اهل بیت در شام بودند که نشانه‌های بیچارگی یزید به چشم می‌خورد و چنانکه سابقاً اشاره کردیم به زودی اهل بیت از اسیری بیرون آمدند و به دستور خلیفه به دارالخلافه منتقل شدند و آنجا مورد احترام و تکریم اهالی دمشق قرار گرفتند و چنانکه طبری می‌نویسد زنان خاندان معاویه بدون استثنا برای تسلیت نزد بانوان بنی‌هاشم آمدند و بر امام علیه‌السلام سوگوار و عزادار شدند و سه روز در قصر خلیفه برای شهدای بنی‌هاشم مجلس سوگواری برقرار بود، و یزید نهار و شام را جز با حضور امام چهارم علیه‌السلام صرف نمی‌کرد. در یکی از همین روزها بود که یکی از پسران صغیر امام حسن یا امام حسین - علیهما‌السلام - همراه امام چهارم حاضر شده بود و یزید ضمن صحبت به او گفت با پسر خالد جنگ می‌کنی؟ گفت نه مگر آنکه کاردی به من دهی و کاردی به او دهی و آنگاه با هم جنگ کنیم، یزید را این شجاعت و صراحت لهجه آن هم از پسری صغیر که آن همه پیش آمده‌های ناگوار را دیده است بسیار خوش آمد و او را سخت در آغوش کشید و سخنی گفت که معنی آن به فارسی این است: «شیر را بچه همی ماند بدو».

صفحه ۲۰۵) نعمان بن بشیر دستور یافت که وسائل بازگشت اهل بیت را فراهم سازد و مردی امین و درستکار با ایشان همراه کند و به گفته‌ی شیخ مفید-ره- خود نیز در خدمت ایشان برود. به روایت اخبارالدول، نعمان بن بشیر با سی نفر همراه اهل بیت از شام به مدینه رفتند و در تمام راه به خدمت ایستاده بودند و نعمان به اندازه‌ای باادب رفتار کرد که پس از ورود به مدینه فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام که یکی از بانوان اسیر بود به خواهرش زینب گفت این مرد به ما بسیار محبت کرد و شایسته است جایزه‌ای به وی داده شود. اما نعمان جایزه بانوان را نپذیرفت و گفت من اگر خدمتی کردم برای خدا و برای خویشاوندی شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است. این نعمان بن بشیر خود و پدرش هر دو از اصحاب رسول خداوند، پدرش بشیر بن سعد خزرجی نخستین کسی است که در سقیفه‌ی بنی ساعده با ابوبکر بیعت کرد و چنانکه نوشته‌اند در این بیعت قصد قربت نداشت و برای آن بود که مبادا سعد بن عبادیه خزرجی به خلافت برسد و چون بر سعد حسد می ورزید و راضی نمی شد که مردی از خزرجیان جز خودش خلیفه شود در بیعت با ابوبکر شتاب کرد و پیش از بزرگان مهاجرین با وی بیعت نمود، نعمان خودش از کسانی است که با علی ابن ابی طالب بیعت نکرد و اهل کوفه را برای دوستی با علی دشمن می داشت و طرفدار معاویه بود و پس از کشته شدن عثمان و خلیفه شدن علی به شام رفت و در جنگ صفین هم با معاویه همراه بود و گفته‌اند که در جنگ صفین از انصار یعنی مسلمانان صحابی مدینه جز نعمان و سلمه بن مخلد کسی با معاویه همراه نبوده است. نعمان تا سال ۶۵ هجری زنده بود و در آن سال به هوای خلافت افتاد و جمعی طرفدار وی شدند، اما در مقابل مروان بن حکم شکست خورد و کشته شد، اما هرچه بود و هر که بود در سفر شام تا مدینه با اهل بیت عصمت و طهارت با کمال ادب و احترام رفتار کرد و این حسن سلوک او مورد احترام هر مسلمانی است. تدریجاً اهل بیت به مدینه نزدیک می شدند، همان مدینه‌ای که از آغاز هجرت رسول خدا یعنی ۶۱ سال پیش از این تاریخ محل سکونت و مورد علاقه‌ی رسول خدا و فرزندان او بوده است و مردم آن یعنی انصار: مسلمانان قبیله‌ی اوس و خزرج بزرگترین فداکارها را نسبت به رسول خدا انجام داده‌اند، همان شهری که پیغمبر اسلام را در آغوش ارادت و اخلاص خویش جای داد (صفحه ۲۰۶) و روزی که همه‌ی درها به روی رسول خدا بسته بود دروازه‌ی خویش را به روی آن بزرگوار گشود، و مهاجران و آوارگان مسلمان را که از شهر مکه و دیگر نواحی حجاز می گریختند و هجرت می کردند در خود جای داده و کار به علاقمندی رسول خدا که روزی فقط برای رضای پروردگار رو به این شهر نهاد به جایی رسید که حتی پس از فتح مکه در سال هشتم هجرت در مکه سکونت نگزید و بعد از برگزار شدن جنگ حنین و غزوه‌ی طائف دیگر بار به مدینه برگشت و بقیه‌ی عمر را در همانجا زندگی کرد و تنها در سال دهم هجرت برای انجام مراسم حج و تعلیم دادن مناسک آن به مسلمانان، رهسپار مکه شد و نیز پس از انجام دادن اعمال حج به مدینه بازگشت. مدینه زادگاه امام حسین و بیشتر خواهران و برادران او بود پنجاه و هفت سال عمر امام حسین علیه‌السلام جز چهار سال و چند ماه که در خلافت پدر و برادرش امام حسن در عراق گذرانند در مدینه برگزار شده بود. مدینه شهری بود که محیط مساعد خود را در اختیار دعوت رسول خدا گذاشت و روزی که محیط مکه برای مسلمانان به صورت یک زندان درآمده بود این شهر راه دعوت رسول خدا را هموار ساخت و از این محیط مساعد بود که صدای دعوت پیغمبر اسلام به گوش جهانیان رسید. علی علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های خود به این مطلب یعنی تسهیلی که مدینه برای انتشار اسلام فراهم ساخت اشاره می کند و می گوید: «مولده بمکه و هجرت به طیبه، علائها ذکره و امتد منها صوته» (۱) یعنی رسول خدا در مکه تولد یافت اما به مدینه هجرت کرد، نامش در آنجا بلند آوازه گشت و آوازش از آنجا بلند شد و به گوش مردم دنیا رسید خویشاوندان رسول خدا با وی درافتادند و دشمنیها کردند و او را از خانه‌اش بیرون کردند. اما دو قبیله اوس و خزرج او را پذیرفتند و به شهر خویش آوردند و در راه انتشار دعوت او از جان و مال خویش گذشتند و این همان حقیقتی است که علی علیه‌السلام در یکی از کلمات قصار خود بیان می کند «من ضیعه الأقرب اتیح له الأبعد» یعنی هر کس خویشان و نزدیکان او را ضایع گذارند و یاری نکنند و حق او را پایمال کنند بیگانگان و دوردستان برای یاری وی مهیا شوند و خدا آنان را آماده سازد تا جای خویشان و نزدیکان را

بگیرند و آنچه را (صفحه ۲۰۷) که از آنها انتظار می‌رفت انجام دهند. درباره رسول خدا مطلب همین طور بود، بیست و پنج طایفه‌ی قریش که همگی خویشان و منسوبان رسول خدا بودند و نسبشان به ابراهیم و اسماعیل و عدنان و نضر بن کنانه اجداد بزرگوار رسول خدا می‌رسید، یعنی همگی عرب اسماعیلی و عدنانی و قرشی بودند، در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله به دشمنی برخاستند و تا در مکه بود به هر وسیله‌ای که امکان‌پذیر بود از انتشار دعوت اسلام جلوگیری کردند، پیروان رسول خدا را شکنجه دادند، برخی از آنان را به فجیع‌ترین صورتی کشتند، درباره رسول خدا سخنان یاهو و ناسزا می‌گفتند تا روزی که او را ناچار به هجرت ساختند، آنگاه که به شهر دیگری رفت باز دست از وی برنداشتند و جنگی پیا کردند و فتنه‌ها برانگیختند، تا توانستند یاران او را کشتند و یهودیان مدینه را علیه او تحریک کردند و به جنگ و پیمان‌شکنی و ادار ساختند شرای سخنور خود را به میان اعراب بدوی می‌فرستادند و آنها را نیز علیه رسول خدا تحریک می‌کردند، تا آنجا که در سال پنجم هجرت توانستند که از مشرکان مکه و بدویان و یهودیان در حدود دوازده هزار نفر علیه مسلمانان فراهم سازند. تمام این کارها بوسیله‌ی خویشان رسول خدا به انجام می‌رسید و همان مردان قریش بودند که این صحنه‌ها را بوجود می‌آوردند و همان خویشان حق ناشناس ناسپاس رسول خدا بودند که پیش از هجرت و پس از هجرت از دشمنی با وی برنگشتند و تا روز فتح مکه که دیگر هیچ قدرت مقاومت برای ایشان باقی نمانده بود، همچنان در بی‌مهری و دشمنی خویش استوار بودند. علی علیه السلام به معاویه می‌نویسد: «فأراد قوما قتل نبینا و اجتياح أصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الأفاعیل و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضطرونا الی جبل و عر و أوقدوا لنا نار الحرب» (نامه نهم از نهج البلاغه). در این چند جمله، امیرالمؤمنین علیه السلام صحنه‌هایی را که خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علیه وی بوجود آوردند نشان می‌دهد و هر مرحله‌ای را با تعبیری هر چند مختصر بیان می‌کند، و ایجاد آن همه تضییقات و مشکلات را برای رسول خدا به قریش نسبت می‌دهد و می‌نویسد که قوم ما یعنی خویشان ما و بستگان ما و طوایف قریش که همگی عموها و عموزادگان ما بودند تصمیم گرفتند پیغمبر ما (صفحه ۲۰۸) را بکشند و ما را ریشه‌کن سازند و برای نابود ساختن ما تصمیمها گرفتند و کارها کردند و آسایش زندگی را از دست ما گرفتند و ما را به ناراحتی و ترس و بیم گرفتار کردند و چنان ما را بیچاره ساختند که به کوهی ناهموار پناه بردیم یعنی در حدود سه سال و چند ماه در یکی از دره‌های مکه معروف به شعب ابی طالب محصور و محبوس و بر بیم و هراس زندگی کردیم؛ و قطع نظر از آنچه در مکه می‌کردند هنگامی که از خانه و زندگی خود گذشتیم و به شهر دیگری رفتیم آنجا هم ما را آسوده نگذاشتند و آتشیهای جنگ برافروختند و فتنه‌ها به راه انداختند. این بود وضع رفتار خویشان ... نزدیکان رسول خدا و این بود نمونه‌ای از دشمنیها و بی‌مهریهای آنان نسبت به کسی که اگر نام او بلند می‌شد و و پیش می‌رفت و دعوت وی انتشار پیدا می‌کرد همه‌ی مردم او را به سروری می‌شناختند، بیش از همه کس باعث افتخار و سرفرازی خود آنان بود، اما در مقابل این طوایف نامهربان حق ناشناس قریش که گوئی با عزت و سرفرازی خویش مخالف بودند دو طایفه از قبایل قحطانی نسب یمن برای یاری و پذیرائی رسول خدا آماده گشتند و بیش از آنچه از هر خویش و نزدیکی امید می‌رود در پیشرفت کار پیغمبر اسلام فداکاری و از جان گذشتگی نشان دادند، اینان عرب عدنانی یا اسماعیلی نبودند و با قبیله‌ی قریش و طایفه‌ی بنی‌هاشم و خاندان عبدالمطلب هیچ گونه نسبت و آشنائی نداشتند، ولی خدا همین بیگانگان را با مقدماتی که در حدود صدها سال پیش از ولادت پیغمبر اسلام فراهم ساخت، از جنوب عربستان و یمن به شمال عربستان و وادی القری حجاز و شهر یثرب کشانید و بهانه هجرت ایشان را خراب شدن سد مأرب یمن و از آب افتادن بسیاری از اراضی یمن و باز شدن راه کشتیرانی دریای سرخ و از رونق افتادن یمن از نظر اقتصادی قرار داد و ممکن است هر کدام از این دو امر در پراکنده شدن قبایل قحطانی یمن اثر داشته است، به هر جهت خدای متعال دو قبیله از قبایل یمن را به هر بهانه‌ای که بود به یثرب می‌کشاند و در آنجا سکونت می‌دهد، تا روزی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از زندگی در محیط مکه و در میان خویشان خود به جان می‌آید و دیگر ماندن در خانه خویش برای وی امکان‌پذیر نمی‌باشد همین دو قبیله آغوش خود را برای پذیرفتن او و اصحاب مهاجر وی باز

کنند و آنان را در خانه‌های خویش جای دهند و حتی بر (صفحه ۲۰۹) خویش مقدم دارند. از روزی که دو قبیله‌ی اوس و خزرج به یرث آمدند و در آنجا سکونت گزیدند، پیوسته جنگهایی میان این دو قبیله روی می‌داد، تا در زیر فشار جنگ به ستوه آمدند و دانستند که نابود می‌شوند و نیز یهودیان بنی‌نضیر و بنی‌قریظه و دیگر یهودیان ساکن یرث بر آنان چیره شدند و ناچار جمعی از ایشان به مکه رفتند تا از قریش یاری بخواهند و بدین وسیله سرفراز و نیرومند گردند، اما قریش شرایطی پیشنهاد کردند که برای ایشان قابل پذیرش نبود. سپس به طائف رفتند و از قبیله ثقیف کمک خواستند و بس امروز فردا کردند بی‌نتیجه باز گشتند، از طرفی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه در سال چهارم بعثت دعوت خود را علنی ساخت ده سال متوالی در ماههای حرام و موسم حج در بازارهای عربستان از قبیل عکاظ و ذوالمجاز و منی و مکه و دیگر منازل حاجیان با آنان تماس می‌گرفت و از آنان می‌خواست تا وی را یاری دهند و در راه رساندن رسالتهای خدائی حمایت کنند و بهشت را پاداش برند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر یکایک قبایل می‌گذشت و خود را بر آنان عرضه می‌داشت و می‌گفت ای مردم بگوئید «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تا رستگار شوید و بر عرب و عجم حکومت یابید و در اثر ایمان پادشاهان بهشت باشید. اما هیچ‌یک از قبایل عرب جز این دو قبیله‌ی قحطانی اوس و خزرج که ساکن یرث بودند توفیق پذیرفتن دعوت رسول خدا را پیدا نکردند و شهری جز یرث برای پذیرائی مسلمانان آواره‌ی رنج دیده آماده نگشت و تنها همین شهر مقدس بود که توانست برای همیشه بدن مطهر رسول خدا را در آغوش بگیرد، در اثر وفات ابوطالب و خدیجه در سال دهم بعثت کار ماندن رسول خدا در مکه سخت دشوار شده بود و شهر طایف هم رسول خدا را نپذیرفت لذا رسول خدا در آشنایی با قبایل عرب بیشتر اصرار می‌ورزید تا آنکه بعد از یکی دو برخورد مختصر که رسول خدا با مردم یرث داشت در سال یازدهم بعثت در موسم حج در عقبه‌ی منی با گروهی از مردم یرث ملاقات کرد و از ایشان پرسید که شما که هستید؟ گفتند: مردمی از قبیله خزرج گفت: از هم‌پیمانان یهود؟ گفتند آری، گفت نمی‌نشینید تا با شما صحبت کنم؟ گفتند چرا، پس با رسول خدا نشستند و اسلام را بر ایشان عرضه داشت و قرآن را بر ایشان تلاوت کرد و اهل یرث پس از شنیدن دعوت (صفحه ۲۱۰) رسول خدا به یکدیگر گفتند به خدا قسم این همان پیامبری است که یهودیان ما را به بعثت او بیم می‌دادند، اینان که شش نفر از قبیله‌ی خزرج بودند دعوت رسول خدا را پذیرفتند و همانجا همگی به دین اسلام درآمدند و گفتند ما قوم خود را در حال دشمنی و گیرودار جنگ گذاشته‌ایم و امیدواریم که خدای متعال آنان را بوسیله‌ی تو با هم الفت دهد اکنون به یرث بازمی‌گردیم و آنان را به اسلام دعوت می‌کنیم. باشد که خدا به این دین هدایتشان کند و در آن صورت در میان ما بسی عزیز و نیرومند خواهی بود، در همین موقعی که قحطانیان یمن و بیگانگان و رجال اوس و خزرج دعوت پیغمبر اسلام را می‌پذیرفتند و مقدمات هجرت او را به شهر خود فراهم می‌ساختند و در سیمای او لیاقت متحد ساختن دو قبیله را که سالها با هم در جنگ و ستیز بوده‌اند می‌خواندند، خویشان رسول خدا و رجال قریش نقشه‌ی کشتن او را می‌ریختند، و هیچ کاری را برای تأمین سعادت و خوشبختی خود لازم‌تر از کشتن رسول خدا نمی‌دانستند «من ضیعه الأقرب اتیح له الأبعد» این شش نفر خزرجی به یرث بازگشتند و امر رسول خدا را به عنوان یک خبر مهم و یک موضوع قابل بررسی و یک طلیعه‌ی سعادت و سیادت با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند و چیزی نگذشت که اسلام در محیط مساعد یرث شیوع یافت و خانه‌ای از خانه‌های اوس و خزرج باقی نماند که در آن صحبتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان نباشد، نخستین مسلمانان انصار را برخی دو نفر و بعضی هم هشت نفر نوشته‌اند. سال بعد یعنی سال دوازدهم بعثت ۱۲ نفر از اهل مدینه در موسم حج در عقبه‌ی منی با رسول خدا بیعت کردند، پنج نفر از همان شش نفر سال گذشته و هفت نفر دیگر اینان با رسول خدا بیعت کردند که برای خدا شریکی قرار ندهند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و از راه حرام فرزندی نیاورند و در کارهای نیک رسول خدا را نافرمانی نکنند. رسول خدا هم به آنان وعده داد که اگر وفا کردید اهل بهشت خواهید بود و اگر چیزی از این کارها را مرتکب شدید و در دنیا حد آن بر شما جاری شد، کفاره‌ی آن گناه همان حد خواهد بود و اگر تا روز قیامت پوشیده ماند سروکار

شما با خداست اگر خواست شما را عذاب می کند و اگر خواست شما را می بخشد. این دوازده نفر به یثرب بازگشتند و رسول خدا مُصِیَّب بن عُمَیْر عَیْذِی را همراهشان (صفحه ۲۱۱) به مدینه فرستاد تا به هر کس که مسلمان شد قرآن بیاموزد و به سوی خدا دعوت کند، مصعب در کار دعوت مردم به اسلام دست بکار بود تا کار انتشار اسلام در مدینه به جایی رسید که در هر محله ای از محله های اُوس و خَزْرج مردان و زنانی مسلمان بودند. در سال سیزدهم بعثت هفتاد و پنج نفر مرد و زن مسلمان در عقبه ی منی نزد رسول خدا فراهم شدند و با حضور عباس عموی پیغمبر بیعت کردند و این بیعت در نیمه شب و پس از تمام شدن اعمال حج به انجام رسید، در این تاریخ عباس عموی رسول خدا هنوز مسلمان نبود. اما از نظر علاقمندی به سلامت برادرزاده ی خویش حاضر شد و از اهل مدینه عهد و پیمان گرفت که در آینده به آنچه می گویند وفا کنند، و رسول خدا را بی جهت از خانه اش بیرون نبرند. یعقوبی می نویسد: اینان از رسول خدا خواستار شدند که همراهشان به مدینه رود و با وی پیمان بستند که علیه خویش و بیگانه و سیاه و سرخ او را یاری کنند، پس عباس بن عبدالمطلب گفت: پدر و مادرم فدای تو باد بگذار تا من از اینان پیمان بگیرم، که رسول خدا این کار را به عموی خویش واگذار کرد و عباس از آنان عهد و پیمان گرفت که رسول خدا و کسانش را مانند خود و کسان و فرزندان خویش نگهداری کنند و در راه او با سیاه و سرخ بجنگند و علیه خویش و بیگانه وی را یاری دهند. رسول خدا هم تعهد کرد که به این پیمان وفادار بماند و جای آنان نیز بهشت باشد. والسلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاته. (صفحه ۲۱۲) (۱) نهج البلاغه خطبه ی ۱۵۹.

سخنرانی ۱۴

سخنرانی ۱۴ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين أبي القاسم محمد و آله الطاهرين. اگر چه گفتار ما درباره ی بررسی تاریخ عاشورا نزدیک به انجام رسیده است و می توان به آنچه در سیزده سخنرانی گذشته تحت این عنوان گفته شده اکتفا کرد، اما چنان به نظر می رسد که این دو سخنرانی اخیر هم زیر همان عنوان ایراد شود و ضمناً برخی از سندهای زنده و بسیار مهم تاریخ عاشورا که توفیق ذکر آن را در محل خود نیافته ایم عنوان سخن قرار گیرد. یکی از سندهای ارزنده عبارتست از خطبه ای که امام چهارم علی بن الحسین علیهما السلام در شهر دمشق و در مرکز خلافت اسلامی به سال ۶۱ هجرت و شاید در مسجد دمشق ایراد فرمود و از فرصت بسیار مناسبی که بدست آورد به نیکوترین صورتی استفاده کرد. راستی می توان گفت که بهترین فرصتی که در سفر اسیری بدست امام چهارم آمد روزی بود که خطیب رسمی خلیفه بالایی منبر رفت و در بدگوئی علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او و خوبی و شایستگی معاویه و فرزندان وی داد سخن می داد، البته این صحنه را خود یزید بوجود آورد و خود دستور داد که منبری گذاشته شود و خطیبی بر فراز آن برآید و مردم شام را از بدیهای امام حسین و پدرش علی علیهما السلام آگاه کند و این صحنه هم مانند بسیاری از صحنه های تاریخی که علیه حق و اهل حقیقت بود بوجود آمد و بوجود آورندگان آن هم نمی فهمیدند که حق (صفحه ۲۱۳) می تواند از هر پیش آمدی به نفع خود استفاده کند و از همان نقشه هایی که برای از میان بردن حق طرح می شود بر ثبات و پایداری و روش خود بیفزاید، سخن گفتن امام چهارم در این شهرها به خصوص لزوم بیشتری داشت چه شهر دمشق از همان روزی که بدست مسلمانان گشوده شد تا روزی که اسیران اهل بیت وارد آن شدند یعنی در مدت تقریباً چهل و شش سال پیوسته زیر نفوذ بنی امیه بود و حکومت اسلامی آنجا بدست امویان که در جاهلیت و اسلام، دشمنان دیرین اهل بیت بودند اداره می شد. در سال سیزدهم هجرت چهار روز به مرگ ابوبکر مانده بود که مجاهدان اسلامی به فرماندهی خالد بن ولید شهر دمشق را محاصره کردند و آنگاه که ابوبکر در گذشت و عمر به جای وی به خلافت رسید و خالد را از فرماندهی برکنار کرد و ابو عبیده جای وی را گرفت مسلمانان تا یک سال و چند روز همچنان دمشق را محاصره داشتند و در ماه رجب سال چهاردهم هجری به فتح آن توفیق یافتند، امارت دمشق را مدتی یزید بن ابی سفیان عهده دار

بود و چون در سال هجدهم هجری در طاعون عمواس در گذشت عمر برادر او معاویه را به جای وی منصوب کرد و معاویه از سال هجدهم تا آغاز خلافت امیرالمؤمنین در سال ۳۵ همچنان بر سر کار بود در زمان خلافت امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام که تقریباً پنج سال طول کشید، معاویه نیز شام را بدست داشت و دمشق پایگاه دشمنی با اهل بیت بود و پس از کنار رفتن امام حسن علیه السلام در سال ۴۱ مرکز خلافت و حکومت اسلامی شد و تا سال ۶۱ هجری یعنی مدت بیست سال بیش از پیش کانون دشمنی و عداوت و جسارت به بنی هاشم مخصوصاً امیرالمؤمنین گردید بدین ترتیب امام چهارم در سال ۶۱ هجری به هر بهانه‌ای بود وارد این شهر شد و فرصتی بدست آورد تا با مردم آن سخن بگوید و پرده از روی حقایقی که در مدت چهل و شش سال از مردم آن مرز و بوم نهفته مانده بود بردارد، این مجال سخنرانی هر چند به آسانی بدست امام علیه السلام نیفتاد و مشکلات و ناراحتی‌های فراوان همراه داشت، اما بسیار مغتنم بود و چه بهتر که با اصرار خود خلیفه، فرزند امیرالمؤمنین و امام حسین علیه السلام به دمشق آید و روی منبری که برای بد گفتن به پدران بزرگوارش گذاشته شده برآید و به حساب تبلیغات ۴۶ ساله بنی امیه برسد و مردمی را که سالها در گمراهی و دوری از حق به سر برده‌اند با یک سخنرانی چنان روشن کند که همان جا (صفحه ۲۱۴) قیافه‌های مخالف اهل بیت موافق شود، و مردم شام با نامه‌ای مقدسی آشنا شوند که کمتر شنیده‌اند. من تصور می‌کنم که بیشتر مردم شام تا آن روز نمی‌دانستند که سیدالشهداء در اسلام حمزه بن عبدالمطلب است و یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی حسن و حسین گفته است که اینان سروران جوانان بهشتی‌اند و نمی‌توان به این حساب رسید که اگر امام سجاد علیه السلام و عمه‌اش زینب چنین فرصتی بدست نمی‌آوردند و یا از فرصتی که به خواست خدا بدست آمده است استفاده نمی‌کردند دیگر چه کسی تا پایان خلافت بنی امیه یعنی تا سال ۱۳۲ هجری می‌توانست در محیط نامساعد دمشق از بزرگی و بزرگواری رجال اهل بیت دم زند، یا آنان را از شخصیت‌های پرافتخار اسلام معرفی کند؟. اما پس از این سخنرانیها کار به جایی رسید که تدریجاً دستگاه خلافت اسلامی در مدت هزار ماه حکومت بنی امیه که علیه بنی هاشم و اهل بیت بکار برده شده و دوستان علی علیه السلام زجرها کشیدند و شکنجه‌ها دیدند در اثر این گفتارها که همچنان استوار و برقرار ماند رسوا شد و انصاف این است که مجاهدتهای صحابی بزرگوار یعنی ابوذر غفاری هم زمینه را برای این تبلیغات فراهم ساخته بود و با آمدن اهل بیت به شام و با آنچه مردم دمشق از ایشان شنیدند خاطره‌ی ابوذر غفاری که با کمال بی‌احتیاطی در مقابل انحرافهای معاویه ایستادگی می‌کرد تجدید شد. ابوذر مردی صریح‌اللهجه و باایمان و شجاع بود و همان موقعی که احساس کرد که دستگاه خلافت اسلامی از مجرای صحیح خود منحرف شده است قیام کرد، انتقاد کرد، سخن گفت در حضور خلیفه و در غیاب وی، در کوچه و بازار زبان به انتقاد گشود، و می‌توان او را مؤسس اینگونه قیامها و نهضتهای اسلامی شمرد، چه وی از اصحاب رسول خداست و از نظر ترتیب تاریخی بر دیگران مقدم است البته ابوذر تبعیدها دید، رنجها برد، در غربت و بی‌کسی در ربذه وفات کرد، اما در عین حال از پای نشست و تا توانست در راه امر به معروف و نهی از منکر مجاهدت کرد. پس از آنکه معاویه روی کار آمد باز مردمی پی کار ابوذر غفاری را گرفتند ابوذر از دنیا رفت اما حجر بن عدی کندی جای او را گرفت و گفتنیها را می‌گفت، چه در مقابل (صفحه ۲۱۵) دستگاهی که بنام اسلام و مسلمانی دشنام دادن به علی علیه السلام را جزء دستورات و واجبات مذهبی بلکه شرط قبولی عبادات قرار داده بود با کمال شجاعت قیام کرد و جان بر سر این کار گذاشت، حجر به دمشق نرسید و او را در مرج عذراء نزدیک دمشق کشتند، اما تا همانجا سخن خود را می‌گفت و حرف خود را می‌زد و از حق علی علیه السلام دفاع می‌کرد، لیکن گفته‌های ابوذر و مجاهدتهای حجر بن عدی و یاران او برای پاسخ دادن به تبلیغات ناروای دستگاه حکومت و خلافت اموی در مدت بیش از چهل سال کافی نبود و لازم بود کسانی از خود اهل بیت با مردم این شهر روبرو شوند و آنها را از اشتباه درآوردند و با سندهای زنده‌ای که نشان می‌دهند خدمتهای پرارزش رجال اهل بیت را به دین اسلام و مسلمانان جهان به ثبوت رسانند و سابقه‌ی ننگین دشمنی و ستیزه‌ی بنی امیه را با رسول خدا و مسلمانان برملا سازند، برای همین است که امام چهارم علیه السلام فراهم شدن منبر و مجلسی را هر چند برای بد گفتن از امام حسین و پدرش امیرالمؤمنین

مغتنم دانست و در آن مجلس حضور یافت تا خطیب بر فراز منبر برآمد و خدا را سپاس گفت و زبان به ثنای پروردگار گشود آنگاه درباره‌ی علی و امام حسین علیهما السلام بسیار بدگوئی کرد و در مدح و ثنای معاویه و یزید پرگوئی و یاوه‌گوئی را از حد گذراند و هر خیر و صلاحی را به آن دو نسبت داد! چنانکه گوئی کانون همه‌ی فضائل و سرچشمه‌ی تمام معارف و مکارم این پدر و پسر بوده‌اند! و مردم هرچه دارند از آل ابوسفیان دارند!! و در سعادت دنیا و آخرت بدیشان نیازمند می‌باشند و جز راه اینان راهی به خدای متعال و رضای او نیست! اینجا بود که علی بن الحسین علیهما السلام بی‌هیچ بیم و هراسی فریاد زد: «ویلک أیها الخاطب اشتریت مرضاء المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار» یعنی وای بر تو ای سخنران که از راه بخشش آوردن آفریدگار در مقام خشنود ساختن و راضی کردن آفریده‌ای برآمده‌ای و خود را دوزخی کرده‌ای. هر چند در این جمله‌ها روی سخن امام چهارم با خطیب دمشق است که برای راضی داشتن یزید خدا را بر خویش به خشم آورد و راه دوزخ را در پیش گرفت، اما هر گوینده‌ای را پند می‌دهد و از گفتاری که خدا را بخشش آورد و مخلوق وی را خشنود سازد برحذر می‌دارد، تا سخنوران اسلامی در آنچه می‌گویند تنها رضای پروردگار (صفحه ۲۱۶) جهان را منظور دارند و رسالتهای خدا را با کمال خیرخواهی و بی‌نظری به بندگان او برسانند و برای خوش آمد مخلوقی سخنی که خدا را ناراضی کند بر زبان نیاورند، و آنچه را خدای متعال در قرآن مجید فرموده است به راستی باور کنند که «و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد» اذ یتلقى المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید- ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید» ما انسان را آفریده‌ایم و آنچه را نفسش وسوسه می‌کند می‌دانیم و ما از رگ گردن وی به او نزدیک‌تریم، هنگامی که دو فرشته‌ی ضبط کننده که در طرف راست و چپ وی نشسته و آماده‌اند، و اعمال او را فرامی‌گیرند و ضبط می‌کنند، گفتاری نمی‌پراند مگر آنکه در نزد وی فرشته‌ای مراقب و آماده است. این سخن پروردگار است که در قرآن مجید آمده است و امام چهارم علیه السلام هم آن گوینده‌ی از خدا بی‌خبر را به همین حساب توجه می‌دهد و او را از مراقبتی که در ضبط و نوشتن نیک و بد بندگان خدا بکار می‌رود برحذر می‌دارد و او را متوجه می‌سازد که اگر بنده‌ای را بدین وسیله از خود راضی و خشنود می‌کنی، اما حساب خشم خدا را هم فراموش مدار و روزی را که از این بنده‌ی ناتوان که تو او را بسیار توانا پنداشته‌ای هیچ کار ساخته نباشد بیاد آور. زین العابدین علیه السلام پس از آنکه خطیب خلیفه را ملامت کرد و او را بر سخنان ناروایی که می‌گفت توبیخ نمود، رو به یزید کرد و گفت: آیا به من هم اجازه می‌دهی تا روی این چوبها برآیم و سخنانی چند بگویم که هم خدا را خشنود سازد و هم برای شنوندگان موجب اجر و ثواب گردد؟ شنونده محترم! در همین سخنان کوتاه امام لطیفه‌هایی بسیار شیرین نهفته است و می‌توان گفت که امام گفتنیهای خود را در همین جمله‌ی کوتاه خلاصه کرد. اولاً تعبیر به منبر نکرد و گفت اجازه بده بالای این چوبها بروم. یعنی نه هرچه را به شکل منبر بسازند و روی آن کسی برود صحبت کند می‌توان آن را منبر گفت بلکه این چوبها وسیله‌ای است برای از میان بردن منبرها، و نه هر که با قیافه‌ی منبری و خطیب بر منبر برآید می‌توان او را مروج دین و مبلغ مذهب شناخت، و این خطیب گوینده‌ی دین به دنیا فروخته‌ای است که راضی شده است مخلوقی از وی خشنود شود و خدا بر او (صفحه ۲۱۷) خشمناک گردد و بدین جهت جای او دوزخ است. سپس امام چهارم گفت: می‌خواهم سخنانی بگویم که خدا را خشنود کند. یعنی آنچه بر زبان این خطیب می‌گذرد موجب خشم خداست و با بدگوئی مردی مانند علی ابن ابی طالب علیه السلام نمی‌توان خدا را خشنود ساخت و با مدح و ثنای مردی مانند یزید نمی‌توان خدا را راضی نگه داشت. می‌خواهم سخنانی بگویم که برای شنوندگان بهره‌ای از اجر و ثواب داشته باشد. یعنی شنیدن آنچه این خطیب می‌گوید جز گناه و بدبختی برای این مردم اثری ندارد و جز انحراف مردم از راه راست نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. مردم اصرار می‌کردند که یزید اجازه دهد و او با اصرار امتناع می‌ورزید و در آخر گفت اینان مردمی هستند که در شیرخوارگی و کودکی دانش را به خورد ایشان داده‌اند و اگر او را مجال سخن گفتن دهم مرا رسوا می‌کند، اصرار مردم کار خود را کرد و امام چهارم علیه السلام پا به منبر گذاشت و چنان سخن گفت که دلها از جا کنده شد و اشکها فرو ریخت و شیون از میان مردم برخاست و فرزند امام حسین

علیه‌السلام ضمن خطابه‌ی خویش جای اهل‌بیت را در حوزه‌ی اسلامی نشان داد و پرده از روی چهره تابناک فضائل و مناقب آنان برداشت و از یک حکم عقلی مورد اتفاق تمام عقلا- استفاده کرد آن حکم عقلی این است که هرکس بخواهد بر مردمی سمت پیامبری و به هر عنوانی که باشد پیشوائی و رهبری پیدا کند باید بر آنان برتری داشته باشد، و به حکم همان برتری که دارد به رهبری آنان برگزیده شود، قرآن مجید به استناد همین حکم عقلی می‌گوید: «افمن يهدي الى الحق أحق ان يتبع أمن لا يهدي الا أن يهدي فما لكم كيف تحكمون». آیا کسی که رهبری به سوی حق از وی ساخته است سزاوارتر است که از وی پیروی شود یا کسی که خود به راه نمی‌آید مگر آنگاه که رهبری او را به راه آورد مگر شما را چه می‌شود و چگونه حکم می‌کنید؟ این آیه در مقام استدلال نیست، بلکه در مقام توجه دادن مردم است به همان حکم مسلم عقل که رهبر هر قومی باید از آنان راه شناس‌تر باشد و آنکه خود محتاج به رهبری است نمی‌تواند رهبری کند، مشرکان مکه هر چند پیامبری رسول خدا را باور نمی‌کردند، اما این حکم عقلی را باور داشتند و اعتراف (صفحه ۲۱۸) می‌کردند که اگر بنا شد پیامبری از طرف خدا فرستاده شود باید مرد بزرگ امت برای این کار برگزیده شود، منتها در اینکه موجب بزرگی و مایه برتری چیست در اشتباه بودند و گمان می‌کردند که داشتن ثروت بسیار با فرزندان و خویشان یا قدرت و عده و عده می‌تواند مایه‌ی برتری بر دیگران شود و می‌گفتند که اگر هم خدا می‌خواست پیغمبری برای ما مردم حجاز بفرستد چرا مرد بزرگ مکه یعنی ولید بن مغیره مخزومی، یا مرد بزرگ طائف یعنی عروه بن مسعود ثقفی را نفرستاد. «و قالوا لولا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم». یعنی گفتند چرا این قرآن بر مرد بزرگی از این دو آبادی یعنی مکه و طائف نازل نگشت؟ مشرکان مکه در این حکم عقلی که باید کتاب آسمانی بر مرد بزرگ حجاز فرستاده شود، راستگو بودند و دروغ و اشتباه ایشان در تطبیق مرد بزرگ بر ولید یا عروه بود. چه ثروت و قدرت و امتیازات مادی را ملاک عظمت و بزرگی و برتری می‌پنداشتند، و آنچه را در واقع موجب عظمت روحی و قدرت معنوی می‌شود از قبیل علم و مکارم اخلاق و فضائل نفسانی به حساب نمی‌آوردند و نمی‌توانستند باور کنند که مرد بزرگ حجاز بلکه تمام جهان محمد است نه ولید یا عروه. امام چهارم در خطبه خویش به آنچه می‌تواند کسی را بر کسی، یا ملتی را بر ملتی برتری دهد اشاره کرد و روشن ساخت که آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر دیگران برتری دارند و این برتریها را نمی‌توان از ایشان گرفت و دیگران با ایشان همپایه نیستند، چه خدا ایشان را بر دیگران برتری داده و برای هدایت و ارشاد و تعلیم و تربیت مسلمانان برگزیده است. علی بن الحسین علیهما‌السلام با کمال صراحت و شجاعت فرمود: «أيها الناس اعطينا ستاً و فضلنا سبع، اعطينا العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمجبة في قلوب المؤمنين» ای مردم خدای شش چیز را به ما داده است و برتری ما بر دیگران بر هفت پایه استوار است: علم یعنی دانش را که شرط اساسی برتری شخصی بر شخصی یا ملتی بر ملتی است، به ما داده‌اند. حلم یعنی بردباری را که در راه تعلیم و تربیت مردم بسیار بکار است به ما داده‌اند. سماحت یعنی بخشندگی که زمامداران اسلامی را بکار است خوی ما است، فصاحت یعنی شیوائی بیان و سخنوری که در بیان احکام و هدایت مردم و امر به معروف و نهی از منکر و روشن (صفحه ۲۱۹) ساختن افکار مردم و تهییج آنان به جهاد و فداکاری و از خودگذشتگی بسیار لازم و ضروری است در خاندان ما است، شجاعت یعنی دلیری و مردانگی و رهبری و زمامداری بر آن استوار است به ما داده شده، دوستی و علاقمندی قلبی مردم باایمان را که مرز حکومت و راز سلطنت است به ما داده‌اند. یعنی با زور و جبر نمی‌توان مردم را ارادتمند و دوست و طرفدار خویش ساخت، اما می‌خواهد بگوید یزید! خدا چنان خواسته است که مردمان با ایمان ما را دوست بدارند و نمی‌شود با هیچ وسیله‌ای جلو این کار را گرفت و کاری کرد که مردم دیگران را دوست بدارند و ما را دشمن بدارند. سپس امام چهارم فرمود «و فضلنا بأن منا النبی المختار محمد و منا الصديق و منا الطيار و منا أسد الله رسول و منا سبطا هذه الامة» یعنی برتری ما بر دیگران هر که باشند بر این هفت پایه استوار است: رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ما است، وصی او علی ابن ابی طالب از ما است، حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا از ما است، جعفر بن ابی طالب همان پرنده‌ی ملکوتی از ما است. دو سبط این امت حسن و حسین از ما است، مهدی این امت

یعنی امام دوازدهم - امام زمان - از ما است. حالا که این طور است باید یزید اول برود و این افتخارات را اگر می شود از ما اهل بیت بگیرد و به نام خود ثبت کند و به تعبیر دیگر اگر می تواند تاریخ را تحریف کند، تا آنچه برای ما است به او دهد و رسوائی ها و بدنامیها و بی دینیهای او را نادیده بگیرد و قیافه ها را جابجا کند، اگر این کار از یزید ساخته است می تواند با ما درافتد و گر نه تا روزی که افتخارات اسلام بدست ما است و مردان بنی هاشم از قبیل ابی طالب و برادرش حمزه و فرزندانش علی و جعفر و فرزندان امیرالمؤمنین یعنی حسن و حسین در تاریخ به صورت صدیقترین خدمتگزاران دین خدا ظاهر می شوند، و از همه مهمتر رسول خدا نیز مردی از بنی هاشم است، چگونه می توان ما را گمنام یا بدنام ساخت و حق ما را به دیگران داد و دلهای متوجه به ما را به دیگران متوجه ساخت، سپس امام خود را معرفی کرد و کار بجائی رسید که ناچار شدند سخن امام را قطع کنند و به همین منظور دستور دادند که مؤذن اذان بگوید. امام هم ناچار و هم به احترام نام پروردگار خاموش گشت، تا فرصتی دیگر به دست آورد از آن هم کاملاً استفاده کرد. یعنی چون مؤذن گفت «اشهد ان محمداً رسول الله» عمامه از سر برگرفت و گفت: ای مؤذن ترا (صفحه ۲۲۰) بحق همین پیامبری که نام او را بردی خاموش باش! آنگاه رو به یزید کرد و فرمود: آیا این پیامبر ارجمند بزرگوار جد تو است یا جد من؟ اگر بگوئی که محمد جد تو است همه می دانند که دروغ می گوئی و اگر می گوئی که جد من است پس چرا پدرم را کشتی و مال او را به غارت بردی و زنانش را اسیر کردی؟ سپس دست برد و گریبان چاک زد و سخن خویش را تا آنجا ادامه داد که مردم را منقلب ساخت و جمعیت با پریشانی و پراکندگی متفرق شدند. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته. (صفحه ۲۲۱)

سخنرانی ۱۵

سخنرانی ۱۵ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين أبي القاسم محمد وآله الطاهرين. در سخنرانی گذشته خطبه‌ی امام چهارم زین العابدین علیه السلام در مرکز حکومت به عرض شما شنوندگان محترم رسید، در قسمتی متن عربی و ترجمه‌ی فارسی در قسمتی هم فقط ترجمه‌ی فارسی آن را شنیدید و قطعاً صراحت و شجاعت و بزرگی روح امام زین العابدین علیه السلام را تصدیق کردید و ستودید و ضمناً به ارزش اینگونه خطبه‌ها و لزوم این گفتارها در چنان وضعی و با چنان دستگاہی توجه کردید و نیک دانسته شد که اینگونه خطبه‌ها و سخنرانیها چنان نبوده است که بر اثر تحریک عواطف و ناراحتیهای روحی و فشار مصائب گفته شود، آنچه مردان و زنان اهل بیت در سفر شهادت و اسارت گفته‌اند و روی صفحه‌ی تاریخ آمده است سخنانی است که روی نقشه‌ی دقیق و منظمی هر قسمت در جای خود و در حدود لزوم و فرصت گفته شده او چنانکه امام علیه السلام می دانست که چه می کند و کجا می رود و نتیجه‌ی کار او چه خواهد بود، اینان هم در کار خود بصیرت کامل داشتند و در هر کجا که احساس لزوم و ضرورت سخن گفتن می کردند، تمام تألمات روحی و افسردگیهای خود را کنار می گذاشتند و حقایق را چنان بی پرده می گفتند که دیگر راهی به مبهم ساختن و تحریف کردن آنها باقی نماند. اما قطعی است که بیشتر مردم در آن تاریخ از عمق این گفتارها و حساب دقیق این گویندگان آگاه نبودند، و بسا که راجع به همین خطبه‌ی امام چهارم چنان فکر می کردند که جوانی سوگوار و داغدار با عواطف تحریک شده سخنی می گوید و داد (صفحه ۲۲۲) می زند و آهی می کشد. اما فردا که آرامش خاطری پیدا کرد و داغ وی کهنه شد خودش هم از این سخنان و از آنچه گفته است بی خبر خواهد بود. اینان نمی دانستند که قلم توانای تاریخ بدون انتظار هیچ گونه پاداش برای نوشتن و ثبت کردن هر کلمه‌ای که از دهان اینان درآید آماده است و همه را با کمال امانت ضبط می کند و با کمال شجاعت تحویل تاریخ می دهد، قلم تاریخ نه تنها خطبه‌ی امام چهارم را ضبط کرد، بلکه سخنان یزید و اشعار او را هم ضبط کرد و تحویل تاریخ داد و این و آن را پهلوی هم آورد تا مردم در یک صفحه تاریخ بخوانند که علی بن الحسین علیهما السلام در شهر دمشق با کمال افتخار می گفت: «انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و صفا، انا ابن من حمل الركن بأطراف الرداء» (۱) منم پسر مکه و منی و منم پسر زمزم و صفا، منم فرزند رسول خدا، اما چون

به صفحه‌ی دیگر تاریخ بنگرند در آنجا بخوانند که یزید فریاد می‌زد و می‌گفت: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل یعنی حساب وحی و پیامبری در کار نبود، بنی‌هاشم می‌خواستند به این بهانه با مردم بازی کنند و بر آنان حکومت کنند، راستی اگر یزید از خدا نمی‌ترسید و از رسول خدا شرم نمی‌کرد چرا از قدرت تاریخ نمی‌ترسید؟! و چرا بیم آن نمی‌داشت که آنچه می‌گوید و می‌کند و می‌اندیشد همه را خواهند نوشت و به آیندگان خواهند سپرد و به صورت کتاب در خواهد آمد و در کتابخانه‌های دنیا با کمال مراقبت نگهداری خواهند شد و از میان بردن یک سخنرانی علی بن الحسین علیهما السلام یا دختر امیرالمؤمنین در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که تمام کتابخانه‌های دنیا از میان بروند و همه‌ی اسناد تاریخی نابود شود، تاریخ نامه عمل گذشتگان و آیندگان است، تاریخ آئینه‌ای است که هر کس را با همان قیافه‌ای که داشته نشان خواهد داد. اشخاص از میان می‌روند ملتها جابجا می‌شوند اما در نشیب و فراز ملتها و (صفحه ۲۲۳) رفت و آمد دولتها تاریخ همچنان بر سر جای خود ایستاده است و با کمال مراقبت بر نیک و بد اشخاص و رفت و آمد ملتها نظارت می‌کند و حساب این را با آن و قیافه‌ی آن را با این اشتباه نمی‌کند و گناه کسی را به گردن کسی دیگر نمی‌گذارد. «تلك امه قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لا تسئلون عما كانوا يعملون» تاریخ، عملها را برای حساب دنیا می‌نویسد و فرشتگان خدا برای حساب آخرت و کسی که از حساب خدا هم نترسد باید از حساب تاریخ بترسد و بداند که این نامه‌ی عمل هم کوچک و بزرگی را فروگذار نمی‌کند و همه را به حساب اشخاص و امتها می‌گذارد. زینب کبری دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قسمت دو خطبه‌ای که در شام ایراد کرد همان خطبه‌ای که قسمت اول آن در سخنرانیهای گذشته به عرض شما رسید یزید را اولاً از حساب به آخرت بیم داد و ثانیاً از حساب تاریخ و حساب دنیا بر حذر داشت و در همین قسمت بود که به او گفت: یزید روزی که داوری با خدا باشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم دادخواهی کند و اعضا و جوارحت بر تو گواهی دهند آن روز پدرت که تو را بر مسلمانان مسلط ساخت به سزای خود خواهد رسید و آن روز دانسته خواهد شد که ستمکاران چه مزدی می‌برند و جای که یدتر و دارودسته که زبونتر است، با اینکه من (ای دشمن خدا و ای دشمن پسر رسول خدا) به خدا قسم که تو را کوچک می‌شمارم و قابل توبیخ و سرزنش نمی‌دانم، اما چه کنم چشم ما گریان و سینه‌ی ما سوزان است و با توبیخ و سرزنش شهیدان ما زنده نمی‌شوند، حسین ما کشته شد و طرفداران شیطان ما را نزد نابخردان می‌برند و مزد خود را بر بی‌احترامی نسبت به خدا از مال خدا می‌گیرند. خون ما از دستهای اینان می‌چکد و گوشت ما از دهان ایشان فرومی‌ریزد و پیکرهای پاک شهیدان در اختیار گرگان و درندگان بیابان نهاده شد، اگر گمان می‌کنی که امروز از کشتن ما سودی می‌بری فردای قیامت به زیان آن خواهی رسید، روزی که جز عمل خویش چیزی را بدست نیاوری، روزی که تو بر پسر مرجانه فریاد زنی و او بر تو فریاد زند، روزی که هم تو و هم پیروانت نزد میزان عدل الهی به جان هم افتید، روزی که می‌بینی بهترین توشه‌ای که پدرت برای تو فراهم ساخت آن بود که فرزندان رسول خدا را بکشی به خدا قسم که جز از خدا نمی‌ترسم و جز نزد وی شکایت نمی‌برم. (صفحه ۲۲۴) شنونده‌ی محترم! تا اینجا دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام یزید را از عذاب خدا بیم داد و از حساب قیامت بر حذر داشت، سپس او را به حساب تاریخ توجه می‌دهد و می‌خواهد بگوید که اگر هم از خدا نمی‌ترسی و به روز حساب ایمان نیاورده‌ای یا در اثر گناه کردن ایمان خود را از دست داده‌ای، از حساب تاریخ بترس و از آنکه تاریخ تو را رسوا کند بر حذر باش، برای همین مقصود بود که دختر علی علیه‌السلام گفت: یزید مکر خود را بکار بر و کوشش خود را دنبال کن و هر چه می‌توانی بکن. به خدا قسم ننگ و رسوائی آنچه با ما کردی هرگز قابل شستشو نیست و جای این بدنامی را هرگز نیک‌نامی نخواهد گرفت. دختر زهرا علیهما السلام یزید را به قدرت تاریخ توجه داد و او را از بدنامی و رسوائی و ننگ بر حذر داشت، اما یزید که گوئی عقل خود را از دست داده بود از بیان زینب استفاده نکرد و نمی‌توانست آینده‌ی تاریخ را پیش‌بینی کند، یزید در این موقع مصداق همان حدیثی بود که سیوطی در کتاب جامع‌الصغیر از رسول خدا روایت می‌کند «إذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقلهم حتی ینفذ فیهم قضاءه و قدره فإذا مضی امره رد الیهم عقولهم و وقعت الندامة» یعنی هرگاه خدا بخواهد

قضاء و قدر خود را به انجام رساند عقل عقلا را از ایشان بگیرد تا آنچه می‌خواهد درباره‌ی ایشان به انجام رسد و چون کارش به انجام رسید عقل را به ایشان بازگرداند، و آنگاه از آنچه کرده‌اند سخت پشیمان شوند. اگر عقل یزید را از وی نمی‌گرفتند باید می‌فهمید که بعد از کشتن فرزند رسول خدا و آن همه خویشان برومند او نمی‌توان بر مسلمانان حکومت کرد و این فاجعه‌ی عظیم اسلامی را نادیده گرفت و اگر این مطلب روشن را هم درک نمی‌کرد باید این قدر شعور می‌داشت که در اشعار خود به اساس اسلام حمله نمی‌کرد و تصمیم خود را بر انتقام‌جویی از فرزندان رسول خدا علنی نمی‌گفت و وحی آسمانی و پیامبری بنی‌هاشم را منکر نمی‌شد. دختر زهرا خطبه‌ی خود را به شکرگزاری پروردگار خاتمه داد و چنین گفت: شکر خدائی را که عاقبت کار سروران جوانان بهشتی را خوشبختی و آرمزش قرار داد و بهشت را آرامگاهشان ساخت، از خدا می‌خواهم درجات آنان را بالا برد و از فضل خویش به ایشان هرچه بیشتر عنایت کند، چه خدا همه کاره است و توانا است. همین خطبه‌ها بود که یزید را ناچار ساخت بظاهر از ابن‌زیاد بیزاری بجوید و او (صفحه ۲۲۵) را لعنت کند، نوشته‌اند که یزید هنگام فرستادن اهل‌بیت علیهم‌السلام به مدینه، امام چهارم علیه‌السلام را خواست و به وی گفت که خدا پسر مرجانه را لعنت کند، بخدا قسم اگر من با پدرت روبرو می‌شدم هر پیشنهادی می‌کرد و هرچه می‌خواست قبول می‌کردم و تا می‌توانستم کاری نمی‌کردم که او کشته شود؛ اما قسمت و مقدر چنان بود که این طور پیشامد کند؛ خواهشمندم هر کاری داشتید از مدینه به من بنویسید. این سخن را یزید به قصد قربت نگفت و از ابن‌زیاد هم سپاسگزار بود که امام و یاران او را کشته بود و در جواب نامه‌ی ابن‌زیاد که راجع به اسیران اهل‌بیت کسب تکلیف کرده بود خود نوشته بود که آنان را به شام روانه کند. لعن یزید بر ابن‌زیاد جز رنگ سیاسی نداشت و جز از فشار افکار عمومی برنخاسته بود. چه خطبه‌ی شام و آیاتی که حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام در بازار شام در جواب مرد شامی تلاوت کرد و دیگر سخنان اهل‌بیت کار خود را کرد و پیش از همه جا در مرکز خلافت یعنی شهر دمشق و در خانه‌ی خلیفه، مجلس سوگواری اباعبدالله علیه‌السلام برقرار شد و زنان شامی هم از جریان صحیح فاجعه‌ی کربلا باخبر شدند و شاید ماه محرم سال ۶۱ به آخر نرسید که بیشتر بلاد اسلامی از شهادت امام علیه‌السلام و حتی از بیشتر وقایعی که روی داده بود خبر یافتند و با فرونشستن رعد و برق دستگاه خلافت مردم بخود آمدند و بر آنچه روی داده بود تأسف خوردند و خود را بر یاری نکردن امام و کوتاهی در نصرت حق و بی‌توفیقی جبران‌ناپذیری که بدان گرفتار شده بودند ملامت کردند، و تدریجاً همان تشخیص صحیح قبل از شهادت امام علیه‌السلام که مردم کوفه را به دعوت امام وادار کرد سر جای خود آمد، و پس از فرونشستن گرد و غبار فتنه که مردم را گیج و گمراه کرده بود به اشتباه خود پی بردند و در مقام چاره‌جویی برآمدند، گو اینکه از دست رفتن امامی مانند حسین بن علی علیهما‌السلام به هیچ وجه جبران‌پذیر نبود و شیون و زاری و پشیمانی مردم ناچیزتر از آن بود که فقدان امام را جبران کند. معاویه می‌گفت: دنیا و روزگار عقیم است که دیگر بار فرزندی مانند علی ابن ابی‌طالب بیاورد، راستی چنین است و دیگر نسخه‌ی وجود علی علیه‌السلام تکرارپذیر نیست و دنیا از آوردن مثل او ناتوان است و به همین حساب از آوردن امام مانند امام حسین هم عقیم است، چه اگر چنان پدری و چنان مادری و چنان بیت طهارت و عصمتی بوجود آید، فرزندی مانند امام حسین هم (صفحه ۲۲۶) بوجود خواهد آمد. و ما کان قیس هلکة هلکة واحد ولکنه بنیان قوم تهدما هر زیانی را دیر یا زود می‌توان جبران کرد مگر زیان از دست دادن مردانی که دیگر شرایط و اوضاع برای بوجود آمدن و تحقق یافتن شخصیت‌هایی نظیر آنان مساعد نیست. هی الايام ابلتها يد الغیر و صارم الدهر لا- ینفک ذا اثر این الاولی کان اشراق الزمان بهم اشراق ناحیه الاکام بالزهر جار الزمان علیهم غیر مکرث و اى حر علیه الدهر لم یجر و کیف تأمن من جور الزمان یداً خانت بآل علی خیره الخیر شنونده محترم گفتار ما زیر عنوان بررسی تاریخ عاشورا به پایان می‌رسد و آخرین قسمتی که نمی‌توان از گفتن آن صرف نظر کرد خطبه‌ای است که امام چهارم علیه‌السلام در کنار شهر مدینه ایراد کرد و آنچه را در طریق این قیام مقدس دیده بود به مردم مدینه گزارش داد: «الحمد لله رب العالمین، مالک یوم‌الدین، باریء الخلاق اجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوى، نحمده على عظام الامور و فجائع الدهور و الم الفجائع و

مضاضة اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاطضة الكاظمة الفادحة الجائحة». امام چهارم پس از حمد و ثنای پروردگار و سپاسگزاری خدا بر مصیبت‌های دشوار طاقت‌فرسائی که پیش آمده است تاریخ عاشورا را در چند جمله خلاصه کرد و در گفتار کوتاه و جامع خود چنین فرمود: «ایها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیله و ثلمة فی الاسلام عظیمه، قتل أبوعبدالله الحسین و عترته و سبی نساؤه و صبیته و داروا برأسه فی البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزية التي لا مثلها رزية». از بیان امام به خوبی آشکار است که نمی‌خواهد فقط به عنوان اظهار تأثر از آنچه پیش آمده است سخنی بگوید و صحنه‌ای تأثرانگیز بوجود آورد، بلکه می‌خواهد در جمله‌هایی اگر چه کوتاه دشمنان اهل بیت را برای همیشه سر بزیر و شرمنده سازد و (صفحه ۲۲۷) ستمگری‌های آنان را در عباراتی صریح و بی‌پرده خلاصه کند. فرمود: «ای مردم خدا که او را در هر حال سپاسگزارم ما را مصیبت‌های بزرگی گرفتار ساخت و در اسلام شکافی عظیم پدید آمد، پدرم اباعبدالله و جوانان و یاران او کشته شدند، زنان و کودکانش به اسیری رفتند، سر او را بالای نی زدند و در بلاد اسلامی گرداندند..» - آنگاه پس از چند جمله‌ای - گفت: ای مردم با ما چنان رفتار کردند که گویا کافر و از دین برگشته‌ایم، با اینکه ما نه گناهی کرده بودیم و نه جرمی مرتکب شده بودیم و نه به اسلام خیانتی کرده بودیم، به خدا قسم که اگر رسول خدا دستور می‌داد که با ما بجنگند بیش از این کاری نمی‌کردند. خطبه‌ی امام چهارم علیه‌السلام به پایان رسید و اهل بیت عصمت و طهارت به خانه‌های خویش وارد شدند و برای همیشه افتخار فداکاری و جانبازی در راه حق را به نام بنی‌هاشم ثبت کردند و نام دشمنان خود را در ردیف ستمگران و بیدادگران و جباران و زورگویان جهان قرار دادند و آن افتخار را برای خود و این بدنامی را برای دشمن با مدارک تاریخی که در اختیار اوراق بی‌نظیر تاریخ قرار دادند آفتابی ساختند، دیگر چه قدرتی می‌توانست دست تحریف به سوی تاریخ دراز کند و نیکنامی و سرفرازی را از بنی‌هاشم بگرداند و رسوائی و بدنامی دیگران را شستشو دهد، یا اینان را خوشنام و سرفراز و آنان را بدنام و سرافکنده گرداند با خطبه‌ها و گفته‌هایی که از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از عراق تا شام و از شام تا مدینه بر زبان توانای اهل بیت گفته و ثبت تاریخ شد، کار از آن گذشته بود که چهره‌ی تاریخ را بتوان تغییر داد و قیافه‌هایی را که از شهیدان راه خدا و زورگویان در تاریخ منعکس شده بود جابجا ساخت و جامه‌های نیکنامی و سرفرازی را از پیکر مردان راستگوی فداکار درآورد و بر تن دروغگویان و ستمگران پوشانید، یا مردمی زبون و از فضیلت بیگانه را در لباس جوانمردی و فداکاری و خدمتگزاری بر تاریخ عرضه داشت، یا کاری کرد که تاریخ حق ناشناسی و ناسپاسی کند و خدمت‌های مردان پاک بی‌نظری را که جان بر سر اخلاص و ایمان و حق‌پرستی خویش نهاده‌اند نادیده بگیرد و شهادتی که بنفع اینان در نزد وی سپرده است کتمان کند، یا دست خیانت به سوی اسناد فضیلت و بزرگی و پاکدامنی آنها دراز کند، تا روزی که شهادت تاریخ درباره‌ی گذشتگان برقرار باشد به (صفحه ۲۲۸) طهارت و عصمت و ایمان و تقوی و دینداری و خداپرستی حسین بن علی علیهما الصلاة والسلام و یاران او شهادت خواهد داد و از ستمگری و زورگوئی و خودپرستی دشمنان وی سخن خواهد راند. تاریخ تنها ملجئی است که برای بررسی حوادث باید به آن رجوع کرد و دست به دامن آن شد چه افسانه‌ها و دروغهایی که با زبان و قلم و یاوه‌گویان و یاوه‌نویسان به گوشه و کنار راه یافته است نمی‌تواند خاصیت نشان دادن سیمای حق و باطل را از تاریخ سلب کند و پیوسته قدرت محکمت تاریخ از متشابهاات آن بیشتر بوده است و همان محکمت و قطعیات تاریخ است که باید آن را «ام‌الکتاب» تاریخ شناخت و همه‌ی متشابهاات را در روشنی رسیدگی کرد. والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته تا اینجا «بررسی تاریخ عاشورا» پایان پذیرفت. (صفحه ۲۲۹) این قسمت سخنرانی‌هایی است که در اربعین سال ۱۳۴۲ شمسی و اربعین سال ۱۳۴۳ شمسی ایراد فرموده‌اند. (صفحه ۲۳۰) (۱) اشاره است به داستان تعمیر خانه خدا که پس از اتمام برای کار گذاردن حجرالاسود میان سران قوم اختلاف بود که چه کسی افتخار بردن حجر نزدیک خانه و کار گزاردن را داشته باشد و در این گفتگو بودند که محمد امین (ص) از باب خانه وارد شد و همگی به او رأی دادند که او تعیین آن فرد را بنماید و حضرت عبای خود را پهن کرده و حجر را در میان عبا نهاد و فرمود همگی اطراف عبا را گرفتند و نزد خانه آورده و خود آن را برداشت و بجای نهاد.

سخنرانی ۱۶

سخنرانی ۱۶ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين أبى القاسم محمد، و آله الطاهرين. «شيخ طوسى» در كتاب «مصبح المتهجد» مى نويسد روز بيستم ماه صفر روزى است كه جابر بن عبدالله انصارى صحابى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از مدينه براى زيارت قبر ابا عبدالله عليه السلام به كربلا آمد و او اول كسى بود كه امام را زيارت كرد و در اين روز زيارت امام حسين عليه السلام مستحب است و زيارت اربعين همين است. ظاهر عبارت شيخ طوسى (ره) آن است كه جابر از مدينه به منظور زيارت حركت كرده بود و روز بيستم ماه صفر وارد كربلا شد نه آنكه رسيدن او به كربلا بعد از چهل روز از شهادت امام برحسب تصادف روى داده باشد و بعيد نيست كه همين طور باشد چه بعد از رسيدن اهل بيت به كوفه اين زياد بى درنگ عبدالملك بن ابى الحارث سلمى را از عراق به حجاز فرستاد تا هرچه زودتر از كوفه وارد مدينه شود و عمرو بن سعيد بن عاص اموى والى مدينه را از شهادت امام و ياران وى آگاه سازد و عبدالملك بى درنگ راه مدينه را در پيش گرفت و چند روز بعد وارد مدينه شد و خبر شهادت امام را رسماً به والى مدينه ابلاغ كرد، در اين صورت ممكن است كه جابر بن عبدالله انصارى با خبر يافتن از فاجعه شهادت امام و بنى هاشم و اصحاب امام با آنكه بنابر بعضى اقوال از دو چشم نابينا شده بود (۱) از همان مدينه بقصد زيارت امام و ياران فداكار او كه دليرانه تسليم شهادت شده بودند حركت كند و در بيستم ماه صفر درست چهل روز بعد از (صفحه ۲۳۱) شهادت امام وارد كربلا شد و سنت زيارت اربعين امام بر دست او تأسيس گرديد، جابر در اين سفر (يعنى از كوفه به كربلا) تنها نبود و همسفرى از خود جوانتر و در عين حال بسيار دانشمند و بزرگوار همراه داشت و همين مرد بزرگوار را بسيار شده است كه از روى نادانى و بى اطلاعى غلام جابر گفته اند و يكى از بزرگترين دانشمندان و مفسران اسلامى را به اين گمنامى نام برده اند، اين مرد بسيار با مقام و بزرگوارى كه همراه جابر بود و شخصيت او در بسيارى از محافل مذهبى مانند بسيارى از حقايق و مطالب ديگر تحريف شده است عطيه بن سعد بن جناده عوفى كوفى است كه از بزرگان تابعين است، يعنى از كسانى است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم را ندیده، اما اصحاب رسول خدا صلى الله عليه و آله را دیده است، عطيه هم از صحابه رسول خدا نيست اما بسيارى از صحابه از جمله عبدالله بن عباس را دیده است و از آنان كسب علم كرده است. طبرى مورخ در كتاب منتخب ذيل المذيل مى نويسد، عطيه بن سعد بن جناده عوفى از طائفه ي جديله و از قبيله ي قيس و كنيه اش ابو الحسن است آنگاه روايتى به اين مضمون نقل مى كند كه سعد بن جناده (يعنى پدر عطيه) در كوفه نزد على ابن ابى طالب عليه السلام آمد و گفت: اين امير مؤمنان، خدا به من پسرى داده است، لطفاً شما او را نامگذاري كنيد. على عليه السلام فرمود: «هذا عطيه الله» ترجمه ي اين جمله اين است كه اين پسر عطيه الله يعنى داده خدا است، اما امير المؤمنين با همين جمله او را نامگذاري كرد و «عطيه» ناميده شد. دنباله روايت طبرى درباره ي عطيه چنين است: عطيه در سال ۸۱ هجرى همراه «عبدالرحمن بن محمد بن اشعث» بر «حجاج بن يوسف ثقفى» كه يكى از جباران عراق بود خروج كرد و پس از آنكه عبدالرحمن در سال ۸۵ از ميان رفت عطيه به فارس گريخت، حجاج بن محمد بن قاسم ثقفى نوشت كه عطيه را حاضر كند و از او بخواهد كه على عليه السلام را لعن كند و اگر نه چهارصد شلاق به او بزند و سر و ريش او را بتراشد. محمد عطيه را حاضر كرد و نامه حجاج را براى وى خواند تا يكى از دو راه را انتخاب كند. عطيه حاضر نشد كه على عليه السلام را بد بگويد و از جسارت به (صفحه ۲۳۲) امير المؤمنين عليه السلام امتناع ورزيد و ناچار تن داد كه محمد به دستور حجاج چهارصد شلاق به او زد و سر و ريش او را تراشيد و چون قتيبه بن مسلم حاكم خراسان شد عطيه به آنجا رفت و در خراسان مى زيست تا روزى كه عمر بن هبيرة والى عراق شد و عطيه نامه اى به او نوشت و از وى اجازه خواست تا به عراق بازگردد، عمر هم به وى اذن داد و عطيه به كوفه رفت و همانجا مى زيست كه در سال يكصد و يازده وفات كرد، سپس طبرى مى نويسد كه عطيه بسيار روايت مى كرد و محل اعتماد است (۲). عطيه علاوه بر آنكه از راويان حديث و از مجاهدان

اسلامی است یکی از بزرگترین علمای تفسیر قرآن مجید است و خود تفسیری در پنج مجلد بر قرآن مجید نوشته است و بر حسب روایت بلاغات النساء او خطبه‌ی صدیقیه طاهره را در موضوع فدک از عبدالله محض یعنی عبدالله بن حسن بن حسن که پدرش حسن مثنی پسر امام حسن و مادرش فاطمه دختر امام حسین بوده است روایت می‌کند، عطیه چندی شاگرد ابن عباس بوده است و در درس تفسیر وی حاضر می‌شده است و خودش می‌گوید که من سه دوره تفسیر قرآن، و هفتاد دوره قراءت قرآن را بر ابن عباس خوانده‌ام. معنی این سخن این است که ابن عباس درسی داشته است که در آن تفسیر قرآن می‌گفته است و درسی که منحصر به تلاوت و خواندن قرآن بوده است و عطیه سه دوره در آن درس و هفتاد دوره در این درس حاضر شده است. شنونده‌ی محترم از این روایت مربوط به عطیه می‌توان فهمید که صحابه رسول خدا و تابعین تا چه حد به تفسیر قرآن و تلاوت قرآن اهمیت می‌داده‌اند و در فراگرفتن علم و تفسیر و آشنا شدن به تلاوت قرآن تا کجا توفیق داشته‌اند، اینان نیک می‌دانستند که سرفرازی مسلمانان و سعادت دنیا و آخرتشان تنها در سایه‌ی قرآن و آشنائی به عمل کردن به آن است و قرآن مجید برای آن نازل شده است که مسلمانان همیشه آن را تلاوت کنند و در آیات آن بهتر تأمل نمایند و علاوه بر آن بیان قرآن را از رسول خدا فراگیرند و دیگر آنکه خود نیز با مطالب قرآن آشنا شوند و در آنها تفکر کنند، در یکی از آیات قرآن (صفحه ۲۳۳) کریم به این دو مطلب: یکی اینکه مردم باید بیان و تفسیر قرآن را از رسول خدا فراگیرند و دیگر آنکه خود هم در مقام فهمیدن قرآن برآیند و در آن تفکر کنند تصریح شده است: «و أنزلنا إليك الذكر لتبين للناس ما نزل إليهم و لعلهم يتفكرون». قرآن را که وسیله یادآوری است بسوی تو فروفرستادیم تا اولاً آنچه را به سوی مردم نازل شده است برای ایشان بیان کنی و ثانیاً خود مردم هم در آیات قرآن تفکر کنند و با مطالب قرآن آشنا شوند، معنی آیه آن است که مردم در مقابل قرآن دو وظیفه دارند یکی آنکه بیان و تفسیر رسول خدا را که در اطراف قرآن به آنان می‌رسد فراگیرند و حفظ کنند و آنچه را نیازمند بیان و تفسیر است که بوسیله‌ی بیانی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رسد بفهمند، اما مراد از بیان پیغمبر برای قرآن آن نیست که قرآن را برای مردم ترجمه کند و در محکمت و آیات صریح و روشن قرآن هم مردم نیازمند بیان رسول خدا باشند، مقصود بیان کلیات قرآن و مطالبی است که اجمال آن نیازمند تفصیل، و مشکل آن محتاج به توضیح است و می‌شود کسی آن را طوری و کسی دیگر طور دیگر تفسیر کند. وظیفه‌ی دیگر مسلمانان در قرآن مجید به صریح آیه‌ای تلاوت و ترجمه شد آن است که خود هم از قرآن مجید استفاده کنند و فکر خود را در راه فهم قرآن بکار برند. معنی آنکه رسول خدا قرآن را بیان و تفسیر کند آن نیست که مسلمانان خود را از فهم قرآن محروم کنند و از رسول خدا پرسیده باشند که شما از آیه‌ی «ان الله يأمر بالعدل والاحسان و ايتاء ذی القربى» چه می‌فهمید، معنی این قبیل آیات به قدری روشن است که هر کس با انس مختصری به زبان عربی می‌تواند از آن استفاده کند و به آن موعظه شود، و هیچ کس از این آیه جز آن نخواهد فهمید که خدا مردم را امر می‌کند که عادل باشند و بیدادگری نکنند و نیکی کنند و با خویشان خود به مهربانی و محبت رفتار نمایند. مسلمین دنیا را نگفته‌اند که وقتی امثال این آیات بر ایشان تلاوت شد: «ویل للمطففين الذين اذا اکتالوا علی الناس يستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ألا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین»: (صفحه ۲۳۴) بگویند ما که قرآن را نمی‌فهمیم بگذار برویم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که باید قرآن را برای ما تفسیر کند بپرسیم که این آیه‌ها چه می‌گویند؟ قرآن مجید با این گونه آیات صریح و روشن نازل شده است تا مسلمانان آنها را تلاوت کنند و در معانی آنها تأمل کنند و بهترین درسها و موعظه‌ها را از همین آیات قرآنی فراگیرند، این آیات یا ترجمه‌ی آن بر هر کس خوانده شود می‌فهمد که خدای متعال مردم کم بده و کم فروش را که وقتی می‌خواهند حق مردم را بدهند کم می‌دهند و وقتی می‌خواهند حق خود را از مردم بگیرند دقیق می‌شوند و حق خود را کامل و سر پر از مردم وصول می‌کنند. چنین مردمی را خدا وعده‌ی عذاب می‌دهد و می‌گوید وای بر اینان که گوئی به روز حساب عقیده ندارند و از روزی که مردمان به امر پروردگار جهان بر رستاخیز حساب فراخوانده شوند بی‌خبرند. قرآن مجید کتابی است که مسلمانان از آن بهره‌مند گردند و از هدایت‌های آن استفاده کنند و

قرآن مجید آیاتی و متشابهاتی هست که فهم آن مشکل است و فهمیدن آنها برای هر کس میسر نیست، بلکه علما و دانشمندان بزرگ که از فهم آن فرومانده‌اند و ناچار باید در این گونه آیات از بیان و تفسیر رسول خدا و ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام استفاده کرد، اما همه‌ی آیات قرآن اینطور نیست بلکه بیشتر آیات قرآن صریح و روشن و قابل فهم مردم است. در بسیاری از آیات قرآن تعبیر (یا ایها الناس) دارد یعنی ای مردم یا تعبیر «یا ایها الذین آمنوا» یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید و معنی این تعبیرها آنست که روی سخن در کتاب آسمانی قرآن با مردم است، گاهی با همه مردم، و گاهی با مردم باایمان، و گاهی با کافران و منافقان، قرآن کتابی است برای تمام بشر، دین اسلام هم دینی است برای تمام بشر البته بعضی پذیرفته‌اند و می‌پذیرند و تصدیق نمی‌کنند، اگر مردمی خدا را باور نکرده‌اند و به او ایمان نیاورده‌اند این باعث نمی‌شود که خدا را فقط خدای خداشناسان و دینداران بگوئیم، خدا خدای همه‌ی موجودات و ممکنات و جهانیان است، خدای مؤمن و کافر است، رسول خدا هم پیامبر تمام بشر است چه او را به پیامبری بشناسند و چه (صفحه ۲۳۵) نشناسند، قرآن هم کتابی است که برای تمام بشر نازل شده، و روی سخن با همه جهانیان دارد، هم آنان که آن را کتاب آسمانی بدانند و هم آنان که از روی قصور یا تقصیر بدان ایمان نیاورند، به همین حساب علی ابن ابی طالب و یازده امام دیگر علیهم‌السلام در زمان امامت و دوره‌ی پیشوائی خود بر تمام بشر امام بوده‌اند و امام زمان نیز امروز بر تمام بشر امام و حجت الهی است چه آنانکه امامت امامان را باور کنند و چه آنان که به هر جهتی باشد از ایمان به امامتشان محروم باشند، به هر جهت این فکر که قرآن مجید از حدود فهم مردم خارج است و کتابی است مقدس که باید آن را فقط به عنوان تیمن و تبرک در خانه‌های خود داشته باشیم و اگر می‌خوانیم تنها برای ثواب بردن بخوانیم نه برای فهمیدن و نه برای دستور گرفتن و نه برای نیرومند شدن از نظر روحی و اخلاقی. فکری است بی‌اساس و ضد قرآن و ضد دین، و بهترین راهی است برای محروم کردن مسلمانان از تأمل و تدبر در آیات قرآن مجید که دیگر به مسلمان مجال نمی‌دهد با قرآن مجید آشنا شود و آن را بفهمد و از مواعظ و تربیتهای قرآن استفاده کند و در نتیجه تلاوت کردن یا شنیدن آیه‌های قرآن بر ایمان او افزوده شود، خدای متعال از بندگان خواسته است که در قرآن تدبر کنند. «افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب أقفالها» آیا این خداشناسان در قرآن تدبر نمی‌کنند یا هنوز قفلها بر دلها زده است؟ با تدبر نکردن در قرآن و نفهمیدن آن چه کسی می‌تواند خدا را بشناسد، و از هدایت‌های قرآن استفاده کند و رهبری آن را در زندگی دنیا و آخرت خود بپذیرد؟ مرحوم امین‌الاسلام در مقدمات تفسیر مجمع‌البیان حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که می‌تواند در فهم این مطلب ما را کمک دهد و آن حدیث این است که: «يقال لصاحب القرآن: اقرأ وارتل ورتل كما كنت ترتل في الدنيا فان منزلتك عند آخر آية تقرأها». یعنی رسول خدا فرمود: روز قیامت پس از رسیدگی به حسابها به صاحب قرآن یعنی کسی که اهل قرآن بوده است و قرآن می‌خوانده و قرآن می‌دانسته است گفته می‌شود «اقرأ وارتل» قرآن تلاوت کن و همانطور که قرآن می‌خوانی بالا (صفحه ۲۳۶) می‌رفته باش «و رتل كما كنت ترتل في الدنيا» یعنی همچنانکه در دنیا قرآن را درست و آهسته و مرتب و منظم می‌خواندی و هم درست می‌خواندی و هم درست در آن تأمل می‌کردی اکنون هم همانطور بخوان زیرا که منزلت و خانه‌ات در بهشت همانجا است که در موقع خواندن آخرین آیه به آنجا می‌رسی، از این حدیث باید اینطور فهمید تنها آن کسی در بهشت قرآن را آیه آیه می‌خواند و درجات بهشت را به شماره آیه‌های قرآنی که تلاوت می‌کند طی می‌کند که در دنیا قرآن می‌خوانده است و به خواندن هر آیه‌ای از یک درجه از درجات روحی و اخلاقی و ایمانی به درجه‌ای بالاتر پا نهاده است، آنجا کسی به مقامی نمی‌رسد و به درجه‌ای بالا نمی‌رود مگر آنکه اینجا مقامی را تحصیل کرده باشد و به درجه‌ی اخلاقی و روحی نائل شده باشد. کتاب مجید قرآن را خدای متعال به مسلمانان داده است که آن را کتابی مقدس و مطهر و آسمانی بدانند و بشمرند و به خود حق بدهند که در قرآن تدبر کنند و از آن استفاده برند. مسلمانان پیش از هر کتاب و بیش از هر کتابی باید با قرآن مجید انس بگیرند و از قرآن بهره‌مند باشند و قرآن را برای دستور گرفتن و بکار بستن و عمل کردن بخوانند. چه خوب است که هر مسلمانی هر روز چند آیه از قرآن را به این نظر بخواند و در آن

نیک بیندیشد و اگر هیچ سخنی نمی‌تواند جای آن را بگیرد کسب فیضی کند، اگر ده آیه برای ثواب بردن می‌خواند یک آیه هم برای تربیت شدن بخواند، با اینکه روح ثواب همان اثر نیکی است که تلاوت قرآن در نفس انسان می‌کند و اگر خواندن قرآن یا هر عمل نیکی در نفس انسان هیچ اثر نکند ثواب داشتن این عمل معنی ندارد، مقید باشید که هر روز چند آیه از قرآن تلاوت کنید، مقید باشید که حتی‌الامکان معنی این آیات را بفهمید، زبان عربی اکنون با زبان فارسی بسیار به هم آمیخته است و بسیاری از کلمات عربی در زبان فارسی ما مستعمل و متداول و جزء زبان ما شده است، اگر اندکی توجه کنید و اگر کمی علاقمندی به فهم قرآن نشان دهید به زودی با معنی قرآن و ترجمه کلام‌الله مجید آشنا خواهید شد و این رعب و ترس که امروز حتی تحصیل کرده‌های ما را از عربی و فهمیدن قرآن فراگرفته است از میان خواهد رفت، انسان تا (صفحه ۲۳۷) وقتی مرعوب است که نمی‌داند و نمی‌فهمد، اما اگر با قرآن و معنی قرآن آشنا شدید و با استفاده از مواعظ و حکمت‌های آن خو گرفتید از تلاوت آن لذت‌ها می‌برید و بهره‌ها می‌گیرید و استفاده‌ها می‌برید، قرآن را بخوانید و هیچ کتابی را به جای آن نگذارید، روزی چند آیه از قرآن هرچه باشد - شماره‌اش با خودتان - تلاوت کنید حتی‌الامکان به معنی آیات توجه داشته باشید اگر هنوز نمی‌توانید خودتان از متن آیات استفاده کنید، پس از تلاوت ترجمه فارسی آن را هم بخوانید و در حدود فرصت و مجالی که دارید با متن عربی قرآن تطبیق کنید، تا ممکن است این چند آیه را با اهل خانه و همسر و فرزندان خویش بخوانید، در حدود فرصت و وقتی که دارید درباره این چند آیه‌ای که هر روز می‌خوانید همه روزه به هر اندازه‌ای که مقدور است صحبت کنید، بیگانه بودن از قرآن و نشناختن قرآن و عاجز بودن از خواندن قرآن و عاجز ماندن از فهمیدن قرآن برای مسلمان سزاوار نیست، قرآن مجید را خدای متعال نازل کرد تا مسلمانان دنیا با همین قرآن آشنا شوند، قرآن را بخوانند و بفهمند و از آن دستور بگیرند و در اثر انس با قرآن با فضایل اخلاقی خو گرفته، از رذایل اخلاقی پاک و منزّه شوند، ثواب بردن از تلاوت قرآن هم جز آن نیست که روح انسان را تربیت کند و پیش ببرد، اگر کار خوبی می‌کنید و خدا به شما ثواب می‌دهد روح ثواب دادن خدا همان است که نفس شما، روح شما در نتیجه این عمل مرحله‌ای بالاتر برود. و در مراحل کمال قدمی فراتر نهد، و به تعبیر دیگر چیزی بر شما افزوده شود تا کار نیک چیزی بر آدمی نیفزاید و او را از آنکه بوده است بهتر نکند و از مقامی که داشته است بالاتر نبرد معنی ندارد که بگوئیم آن کار ثواب دارد، و همچنین تا کار بد چیزی را از انسان کم نکند و او را از آنکه بوده است زیوتر نسازد و از مقامی که داشته است فروتر نبرد معنی ندارد که بگوئیم این کار گناه دارد، کارهای ثواب‌دار همان کارهایی است که اگر انسان با توجه و اراده انجام دهد، در وی اثر نیک می‌گزارد، و بر صفای باطن او می‌افزاید، و خلق نیکی را در او زنده می‌دارد، و خلق بدی را در نفس او می‌کشد، کارهای گناه‌دار که همان کارهایی است که اگر مکلف از روی عمد و اراده انجام داد، در وی اثر بد می‌گزارد و روح او را تیره و کدر می‌کند و خلق بدی را در وی شدت می‌دهد، و خلق نیکی را در او ضعیف (صفحه ۲۳۸) می‌سازد و تدریجاً به کلی از میان می‌برد. تلاوت قرآن مجید از کارهای پسندیده است، اما در صورتی که بر نیکی‌های انسان چیزی بیفزاید یا از بدیهی‌های او چیزی کم کند، خلق نیکی را در وی تقویت کند یا خلق بدی را در وی بی‌اثر سازد. والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته. (صفحه ۲۳۹) (۱) نابینا شدن جابر صرف حدس و گمان است و عبارت ابن حجر که گفته است «و قد اصیب بصره» معنایش کور شدن نیست بلکه منظور اینست که در آخر عمر چشم‌هایش کم دید شده بود. (۲) تمام آنچه مرحوم دکتر آیتی از کتاب ذیل المذیل طبری نقل نموده عیناً در طبقات ابن سعد ج ۶ ص ۳۰۴ طبع بیروت نقل شده به اضافه‌ی اینکه گوید مادر عطیه ام‌ولد و از اهل روم بود یعنی کنیز رومی بود.

سخنرانی ۱۷

سخنرانی ۱۷ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين والصلاة والسلام على خاتم النبيين ابي القاسم محمد، و آله الطاهرين. سخنرانی‌های مذهبی که در این روزها از رادیو ایران پخش می‌شود به مناسبت فرارسیدن اربعین اباعبدالله

الحسین علیه السلام است، یعنی در حدود چهل روز از شهادت امام و یاران فداکار از جان گذشته‌اش می‌گذرد و در چنین روزی زیارت آن بزرگوار و شهدای واقعه طف مستحب است و بدین جهت روز اربعین همه سال یکی از روزهای بسیار پرازدحام شهر مقدس کربلا است که مردمی مسلمان و شیعه مذهب از اطراف و اکناف به آن سرزمین پرافتخار روی می‌آورند، و به یاد مردانی بس بزرگ و بزرگوار که عالی ترین مراحل فداکاری و سربلندی را از خویش نشان داده‌اند درود و سلام می‌فرستند، البته با هر زبانی و بیانی می‌توان مراسم زیارت را انجام داد و علاقمندی خود را به هدف مقدسی که شهدای راه حق را به میدان شهادت کشانده است اظهار کرد اما چه بهتر که در باب زیارات و جز آن از آنچه از پیشوایان دین رسیده است غفلت نشود و زیارت یا دعا به همان کیفیتی که دستور آن از رسول خدا یا ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام روایت شده است به انجام رسد، و حتی در باب دعا به دعاهائی که در خود قرآن مجید آمده است بیشتر اهمیت داده شود، چه بسیار جای تأسف است که مردمی از راه دور مثلاً برای زیارت مرقد مطهر امام هشتم علیه السلام مشرف می‌شوند اما در چند روز اقامت و تشریف در مشهد جز همان زیارت عامیانه‌ای که زیارت‌نامه (صفحه ۲۴۰) فروشها درست کرده‌اند نمی‌خوانند از فیض خواندن آن همه زیارتهای روایت شده از ائمه‌ی طاهرین محروم می‌مانند، و امام رضا علیه السلام را جز به عنوان «غریب‌الغربا» نمی‌شناسند. این مردم اگر چه دیندار باشند اما دین‌شناس نیستند و دینداری غیر از دین‌شناسی است، مردمی به خدا و رسول و دین و آئین عقیده دارند و در انجام مراسم مذهبی کوششی به سزا می‌کنند، اما دین‌شناس نیستند و کوششهای آنان غالباً جاهلانه و عامیانه است، همین مردمند که گاهی به قصد قربت با خدا می‌جنگند و برای خاطر دین به دین و دینداران حمله می‌کنند و برای آنکه کافر نشوند مردمی دیندار را کافر می‌شمارند، هر کس رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان رسالت و پیامبر بشناسد و او را در آنچه از طرف خدا می‌فرمود تصدیق کند مسلمان است اما اینطور نیست که هر مسلمانی بفهمد مسلمانی چیست و مقصد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه بوده است، و دعا و زیارت را چگونه باید انجام داد، و چه عملهایی می‌تواند وسیله‌ی نزدیکی به خدای متعال باشد، بلکه بسا می‌شود شخصی یا اشخاصی در عین آنکه مسلمان و متدین باشند فکری یا افکاری ضد دین داشته باشند و بنام توحید و خداشناسی شرک ورزند و به نام اخلاص ریاکاری کنند. بنابراین اگر گفته شد کار فلان شخص برخلاف دین است، یا فکر آن فرد یا افراد دیگر فکری است ضد دین و ضد قرآن هیچ معنی این عبارت این نیست که آن شخص یا آن افراد دیندار نباشند. در طول تاریخ اسلام کسانی بودند که راستی به قصد قربت و برای رضای خدا قدمهایی برخلاف دین برداشته‌اند، راستی بی‌نظر بوده‌اند، راستی در مقام حفظ دین خود و بلکه در مقام ترویج بوده‌اند، اما در عین حال قدمهایی بر ضد دین برداشته‌اند، و چه بسیار مردمی که به قرآن مجید و ترویج آن علاقمند بوده‌اند و اما قدمهایی علیه قرآن برداشته‌اند، چه بسا مردمی که به عقیده‌ی خود برای ترویج دین روایات و اخبار دروغ و افسانه مانند را در کتابها نوشته و موجب گمراهی بسیاری از مسلمانان شده‌اند، چه بسیار کسانی که مطالبی برخلاف هدف قرآن بنام تفسیر قرآن نوشته‌اند، چه افسانه‌ها (صفحه ۲۴۱) که جزء تاریخ اسلام شده است، و چه کارهای عامیانه‌ای که جز مراسم دینی و مذهبی به شمار آمده است، برای همین است که گفتیم هر دینداری دین‌شناس نیست، و مردم دیندار باید بیش از هر چیز به فکر دین‌شناسی باشند تا هم آبروی دین را نبرند و هم آنچه بنام دین انجام می‌دهند مورد رضای خدا و رسول باشد، مراسم دینی را نمی‌توان با ذوق و سلیقه‌ی شخصی ساخت و پرداخت و راه و رسم زیارت رسول خدا و ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام را نمی‌توان جاهلانه برگزار کرد. یکی از افکار خطرناک ضد دین آن است که هر کاری قیافه‌ی مذهبی پیدا کرد خوب است و ثواب دارد، اگر چه روح دین و آن پیغمبری که این دین را آورده است از آن بیزار و بی‌خبر باشد و هر تشریفاتی که نام مقدس امام حسین علیه السلام روی آن باشد باعث سربلندی دنیا و آخرت است هر چند روح مقدس اباعبدالله علیه السلام را در فشار قرار دهد، و خاطر مبارک امام را برنجانند، و هر سخنی که بالای منبر امام حسین علیه السلام گفته می‌شود عبارت است و ثواب آن نزد خدا محفوظ، گو اینکه دروغ باشد و یا مدح و قدح اشخاص باشد برای همین خطرها بود که برخی از

بزرگان دین و دانشمندان مذهبی با آنکه خود شایستگی تعلیم و تربیت دیگران را داشته‌اند باز دین خود را و عقائد و افکار مذهبی خود را بر امام زمان خود عرضه می‌داشتند تا مبدا بنام دین چیزی را برخلاف دین معتقد باشند، یا به حساب دین کاری را برخلاف دین انجام دهند، از جمله‌ی اینان یکی عبدالعظیم حسنی است که نسبش با چهار واسطه به امام حسن علیه‌السلام می‌رسد، و با امام جواد و امام هادی (ع) معاصر است و از بزرگان اهل بیت و از علمای اسلام به شمار می‌رود، در عین حال خدمت امام هادی شرفیاب می‌شود و می‌گوید: «انی ارید ان اعرض علیک دینی فان کان مرضیا ثبت علیه» می‌خواهم که دین خود را بر شما عرضه کنم تا اگر مورد پسند شما باشد بر آن استوار بمانم، و پس از آنکه دین خود و عقاید خود را بر امام عرضه داشت امام هادی علیه‌السلام فرمود: «هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة» یعنی دینی که خدا برای بندگان خود پسندیده است بخدا قسم همین دینی است که تو داری پس بر همین عقیده ثابت بمان خدای تو (صفحه ۲۴۲) را در زندگی دنیا و آخرت بر حق و استوار و پایدار بدارد. راستی عجب است که عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام با آن جلالت قدر و مقام شامخ علمی که داشت تا دین خود و عقاید خود را بر امام زمان خود عرضه نکرد آسوده خاطر نشد، اما چه بسا که یک نفر عامی اطمینان کامل دارد که هرچه می‌داند و هرچه می‌کند همان است که رسول خدا از طرف خدای متعال آورده است. حرمان بن اعین که یکی از بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق - علیهماالسلام - است و امام پنجم به او گفت تو در دنیا و آخرت از شیعیان مائی، و او را از قاریان قرآن و علمای قرآن و علمای نحو و لغت شمرده‌اند، دین خود و عقاید خود را بر امام صادق علیه‌السلام عرضه کرد و امام به او گفت: هرکس در این عقاید که اظهار کردی با تو مخالفت ورزد بی‌دین است، حرمان گفت اگر چه علوی و فاطمی باشد؟ امام فرمود: اگر چه محمدی و علوی و فاطمی باشد، یعنی نسبت و خویشاوندی با رسول خدا و علی و فاطمه نمی‌تواند جای دین را بگیرد. عبدالله بن ابی یعفور دین خود را بر امام صادق علیه‌السلام عرضه کرد. عمرو بن حرث دین خود را بر امام صادق علیه‌السلام عرضه داشت و امام به او فرمود: «یا عمرو هذا والله دینی و دین آبائی الذی ندین» (یدین) (الله به فی السر والعلانیة فاتق الله و کف لسانک إلاً من خیر و لا تقل انی هدیت نفسی بل هداک الله واشکر ما انعم الله علیک». ای عمرو بخدا قسم که دین من و دین پدران من که در هر حال متدین بدان بودیم، و یا پرستش خدا بر آن استوار است همین است که تو داری، پس تقوی و پرهیزکاری را از دست مده و جز گفتار خیر بر زبان خویش میاور و مگو که من خود را هدایت کرده‌ام چه خدا است که تو را هدایت کرد، پس خدا را بر نعمتهائی که به تو داده است سپاسگزار باش. خالد بجلی از اصحاب امام ششم دین خود را بر امام عرضه داشت تا آنکه امام به او گفت: (صفحه ۲۴۳) «حسبک اسکت الآن فقد قلت حقاً» همین که گفتی بس است خاموش باش که آنچه گفتی حق بود. یوسف نامی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام به آن حضرت گفت اجازه فرما دینی که به آن معتقد و پابندم برای شما وصف کنم آنگاه اگر حق باشد مرا بفرما تا بر آن استوار باشم و اگر عقیده‌ای برخلاف حق داشتم مرا بحق بازگردان، امام فرمود بگو! یوسف گفت: به یگانگی خدا و بی‌شریک بودن او گواهی می‌دهم و نیز شهادت می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده اوست و علی امام من بوده است و حسن امام من بوده است و حسین امام من بوده است و علی بن الحسین امام من بوده است، و محمد بن علی امام من بوده است، و اکنون تو خود امام منی، امام چندین بار فرمود، خدای تو را رحمت کند، و سپس فرمود: «والله دین الله و دین ملائکته و دینی و دین آبائی الذی لا یقبل الله غیره» بخدا قسم هر آنچه گفتی اظهار داشتی دین خدا و دین فرشتگان او و دین من و دین پدران من است، دینی که خدا جز آن را نمی‌پذیرد. حسن بن زیاد عطار نیز دین خود را بر امام ششم علیه‌السلام عرضه کرد، و امام دین او و عقاید او را امضا فرمود. از جمله کسانی که دین خود را بر امام زمان خود عرضه کردند صفوان بن مهران اسدی است که مکاری بود و شتر به کرایه می‌داد می‌گوید که در مقام عرض عقاید به امام صادق علیه‌السلام گفتم: به یگانگی خدا و بی‌شریک بودن او گواهی می‌دهم، سپس گفتم: شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خدا است و تا بود حجت خدا بود بر خلق خدا آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حجت خدا بود بر خلق خدا. امام گفت خدا تو را

رحمت کند گفتیم: پس حسن بن علی بود که حجت خدا بود بر خلق خدا، باز گفت خدا تو را رحمت کند. گفتیم: پس حسین بن علی بود که حجت خدا بود بر خلق خدا، امام گفت خدا تو را رحمت کند. گفتیم: آنگاه علی بن الحسین بود که حجت خدا بود بر خلق خدا و سپس محمد بن علی بود که حجت خدا بود بر خلق خدا و اکنون توئی که حجت خدائی بر خلق خدا، پس امام علیه السلام فرمود: خدا تو (صفحه ۲۴۴) را رحمت کند. این مرد سعادت مند که از بزرگان اصحاب امام صادق و امام کاظم علیه السلام است چند بار امام صادق علیه السلام را از مدینه به عراق برد و امام ششم از او شتر به کرایه می گرفت خود صفوان هم همراه امام می رفت و از برکت همراهی با امام ششم قبر علی علیه السلام را که تاریخ شناخته شده نبود شناخت و بیست سال مجاور قبر امیرالمؤمنین شد، صفوان از بزرگان روات شیعه است و آثاری از ائمه ی طاهرین روایت کرده از جمله زیارت وارث و زیارت معروف عاشورای امام حسین علیه السلام دعای علقمه و یکی از زیارت های امیرالمؤمنین علیه السلام را او روایت کرده است. شیخ طوسی در کتاب مصباح المتعجد زیارت وارث را از همین صفوان از امام صادق علیه السلام روایت کرده است. زیارت عاشورا را نیز شیخ طوسی از علقمه بن محمد حضرمی از امام محمد باقر علیه السلام و یک بار از همین صفوان جمال از امام ششم علیه السلام روایت می کند. صفوان به سیف بن عمیره می گوید که من همراه امام صادق علیه السلام بودم که اینجا چنین زیارت کرد و این دعا را یعنی دعای علقمه را خواند، عجیب آن است که دعای معروف به دعای علقمه را که بعد از زیارت عاشورا خوانده می شود صفوان از امام صادق علیه السلام روایت کرده است، نه علقمه از امام باقر علیه السلام، می بایست دعای صفوان گفته شود نه دعای علقمه و معلوم نیست که چرا آن را دعای علقمه گفته اند، یکی از دو زیارت اربعین امام حسین را همین صفوان شتردار از امام ششم روایت می کند. زیارت دیگر اربعین زیارتی است که جابر بن عبدالله انصاری امام را به آن طریق زیارت کرد و عطیه بن سعد بن جناده آن را از جابر، صحابی جلیل القدر بزرگوار روایت می کند این عبارات بسیار معروف از زیارت اربعین صفوان است «اشهد انک کنت نوراً فی الأصلاب الشامخه والأرحام المطهره، لم تنجسک الجاهلیه بانجاسها، و لم تلبسک المدلهمات من ثیابها و اشهد انک من دعائم الدین و ارکان المسلمین و معقل المؤمنین، و اشهد أنک الامام البر التقی الرضی والزکی الهادی المهدی، و اشهد (صفحه ۲۴۵) أن الأئمة من ولدک کلمة التقوی و أعلام الهدی والعروة الوثقی والحجة علی اهل الدنیا» اینها همان کلماتی است که بر حسب روایت صفوان امام صادق علیه السلام به عنوان زیارت امام گفته است و ترجمه آن این است. گواهی می دهم که تو نوری بودی در پشت های پدران والامقام، رحم های مادران پاک و پاکیزه، پلیدی های جاهلیت تو را آلوده ن ساخت، و تیرگی های شرک و کفر و گمراهی جامه های خود را بر تو نپوشانید، گواهی می دهم که توئی از پایه های دین و استوانه های مسلمین، و توئی پناه مردم باایمان، و گواهی می دهم که توئی امام نیکوکار پرهیزکار، پسندیده، پاکیزه، هدایت کننده، هدایت شده، و گواهی می دهم که سندهای پرهیزکاری و نشانه های هدایت و وسیله قابل اطمینان و حجت بر اهل دنیا تنها امامان از فرزندان تواند. شنونده ی محترم، سخن من در این بود که می شود انسان دیندار باشد و با کمال علاقه مندی از دین و آنچه مربوط به دین است طرفداری کند، اما در عین حال دین شناس نباشد و مطالبی را به عنوان دین معتقد باشد که روح دین از آنها بی خبر است و کارهایی را بنام دین انجام می داده باشد که دین دستور انجام دادن چنان کارهایی را نداده باشد، برای همین است (بر حسب حدیثی که سیوطی در کتاب جامع الصغیر روایت می کند) که رسول خدا فرمود: «إذا اراد الله بعبد خيراً فقهه فی الدین و زهده فی الدنیا و بصره عیوبه» یعنی هرگاه خدا خیر بنده ای را بخواهد او را فقیه در دین قرار دهد، و او را زاهد در دنیا گرداند، و او را به عیبهای خودش آشنا سازد، ظاهراً مراد رسول خدا از جمله اول حدیث همان است که هرگاه خدا بخواهد بنده ای را اهل خیر قرار دهد و او را سعادت مند سازد او را دین شناس می کند که دین خود را بشناسد تا آنچه را معتقد است از روی بصیرت و معرفت معتقد باشد، و آنچه را انجام می دهد نیز از روی بصیرت و معرفت انجام دهد، و نه چیزی را از هوای نفس بر دین خود بیفزاید و نه چیزی از دین را از روی نادانی و کم بصیرتی رها کند. بر حسب این حدیث شریف دین شناسی یکی از پایه های سعادت مندی بنده ی خداست و نمی تواند جز این باشد.

راستی می توان گفت منشأ پیدایش فتنه هائی که در تاریخ اسلام روی داده است و زیانهای جبران ناپذیری که به مسلمانان زده است همان بوده است که در طول تاریخ (صفحه ۲۴۶) اسلام بسیاری از مردم مسلمان، دین شناس نبوده اند و در عین دینداری و پافشاری و اصرار در راه دین صدمه هائی به اسلام و مسلمین وارد ساخته اند و شاید جهت عمده ی این کار آن باشد که فتوحات اسلامی در زمان خلفا به سرعت پیش می رفت و هر روز شهری و ناحیه ای اسلام را می پذیرفت، کجا امکان داشت که مردم مسلمان شده با حقیقت اسلام و تعلیمات واقعی آن آشنا شوند، و مردمی که مسلمان شده اند و دین اسلام را پذیرفته اند اسلام شناس هم بشوند، و راستی از روی بصیرت و معرفت با قرآن و احکام و اخلاقیات اسلام آشنائی پیدا کنند، حساب کشورگشائی و مردمی را به پذیرش مقررات سیاسی دولت اسلامی وادار کردن، از حساب تعلیم و تربیت و مردمی را به روح اسلام و ارزش تعلیمات آن آشنا کردن جداست، در هیچیک از آیات کریمه ی قرآن که در وصف شخصیت رسول خدا نازل شده است سخن از آن نیست که محمد پیغمبری است کشورگشا، و در هیچ سند مذهبی کشورگشای را از فضائل رسول خدا نشمرده اند، باین قرآن درباره ی رسول خدا و بیان وظیفه ی او و مقصد از دعوت و رسالت در این است «یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً» یعنی ای پیامبر، ما تو را فرستادیم تا گواهی باشی و مژده دهنده ای و بیم دهنده ای و دعوت کننده ای بسوی خدا به اذن وی و چراغی فروزان و نوربخش خدا. نگفت «و فاتحاً للبلدان باذنه» ما تو را فرستادیم تا به اذن خدا سرزمینها فتح کنی، و به کشور اسلامی ضمیمه سازی. بلکه خدا می گوید: «و داعیاً الی الله باذنه» تو را فرستادیم تا به اذن خدا مردم را بخدا دعوت کنی. در سوره بقره می فرماید: «انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً» ما تو را فرستاده ایم تا مژده دهی و بیم دهی. در سوره فرقان می فرماید: «و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً» ما تو را جز برای آنکه مژده رسان و بیم دهنده باشی نفرستاده ایم، در سوره سبأ می فرماید: «و ما ارسلناک الا- کافهً للناس بشیراً و نذیراً» ما تو را نفرستادیم مگر برای آنکه همه مردم را بشارت دهی و بترسانی در سوره فاطر «انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً». در سوره فتح «انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً» در سوره ی جمعه می فرماید: «هو الذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه». (صفحه ۲۴۷) یعنی خداست که در میان مردمی بی فرهنگ و بی سواد پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات خدا را برایشان تلاوت کند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد. در این آیاتی که تلاوت شد و در آیات دیگر که در مقام بیان ثبوت نبوت و تعیین وظایف رسول خداست هیچ سخن از کشورگشائی نیست، و همه اش سخن از تعلیم و تربیت و هدایت و توجه دادن و تشویق کردن مردم به آثاری است که بر کارهای نیک مترتب است و بیم دادن و برحذر داشتن آنان از بیچارگیها و بدبختیهای که بدکاران بدانها گرفتار می شوند. در سال هشتم هجرت پس از آنکه شهر مکه بدست مسلمانان فتح گردید و بساط بت پرستی در مکه برچیده شده و مسلمین در جنگ با قبیله ی هوازن که در حنین برای حمله به مسلمانان آماده می شدند، پیروز گشتند، رسول خدا آهنگ شهر طائف کرد و بدان شهر روی نهاد تا بلکه بساط بت پرستی را در آنجا هم برچیند و بتخانه ی لات را که کعبه ی طائف شمرده می شد درهم بکوبد، اما پس از مدتی که شهر طائف را در محاصره داشت به مکه و از آنجا به مدینه بازگشت و شهر طائف همچنان فتح نشده باقی ماند؛ اما در سال نهم هجرت خود بزرگان طائف و نمایندگان مردم آن شهر در مدینه نزد رسول خدا آمدند و پیشنهاد کردند که مسلمان شوند، اما به شرط آنکه اولاً از نماز خواندن معاف باشند و ثانیاً برای مدتی هر چند کم، رسول خدا از ویران ساختن بتخانه ی لات صرف نظر کند. شنونده ی محترم اگر هدف فتح شهر طائف بود می بایست رسول خدا بی درنگ این پیشنهاد را بپذیرد و تسلیم شدن مردم این شهر را مغتنم بشمارد و این شهر را هم بدینوسیله جزء قلمرو حکومت اسلامی قرار دهد و از مردم مسلمان شده ی طائف زکات و مالیات بگیرد و در جنگهای اسلامی مردانشان را به میدان نبرد دعوت کند و بدین طریق جمعی بر سپاه اسلامی افزوده شود؛ البته مسلمان شدن مردم طائف و تسلیم شدن آنان هر چند با این دو شرط پیشنهادی از نظر تشکیلات و فتوحات و عده و عده به نفع مسلمانان بود اما رسول خدا به هیچ وجه روی موافق نشان نداد و تا موقعی که اهل طائف در پیشنهادهای خود پافشاری داشتند از پذیرش اسلام آنان امتناع ورزید

و (صفحه ۲۴۸) آخرین پاسخی که به آنان داد این بود که: «اما کسر اوثانکم بایدیکم نستعفیکم منه و اما الصلوۀ فانه لا خیر فی دین لا صلوۀ فیه». عادت رسول خدا آن بود که هر جا را فتح می کرد بزرگان همانجا را می فرمود تا بتخانه ها را به دست خود خراب کنند، مساعدتی که در اینجا با مردم شهر طائف کرد همین بود که گفت از اینکه بتهای خود را با دست خود بشکنید و خرد کنید شما را معاف می دارم و دیگرانی را برای شکستن و ویران ساختن آنها می فرستم، اما نماز که می خواهید مسلمان باشید و نماز نخوانید بدانید که خیری نیست در دینی که نمازی در آن نباشد. یعنی نه تنها شهر طائف بلکه اگر کشوری را هم بگشایم و مردم آنجا نماز نخوانند خیری در آن کشورگشائی نمی بینم، به تعبیر دیگر خیر نیست که دیندار باشند اما دین شناس نباشند. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. پایان

